

دوره علوم و معارف اسلام (2)

هو العلیم

جلد هشتم

از قسمت

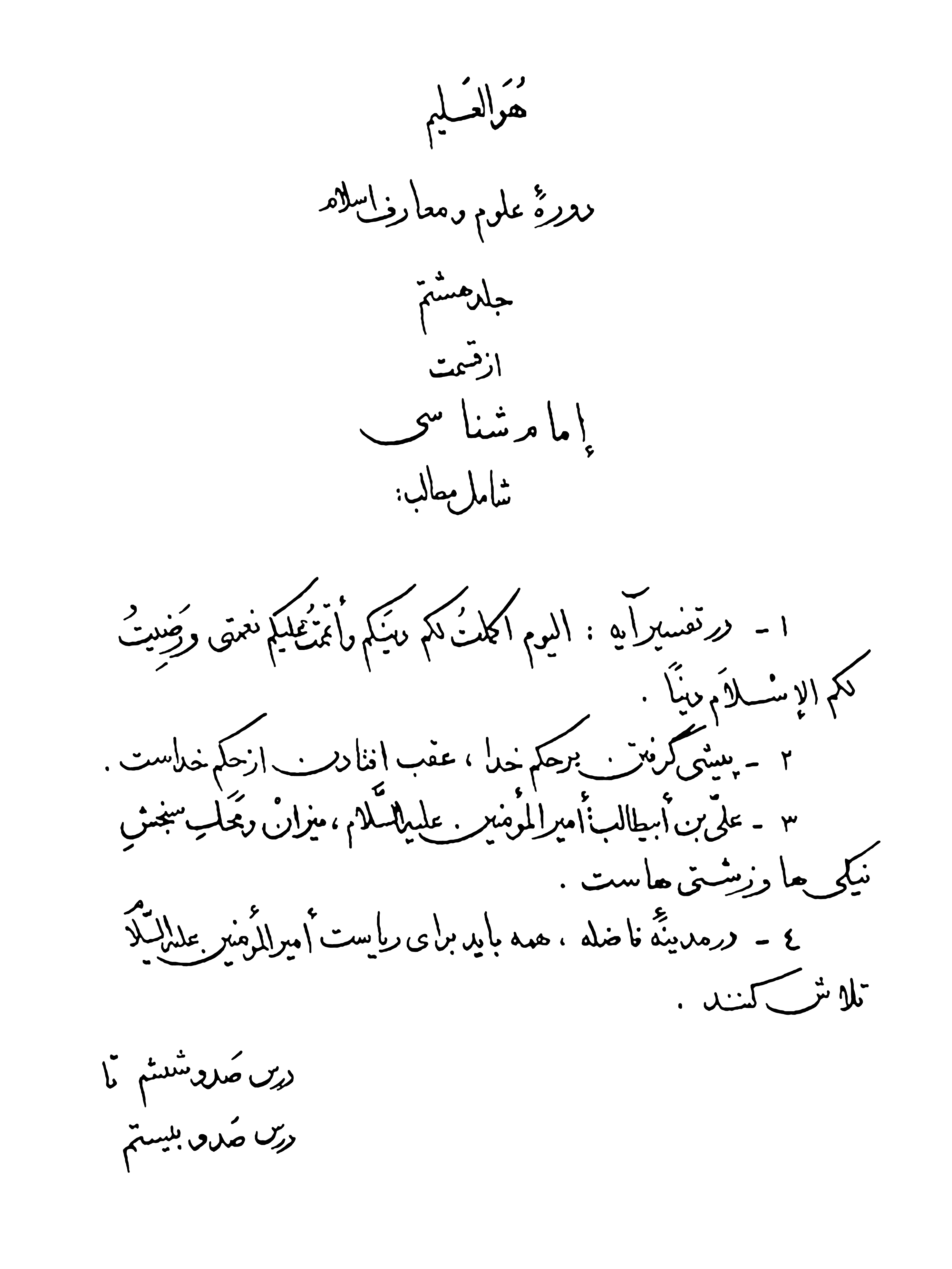
امام شناسی

(غدیر: 3ـ تفسیر آیۀ اکمال دین ـ غصب خلافت)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیة



أهمّ مطالب و عناوين برگزيدۀ

جلد هشتم امام شناسي (غدير :3 ـ تفسیر آیۀ اکمال دین ـ غصب خلافت)

1ـ بحث مبسوط تفسیری، روائی و تاریخی پیرامون آیۀ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...﴾

2ـ روایات أعلام شیعه و بزرگانی از عامّه دربارۀ نزول آیۀ إکمال دین

3ـ إثبات بطلان نزول آیه در روز عرفه و تقریر نزول آن در غدیر

4ـ‌ مصائب حضرت فاطمۀ زهرا و حضرت سیّدالشّهداء علیهما السّلام در روز سقیفه به آنان رسید.

5ـ پیشی گرفتن از حکم خدا و رسول خدا، عین عقب افتادگی است

6ـ تفسیر آیاتی از قرآن کریم دربارۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام

7ـ مورّخین، مفسّرین و محدّثینی از عامّه که تهنیت شیخین (أبوبکر و عمر) و إقرار آنها به ولایت علیّ علیه السّلام را ذکر نموده‌اند

8ـ پاسخ به إشکالاتی که غاصبین خلافت، بر خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مطرح کرده‌اند

9ـ «أمیرالمؤمنین» لقب خاص علیِ علیه السِلام است

10ـ أمیرالمؤمنین علیه السّلام همچون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عاشق هدایت مردم بود

11ـ اعتراف عمر به أحق بودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای خلافت

12ـ خلفای انتخابی بعد از رسول خدا، در دادگاه تاریخ محکومند

13ـ‌ خطب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم خلافت در وجود مبارک خود

14ـ تفکیک دین از سیاست، بزرگترین حربۀ دست استعمار غارتگر برای منزوی کردن أدیان الهیه و حق و عدل و قسط،‌ عیناً همان منطق عمر در جدائی نبوّت از خلافت و إمارت است

15ـ علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام، میزان سنجش نیکی‌ها و زشتی‌هاست

16ـ روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت

17ـ احتجاج أصحاب گرامی رسول الله در مسجد النّبی با أبوبکر

18ـ در مدینۀ فاضله،‌ همه باید برای ریاست أمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش کنند

19ـ واگذاری امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و بی‌هواتر، از لوازم است

20ـ عمر بدعت‌های خود را رنگ و صبغۀ دینی داد

21ـ عمر نقشۀ‌ شوری را طوری تنظیم کرد که خلافت به عثمان برسد

22ـ‌ عمر اسلام راستین را فدای عزّت عرب کرد

23 ـ معاویه نبوّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را به سلطنت تبدیل کرد

24ـ قیام عملی سیّدالشّهداء‌ و قیام علمی حضرت صادق علیهما السّلام به فریاد اسلام رسید

# درس صد و ششم تا صد و نهم: در تفسیر آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾

بسم اللَه الرّحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرین؛

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعین؛ من الآنَ إلى قیام یوم الدّین؛

ولا حَوْل و لا قوّه إلّا بالله العلّى العظیم‌

 قالَ اللَه الحكیمُ فى كتابِهِ الكریمِ:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.[[1]](#footnote-1)

 «امروز ناامید شده‌اند آنانكه كافر شده‌اند از دین شما! پس بنابراین از آنها مترسید و از من بترسید! در امروز من دین شما را براى شما كامل كردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و پسندیدم و راضى شدم كه إسلام دین شما باشد»

## روایات ابن شهرآشوب درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾

 ابن شهرآشوب گوید: أبو حاتم رازى روایت كرده است كه حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام اینطور قرائت كرده‌اند كه: ﴿فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ‌﴾ قَالَ: فَإذَا فَرْغْتَ مِنْ إکمَالِ الشَّرِیعَة فَانْصِبْ لَهُمْ عَلِیا إمَاماً «چون فارغ شدى، نصب كن. حضرت فرمودند: پس زمانیكه فارغ شدى از كامل كردن شریعت، نصب كن براى مردم على را به منصب امامت»

 الْحَمْدُ للهِ الذّى کوَّنَ الْأشْیآءَ فَخَصَّ مِنْ بَینِهَا تَکوینَکمْ. الرَّحْمَنِ الَّذى أنْزَلَ عَلَیهِ السَّکینَة فَضَمَّنَ فِیهَا تَسْکینَکمْ. لَینَ قُلُوبَکمْ بِقَبُولِ مَعْرِفَتِهِ فَألْطَفَ تَلْیینَکمْ. وَ لَقَّنَکمْ کلِمَة تَوْحِیدِهِ فَأحْسَنَ تَلْقینَکمْ. وَ عَلَّمَ أذَانَ الشَّهَادَة فَأذَّنَ بِلُطْفِهِ تَأذِینکمْ. وَ مَلَّککمْ فِى دَارِ الدَّینِ عَلىَ سِرِّ (سَریر ـ ظ) الْإسلام فَأتَمَّ دِینَکمْ!

 «حمد و سپاس سزاوار خداوند است كه اشیاء را بیافرید و از میان آنها شما را در عالم تكوین برگزیده و اختصاص داد! خداوندِ رحمان و بخشنده‌اى كه آرامش و سكینه را بر عالم تكوین نازل كرد و سكون و آرامش شما را در آن سكینه قرار داد! دل‌هاى شما را براى قبول معرفت خودش نرم و قابل پذیرش و انعطاف نمود، و این نرمى را با لطف و نیكى خود برقرار كرد! كلمه توحید خود را بر شما وارد كرد و فهماند، و این فهماندن و تلقین را بر اساس نیك استوار ساخت! و إعلام شهادت را به شما بیاموخت، و با لُطف خود این إعلام شهادت را به شما إعلام نمود! و در خانه و سراى دین شما را بر سرّ إسلام (بر سریر إسلام ـ ظ) برنشاند و سیطره داد، و پس دین شما را تمام نمود!»

 أبو سعید خُدرى و جابر انصارى گفته‌اند: چون آیه‌ ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ فرود آمد پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله گفتند:

 اللَهُ أکبَرُ عَلَى إکمالِ الدَّینِ وَ إتْمَامِ النَّعْمَة و رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِى وَ وَلَایة عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ بَعْدِى.

 «خداوند بزرگتر است از آنچه به وصف درآید بر كامل كردن دین و تمام نمودن نعمت خود و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت علىّ‌بن‌أبى‌طالب پس از من.»

 و این روایت را نطنزى در خصائص روایت كرده است.

 و عیاشى از حضرت صادق عَلیه السَلام درباره تفسیر این آیه روایت كرده است كه فرمودند:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بِإقَامَة حَافِظِهِ، ﴿وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌ بِوَلَایتِنَا، ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، أىْ تَسْلِیمَ النَّفْسِ لِأمْرِنَا.

 «امروز دین شما را با نصب كردن و بر پا داشتن حافظ آن كامل كردم، و نعمت خودم را بر شما به ولایت ما: أهل البَیت تمام نمودم و راضى شدم كه إسلام دین شما باشد، یعنى تسلیم نفوس شما براى أوامر ما دین شما باشد.»

 و از حضرت باقر و صادق علیه السّلام آورده است كه: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیة یوْمَ الْغَدیرِ. وَ قَالَ یهُودِىُّ لِعُمَرَ: لَوْ کانَ هَذَا الْیوْمُ فِینَا لَاتَّخَذْنَاهُ عِیداً. فَقَالَ ابْنُ عبّاس: وَ أىُّ یوْمَ أکمَلُ مِنْ هَذَا الْعِیدِ؟

 «این آیه در روز غدیر نازل شد، و یك مرد یهودى به عُمَر گفت: اگر این‌

روز در میان ما بود ما آنرا عید مى‌گرفتیم. ابن عبّاس گوید: و كدام روزى از این عید كاملتر است»؟

 ابن عبّاس گوید: بعد از نزول این آیه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله پس از هشتاد و یك روز رحلت كردند[[2]](#footnote-2)

 سُدّى گوید: خداوند بعد از این آیه، نه حَلالى را و نه حرامى را نازل نكرد؛ رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در ذو الحجّة و محرّم حجّ بجاى آوردند و رحلت كردند.

 و در روایت است كه چون آیه: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ‌﴾ نازل شد، خداوند پیامبر را امر فرمود كه ولایت علىّ‌بن‌أبى‌طالب را إعلان نماید. از این امریه سینه آن حضرت به تنگ آمد چون از فساد دل‌هاى ایشان اطّلاع داشتند. خداوند این آیه را فرستاد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

 و پس از آن این آیه را فرستاد: ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَهِ عَلَيْكُمْ‌﴾

 و سپس این آیه را فرستاد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. و در این آیه پنج بشارت است‌: إکمَال دِین، إتْمام نِعْمَت، رضَایتَ رَحْمَن، إهَانَتِ شَیطَان، یأسِ مُنْکرَان‌. خداوند مى‌فرماید:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾.

 «در امروز آن كسانى كه كفر ورزیده‌اند از دستبرد به دین شما مأیوس شدند.»

 و عید مؤمنین است چنانكه در خبر است: الْغَدِیرُ عِیدُ اللهِ الْأکبَرُ

 «غدیر بزرگترین عید خداست.»

 عَودى گوید:

 «آیا نگفت كه: امروز روزى است كه من دین شما را كامل كردم، و نعمت‌هاى خود را براى شما تمام نمودم؟

 و آیا نگفت: اطاعت خدا كنید و پس از آن اطاعت پیامبرش را تا كامیاب‌

شوید، و مخالفت أمر أُولوا الأمر را منمائید؟

## اشعار طاهر و حمیرى درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾

 طاهر گوید:

«مسلمان در روز غدیر عید مى‌گیرد، و انسان مجرم و خطا پیشه این عید را بر او اعتراض مى‌كند. اى افرادى كه شما محلّ و موضع غدیر و روز غدیر و آنچه را كه پیامبر مختار بیان كرد انكار مى‌كنید، از رحمت خدا جدا باشید! خداوندِ بلند مرتبه و رفیع القدر در آن روز نازل فرمود كه: امروز من دین شما را براى شما كامل كردم، و امروز من نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و از جمله نعمت‌هاى عطا شده، نصب امام به مقام إمامت است.»

 و حِمْیرى گوید:

«و آن كسى كه بواسطه او ایمان شما كامل شد، اى بندگان خدا راضى شوید كه در إسلام، دین شما باشد!

 و خداوند گفت: سوگند به خداى تو كه: این قوم به سوى تو روى نمى‌آورند و مؤمن به تو نخواهند شد»!

 و نیز حِمْیرى گوید:

 ١ ـ «بعد از آنكه پیامبر براى خطبه ایستاد، و در روز غدیر خّم در اجتماعى كه در محفل واحدى بودند اعلان كرد.

 ٢ ـ گفت: حقّاً خداوند در فحاوى و معانى كتاب فرستاده شده از جانب او به من خبر داده است:

 ٣ ـ كه او دین استوار إسلام را كه هنوز كامل نشده است به علىّ‌بن‌أبى‌طالب كامل مى‌كند.

 ٤ ـ و اوست مَوْلَى و قَیم و صاحب اختیار شما! پس اى واى بر كسى كه غیر از مَوْلى و صاحب اختیار خود را براى خود وَلِىّ اتخاذ كند!

 ٥ ـ و اوست شمشیر من، و زبان من، و دست من، و یار و معین من، پیوسته و از روز اوّل.

 ٦ ـ و اوست وَصىّ من، و برگزیده و انتخاب شده من، و آن كسى كه محبّت او در روز حشر بهترین أعمال است.

 ٧ ـ نور او نور من است، و نور من نور اوست. و او پیوسته با من متّصل است و هیچگاه جدایى ندارد.

 ٨ ـ و او در میان شما جانشین و خلیفه مقام و منزلت من است. پس اى واى بر كسى كه پیمان خلافت را تغییر و تبدیل دهد.»

 و گوینده‌اى گوید:

 «چه عذر و بهانه‌اى است براى مردمى كه از رسول خدا در روز غدیر خمّ شنیدند كه: مى‌گفت: خداوند در قرآنِ نازل شده‌اش گفته است كه: دین خدا در امروز تمام و كامل شده است؟»!

## روایات شواهد التنزیل درباره آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾

 حاكم حَسْكانى با سند متّصل خود، از أبى هارون عَبدْى، از أبى سعید خُدرى روایت كرده است كه چون آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾‌ بر رسول خدا

نازل شد قال: اللَه اکبر (على) اکمال الدین و اتمام النعمة و رضى الرب برسالتى و ولایة على بن أبى‌طالب من بعدى. ثم قال: من کنت مولاه فعلى مولاه. اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.[[3]](#footnote-3)

 «پیامبر گفت: اللَه اكبر بر كامل كردن دین، و تمام نمودن نعمت، و رضایت پروردگار به رسالت من و به ولایت على بن أبى‌طالب پس از من. و سپس گفت: كسى كه من ولایت او را دارم على ولایت او را دارد. بار پروردگار من! تو ولایت آن كه را داشته باش كه او ولایت على را دارد! و دشمن باش با كسى كه او على را دشمن دارد! و یارى كن آن كه را كه على را یارى كند، و خوار كن كسى را كه على را خوار كند.»

 و با سند دیگر نیز از أبى هارون عبدى، از أبى سعید خُدرى آورده است كه: إنَّ النَّبىَّ صَلَى اللهِ عَلَیهِ وَ آلِه دَعَا النَّاسَ إلَى عَلِىٍّ فَأخَذَ بِضَبْعَیهِ فَرَفَعَهُمَا، ثُمَّ لَمْ یتَفَرَّقَا حَتىّ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآَیة: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَى اللهِ عَلَیهِ وَ آلِه: اللهُ أکبَرُ عَلَى إکمَالِ الدِّینِ، وَ اتْمَامِ النِّعْمَة وَ رِضى الرَّبَ بِرِسَالَتِى وَ الْوَلَایة لِعَلِىٍّ. ثُمّ قَالَ لِلْقَوْمِ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ. [وَ] الحَدِیثُ اخْتَصَرْتْهُ‌[[4]](#footnote-4)

 «پیامبر صلّى اللَه علیه و آله مردم را به علىّ‌بن‌أبى‌طالب دعوت كرد و دو بازوى او را گرفت و بلند كرد، و آن دو از هم جدا نشده بودند كه این آیه نازل شد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله گفت: اللَه اكبر بر إكمال دین و إتمام نعمت و رضاى پروردگار به رسالت من و ولایت على. و سپس گفت: هر كس كه من مولاى او هستم على مولاى اوست. و این حدیث مفصّل است و من مختصرى از آنرا آوردم.»

 و حَمُّوئى با سند متصّل خود از ابو هارون عُبْدى، از أبو سعید خُدرى نظیر همین مضمون را روایت مى‌كند.[[5]](#footnote-5) و نیز با سند دیگر از أبو هارون عَبْدى، از أبو سعید

خُدرى همین مضمون را مفصّل‌تر و با پنج بیت از شعر حَسّان بن ثابت روایت مى‌كند.[[6]](#footnote-6)

 و ابن عساكر با سند خود همین مضمون را روایت مى‌كند.[[7]](#footnote-7)

## روایات خطیب بغدادى و ابن عساكر و ابن مردویه درباره آیه اكمال دین‌

 و سیوطى در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از ابن عساكر و ابن مردویه هر دو از أبو سعید خُدرى روایت مى‌كند كه‌ قَالَ: لَمَّا نَصَبَ رَسُولُ اللهِ صَلّى اللَه عَلیهِ (وَ آله) و سَلّمَ عَلِیا یوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ فَنَادَى لَهُ بِالْولَایة، هَبَطَ جَبْرَئیلَ عَلَیهِ السَّلام بِهَذِهِ الْآیة: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.[[8]](#footnote-8)

 «چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله على را در روز غدیر خمّ نصب كرد و براى او به ولایت ندا كرد جبرائیل علیه السّلام آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ را فرود آورد.»

 و حاكم حسكانى نیز با سند دیگر خود از أبو هُرَیرِة روایت كرده است كه‌ قَالَ: مَنْ صَامَ ثَمَانِیة عَشَرَ[[9]](#footnote-9) مِنْ ذِى الْحِجَّة کتِبَ لَهُ صِیامُ سِتَینَ شَهْراً، وَ هُوَ یوْمُ غَدیرِ خُمٍّ لَمَّا اخَذَ النَّبىُّ صَلى اللهُ عَلَیهِ وَ آلهِ بِیدِ عَلِىِ‌ فَقَالَ: أَلَسْتُ وَلىَّ الْمُؤمِنینَ؟ قَالُوا: بَلىَ یا رَسُولَ اللهُ! فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلىُّ مَوْلَاهُ‌

 فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخً بَخً لَک یا بْنَ أبِى طَالِبٍ أصْبَحْتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ. وَ أنْزَلُ اللَه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي‌﴾[[10]](#footnote-10)

 «هر كس روز هجدهم ماه ذو الحجّة را روزه بگیرد ثواب شصت ماه روزه براى او نوشته مى‌شود، و آن روز، روز غدیر خمّ است كه چون پیغمبر دست على را گرفت و گفت: آیا من وَلىّ مؤمنین نیستم؟! گفتند: آرى اى رسول خدا! پیامبر فرمود: هر كس كه من مولاى اویم على مولاى اوست.

 عمر بن خطّاب گفت: بَه بَه آفرین آفرین بر تو اى پسر أبو طالب! صبح كردى در حالى كه مولاى من و مولاى هر مرد مؤمنى هستى! و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌.»

 و خطیب مثل همین روایت را بعینها با زیادتى درباره روز بیست و هفتم ماه رجب، ضمن ترجمه احوال أبو نَصر حَبْشُون بن موسى بن أیوب خَلالّ؛ با سند متّصل خود از حَبْشُون، از ابن سعید رَمْلى، از ضَمْرَة بن ربیعه قُرَشى، از ابن شَوْذَب، از مَطَر وَرَّاق، از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُرَیرة روایت مى‌كند. و در ذیل آن گوید: این روایت به روایت حَبْشُون مشهور است.[[11]](#footnote-11)

 و ابن كثیر دمشقى در ترجمه أحوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام از خطیب بغدادى با همین سند این روایت را با همین ألفاظ نقل مى‌كند.[[12]](#footnote-12)

 و سیوطى در ضمن تفسیر همین آیه كریمه از ابن مَردْوَیه و خطیب و ابن عساكر از أبو هریره تخریج مى‌كند كه: قَالَ: لَمَّا کانَ یوْمَ غَدِیر خُمٍّ ـ وَ هُوَ یوْمُ ثَمانِىَ عَشْرَة مِنْ ذِى الْحِجَّة ـ قَالَ النَّبِىُّ صَلَى اللهُ عَلیهِ وَ آلِه: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ. فَأنْزَلَ الله: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.[[13]](#footnote-13)

 «او گفت: چون روز غدیر خمّ رسید ـ و آن روز هیجدهم از ماه ذى حجّة بود ـ پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ. و بر این اساس خداوند آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ را نازل كرد.»

 و حاكم حَسْكانى نیز با سند دیگر خود، از فُرات بن ابراهیم مسنداً از ابن عبّاس روایت مى‌كند كه او گفت: بَینَمَا النَّبِىُّ صَلَى اللهِ عَلیهَ وَ آلِه بِمَکة أیامَ الْمَوْسِمِ إذِ الْتَفَتَ إلَى عَلِىٍ‌ فَقَالَ: هَنیئاً لَک یا [أ] بَا الْحَسَنِ إنَّ اللهَ قَدْ أنْزَلَ عَلَىَّ آیة مُحْکمَة غَیرَ مُتَشَابِهَة ذِکرِى وَ إیاک فِیها سَوَآءُ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ ـ الآیة.[[14]](#footnote-14)

 «در موسم حجّ از روزهائى كه ما در مكه بودیم یك وقتى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله متوّجه به سوى على شد و فرمود: گوارا باشد بر تو اى أبو الحَسَن! خداوند آیه‌اى را بر من نازل كرده است كه از آیات محكم است و متشابه نیست، و نام من و نام تو در آن آیه مساوى است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾.»

 و خطیب خوارزمى از سید الحُفَّاظ: أبو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار

دیلمى در ضمن آنچه از همدان براى او نوشته است روایت كرده است كه او گفت: خبر داد به من أبو الفتح عبدوس بن عبداللَه بن عبدوس همدانى كتابة، از عبداللَه بن اسحاق بَغَوى، از حسن بن عُلَیل غنوى، از محمّد بن‌عبدالرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علىّ بن حسین، از أبو الحسن عَبدى، از أبو هُرَیرة، از سعیدى، از أبو سعید خُدرى، كه او گفت: چون پیغمبر اكرم مردم را به سوى غدیر خمّ خواند، أمر كرد كه زمینى را كه در زیر درخت بود جارو زده و تنظیف كردند؛ و این در روز پنجشنبه بود[[15]](#footnote-15) و سپس مردم را به على خواند و بازوى او را گرفت و بلند كرد بطورى كه مردم سپیدى زیر بغل او را دیدند، تا اینكه این آیه فرود آمد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾. در این حال رسول خدا گفت: اللَه اکبر على اکمال الدین، و اتمام النعمة، و رضى الرب برسالتى و الولایة لعلى‌. و پس از آن گفت: اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.

 و سپس حسَّان بن ثابت گفت: یا رسول الله! به من اجازه مى‌دهى كه أبیاتى را بسرایم؟ حضرت فرمود: بگو با استمداد از بركات خداوند متعال! حَسَّان گفت: یا مَعْشَرَ مَشِیخَه قُرَیشٍ! بشنوید شهادت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله را، و سپس گفت:

مٍنًادَیا

إلَهُك مَوْلَانَا وَ أنْتَ وَلینَا

 و نیز خوارزمى با اسناد خود از حافظ: أحمد بن حسین بیهقى، از حافظ: أبو عبداللَه حاكم، از أبو یعَلْى: زبیر بن عبداللَه ثورى، از أبو جعفر بزّاز، از علىّ بن سَعید رَمْلى، از ضَمْرَه، از ابن شوذب، از مَطَر ورّاق، همان روایتى را كه ما از حاكم حَسْكانى در «شواهد التَّنزیل»، و از خطیب بغدادى «در تاریخ بغداد» آوردیم و در آن نزول آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ در غدیر خمّ بیان شده بود روایت مى‌كند.[[16]](#footnote-16)

## روایات ابن مغازلى و حموئى درباره اكمال دین و اتمام نعمت‌

 و ابن مغازلى، از أبوبكر أحمد بن محمّد بن طاوان، از أبو الحسین احمد بن حسین: ابن سمّاك، از أبو محمّد جعفر بن محمّد بن نصیر خُلْدى، از علىّ بن سَعید بن قُتَیبه رَمْلى، از ضَمْرَة همین روایت را با بقّیه أسنادى كه ذكر شد، از أبو هریره روایت مى‌كند، كه هر كس روز هجدهم را كه از أوّل ماه ذى حجّه گذشته باشد روزه بدارد، ثواب روزه شصت ماه براى او نوشته مى‌شود. و آن روز، روز غدیر خمّ است كه چون پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله دست علىّ‌بن‌أبى‌طالب را گرفت، گفت:

 أَ لَسْتُ أوْلَى بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلىُّ مَوْلَاهُ. فَقَالَ عُمَرْ بْنُ الْخَطَّابِ: بَخَّ بَخَّ لَک یا عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤمِنٍ. فَأنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾‌.[[17]](#footnote-17)

 و علَّامَه طباطبائى ـ رضوان اللَه علیه ـ از كتاب «مناقب» ابن مردویه، و كتاب «سرقات الشّعر» مرزبانى، از أبو سعید خُدْرى مثل همان روایتى را كه از خطیب بغدادى گذشت و شامل شأن نزول آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بود روایت‌

كرده‌اند.[[18]](#footnote-18)

 و شیخ الإسلام حَمُّوئى با دو سند، یكى از شیخ تاج الدِّین أبو طالب: علىّ بن أنْجَب بن عثمان بن عبید اللَه خازن، از إمام برهان الدِّین: ناصر بن أبى المكارم مُطَرَّزى، از خوارزمى با سند متّصل خود از أبو هارون عَبْدى، از أبو سعید خُدرى همین روایتى را كه ما از خوارزمى نقل كردیم روایت مى‌كند تا اینكه مى‌گوید: ثم لم یتفرقا حتى نزلت هذه الآیة: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

 و هنوز پیامبر و على علیه السّلام از یكدیگر جدا نشده بودند كه این آیه نازل شد. و پس از آنكه استیذان حَسَّان را از رسول خدا درباره سرودن اشعار بیان مى‌كند چهار بیت از أبیات حسّان را ذكر مى‌كند.[[19]](#footnote-19)

 و دوّم با همین سَنَد، از خوارزمى با سند دیگر او كه از سید الحُفَّاظ: أبو مَنصور شهردار بن شیرویه نقل كردیم از أبو هارون عَبدى، از أبو سعید خدرى داستان غدیر را كه ما از او روایت كردیم روایت مى‌كند و تصریح مى‌كند كه: ثُمَّ لَمْ یتَفَرَّقَا حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیة: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

 و سپس استیذان حسّان و أبیات او را مى‌آورد. و در اینجا پنج بیت از آنرا ذكر مى‌كند، و سپس مى‌گوید: مؤلّف گوید: این حدیث غدیر است و از براى آن طرق بسیارى به سوى أبو سعید: سَعْد بن مالك خُدرى أنصارى است.[[20]](#footnote-20)

 و أبو نُعیمَ إصفهانى در كتاب خود موسوم به‌ «نُزُولُ الْقُرآنِ فى أمیرالمؤمنین علىّ‌بن‌أبى‌طالب عَلیه السَّلام» مرفوعاً، از علىّ بن عامر، از أبو الحَجَّاف، از أعْمَش، از عَطِیه روایت مى‌كند كه او گفت: این آیه درباره علىّ‌بن‌أبى‌طالب بر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله نازل شد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾‌، و قد قال اللَه تعالى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.[[21]](#footnote-21)

 و نیز أبو نُعَیم در كتاب «نزول القرآن» مرفوعاً، از قیس بن رَبیع، از أبو هارون عَبدى، از أبو سعید خُدرى، روایت مى‌كند كه رسول خدا مردم را به علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام فراخواند و أمر كرد در غدیر خمّ آنچه خار و خاشاك در زیر درخت بود پاك كنند، و این در روز پنجشنبه بود، در این حال على را به سوى خود خواند و او را بر روى دست خود بلند كرد[[22]](#footnote-22) بطورى كه سفیدى زیر بغل رسول خدا دیده شد، و پس از این هنوز جماعت متفرق نگشته بودند كه این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾. در اینحال رسول خدا گفت:

 اللهُ أکبَر عَلَى إکمَالِ الدِّینِ، وَ إتْمَامَ النِّعْمَة، وَ رضِىَ الرَّبِّ بِرسَالَتِى وَ الْوَلَایة لِعَلِىٍّ عَلیه السَّلام مِنْ بَعْدِى. وَ سپس فرمود: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! و انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

 و سپس حسّان برخاست و أبیات خود را قرائت كرد. و در دنبال ابیاتى كه سابقاً ذكر شد این ابیات را بیاورد:

## روایات سبط ابن جوزى سید رضى درباره آیه اكمال دین و اتمام نعمت‌

 أبو مظفّر سبط ابن جوزى گوید: أحمد بن ثابت خطیب، از عبداللَه بن علىّ بن محمّد بن بشر، از علىّ بن عُمرَ دارقُطنى، از أبو نضر: حَبشْون بن موسى بن أیوب‌

خلال، مرفوعاً از أبو هُرَیره روایت مى‌كند، و در آخرش گوید: و چون پیغمبر صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم فرمود: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ‌ این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي‌﴾ ـ الآیة.[[23]](#footnote-23)

 و سید رَضِى در كتاب‌ «المَنَاقِبُ الْفَاخِرَة» از محمّد بن إسحاق، از أبو جعفر، از پدرش، از جدّش، روایت كرده است كه چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله از حجّة الوَدَاع مراجعت مى‌كرد در زمینى فرود آمد كه به آن‌ صَوْجَان‌ مى‌گفتند. پس این آیه فرود آمد: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

 و چون عصمت و حفظ آن حضرت از جانب خداوند تضمین شد، در میان مردم ندا در داد: الصَّلَاة جَامِعَة. مردم همگى جمع شدند، آنگاه فرمود: مَنْ أوْلَى بِکمْ مِنْ أنْفُسِکم؟! همگى با ضَجّه و فریاد پاسخ دادند: اللهُ وَ رَسُولُهُ! پیامبر دست على را گرفت و گفت:

 مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! لِأنَّهُ مِنِّى وَ أنَا مِنْهُ، وَ هُوَ مِنىّ بِمَنْزِلَة هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلَّا انَّهُ لَا نَبِىَّ بَعْدِى.

 و این نصب أمیرالمؤمنین بر ولایت آخرین فریضه‌اى بود كه خداوند تعالى بر امَّت محمّد فرض و واجب گردانیده بود، فلهذا خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

 حضرت أبو جعفر باقر علیه السّلام فرمودند: و مردم از رسول خدا آنچه خداوند از واجبات مانند نماز و روزه و زكات و حجَّ، أمر كرده بودند همه را پذیرفته و قبول كرده بودند و پیامبر را در این تكالیف از جانب خدا تصدیق نموده بودند ـ الحدیث.[[24]](#footnote-24)

 و ابن كثیر دمشقى در تفسیر خود آورده است كه: ابن جَریر گوید: و گفته شده است كه این آیه بر رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم در مسیر آن حضرت در حِجَّة الوّداع نازل شده است. و سپس این معنى را از طریق أبو جَعْفر رازى از ربیع بن أنس روایت كرده است.

 آنگاه گوید: و ابن مَرْدویه از طریق أبو هارون عَبْدى، از أبو سعید خدرى روایت كرده است كه: این آیه بر رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم در روز غدیر خمّ نازل شد در هنگامى كه درباره على گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ. و سپس آنرا از أبو هُرَیره روایت كرده است. و در این حدیث أبو هُرَیره وارد است كه آن روز هجدهم از شهر ذى حَجّة بوده است، یعنى در مراجعت آن حضرت از حِجّة الوَدَاع.[[25]](#footnote-25)

 و ابن كثیر در تاریخ خود نیز آورده است كه: ضمرة، از ابن شَوْذَب، از مطر وَرَّاق، از شهر بن حَوْشَب، از أبو هُریره روایت كرده است كه چون رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم دست على را گرفت و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ‌ این آیه نازل شد:

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾.

 و أبو هُرَیره گفته است كه آن روز غدیر است و روزه آن معادل با شصت ماه روزه است.[[26]](#footnote-26)

 روایاتى كه از طریق شیعه وارد شده است و إعلام ایشان در كتب خود از تفسیر و حدیث ضبط كرده‌اند همانند علىّ بن ابراهیم قمىّ در تفسیرش، و شیخ صدوق محمّد بن علىّ بن بأبویه قمىّ در «أمالى»، و شیخ أبو على طَبْرِسى در «تفسیر مجمع البیان» و شیخ طوسى در كتاب «امالى»، و محمّد بن مسعود عیاشى در تفسیر خود، و شیخ أبو منصور أحمد بن أبى‌طالب طَبَرْسى در «احتجاج»، و أبو على فتّال نیشابورى در «روضة الواعظین»، و غیر هم بسیار است و تمام ایشان بدون ذكر مخالفى از شیعه همگى بر نزول این آیه در غدیر خمّ اتّفاق دارند. و سید أجلّ محدّث بحرانى، از این بزرگان پانزده روایت آورده است.[[27]](#footnote-27)

 علىّ بن عیسى اربلى از دوست معاصر حنبلى موصلى خود: بدخشانى در كتاب «مِفْتاح النَّجَا فى مناقب آل العبا» كه بسیارى از مناقب و شأن نزول آیات را در شأن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از او نقل مى‌كند، درباره نزول آیه شریفه‌

 ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ از أبو سعید حدیث‌

غدیر خمّ را روایت مى‌كند و سپس مى‌گوید: پیامبر دست على علیه السّلام را بلند كرد و این آیه نازل شد و پیامبر گفت: اللهُ أکبَرُ عَلَى إکمَالِ الدّینِ، وَ إتْمَامِ النَّعْمَة، وَ رِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِى وَ الْوَلَایة لِعَلىِّ بْنِ أبیطَالِبٍ.[[28]](#footnote-28)

 و پس از ذكر آیاتى در شأن آن حضرت گوید: اینها همگى روایاتى است كه از طریق جمهور عامّه نقل كردم چون مُحَدِّثِ صَدِیق ما كه از او نقل كرده‌ایم حنبلى مذهب است. و ابن مردویه كتابى در مناقب امیرالمؤمنین ـ علیه الصلاة و السّلام ـ جمع كرده است و در جمع روایات كوشش فراوان نموده و به حدِّ أقصاى مطلب سعى كرده و از هر گونه مساعى و جُهْدى در جمع‌آورى كوتاهى نكرده است، و بسیارى از مواضع را بیان كرده است كه شیعه بیان نكرده‌اند و در كتب خود نیاورده‌اند. و لیكن من از طریق أصحاب خودمان شأن نزول آیات را درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیاوردم، به جهت آنكه مكابره نشود، و دیگر به جهت بى‌نیازى از آن به علّت آنچه عامّه در مناقب علىّ‌بن‌أبى‌طالب در كتب خودشان ذكر كرده‌اند.[[29]](#footnote-29)

## مردم به چهار چیز عمل كرده اند و ولایت را ترك گفته‌اند

 و پس از آنكه شعر حَسَّان بن ثابت را در ضمن حدیثى از غدیر روایت مى‌كند مى‌گوید: از ابن هارون عَبْدى (راوى شأن نزول آیه اكمال دین از أبو سعید خُدرى) روایت شده است كه او گفته است: من مدّتى رأىِ خوارج را داشتم و بر آن عقیده و مذهب بودم و مذهبى جز آن نداشتم تا اینكه مرا مجالست با أبو سعید خُدرى دست داد، و شنیدم كه مى‌گفت: مردم مأمور شده‌اند كه به پنج چیز عمل كنند. ایشان به چهار چیز عمل مى‌كنند و یكى را ترك كرده‌اند. مردى از أبو سعید پرسید: آنچه را عمل كرده‌اند چیست؟!

 أبو سعید گفت: نماز و زكات و حجّ و روزه. پرسید: پس آنچه را كه ترك كرده‌اند كدام است؟! أبو سعید گفت: وَلَایتِ عَلِىِّ بن أبیطَالِب! آن مرد گفت: آیا داشتن ولایت هم، در ردیف آن چهار فریضه، واجب است؟! أبو سعید گفت: آرى. آن مرد گفت: بنابراین مردم كافر شده‌اند كه ولایت ندارند! أبو سعید گفت: گناه من‌

چیست؟![[30]](#footnote-30)

## عامّه غالبا میگویند: آیه اكمال دین در روز عرفه نازل شده است‌

 بارى همانطور كه گفتیم از علماء و إعلام شیعه حتّى یكنفر هم نیست كه نزول آیه‌ اکمال دین‌ را در غیر روز غدیر گفته باشد، و إجماع و اتّفاق در شأن نزول آن درباره ولایت و در هنگام قرائت خطبه رسول اللَه دارند.

 اما علماء عامّه از أبو سعید خُدرى و أبو هریره و جابر بن عبداللَه و مجاهد مكى و حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت كرده‌اند، و بزرگان آنها كه ما از كتابهایشان ذكر كردیم بدون هیچ بیان اشكال و ایرادى آورده‌اند لیكن أغلب آنها قائلند كه در عصر روز عرفه در حجّة الوداع نازل شده است.

 سیوطى گوید: از جمله آیاتى كه در سفر بر رسول اللَه نازل شد آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بود و روایت صحیح از عُمَر وارد است كه در عَشِیه روز عرفه، یوم جمعه در سنه حجّة الوَداع نازل شد. و طرق این روایت به عُمَر بسیار است، ولیكن ابن مردویه از أبو سعید خُدرى تخریج كرده است كه این آیه در روز غدیر خمّ نازل شد.

 و نیز همانند مضمون این حدیث را از أبو هَریره تخریج كرده است. و در روایت أبو هَریره معین شده است كه روز هجدهم ذو الحجّة در وقت رجوع از حجّة الوداع بوده است. و هیچ یك از این دو تخریج صحیح نیست.[[31]](#footnote-31)

 و ابن كثیر دمشقى گوید: هیچ یك از این دو روایت صحیح نیست بلكه صحیحى كه در آن شكى نیست آنست كه در روز عرفه كه روز جمعه بوده است نازل شده است همچنان كه از عمر بن خطّاب، و علىّ بن أبى طالب، و أوّلین پادشاه در إسلام: معاویة بن أبى سفیان، و ترجمان قرآن عبداللَه بن عبّاس، و سَمُرة بن جُنْدب وارد شده است. و شعبى، و قتادة بن دعامة، و شَهْر بن حَوْشَب، و بسیارى از بزرگان و علماء مرسلًا ذكر كرده‌اند، و ابن جریر طبرى نیز آورده است.[[32]](#footnote-32)

 و در تاریخ خود، پس از آنكه حدیث ضَمْرَة را از ابن شَوْذَب، از مَطَر وَرَّاق،

از شَهْر بن حَوْشَب، از أبو هَریره بیان كرده است كه چون رسول خدا دست على را گرفت و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ‌ و خداوند عزّوجلّ آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌ را نازل فرمود، و أبُو هَریره گفته است كه: آن روز غدیر خمّ است و روزه در آن روز ثواب روزه شصت ماه را دارد، چنین گوید: این حدیث مُنْكر است جدّاً بلكه دروغ است به جهت آنكه در صَحیحین (صحیح بخارى و مسلم) از أمیرالمؤمنین عُمَر بن خطّاب وارد شده است كه: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شد، و رسول اللَه در عرفات وقوف داشتند.[[33]](#footnote-33)

 و نیز در تفسیر خود گوید: إمام أحمد با سند خود از طارق بن شَهاب آورده است كه: مردى از یهود نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: اى أمیرمؤمنان! شما در كتاب خود، آیه‌اى را مى‌خوانید كه اگر بر ما طائفه یهود نازل شده بود آن روز را عید مى‌گرفتیم! عمر گفت: كدام آیه؟ یهودى گفت: گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. عمر گفت: سوگند به خدا كه من مى‌دانم آن روزى را كه این آیه بر رسول خدا نازل شده است، و آن ساعتى را كه بر رسول خدا نازل شده است: عصر روز عرفه روز جمعه.

 و این روایت را بخارى، از حسن بن صبّاح، از جعفر بن عون، از عمر؛ و معلم و ترمذى و نسائى از چند طریق از قیس بن مسلم، از عمر روایت كرده‌اند[[34]](#footnote-34)

## عدم نزول آیه‌ ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ در روز عرفه‌

 ما براى اثبات بطلان این احادیث و تقریر نزول آیه در غدیر به دو وجه فعلًا تمسّك مى‌كنیم:

 اوّل‌ آنكه أهل سِیر و آثار از اهل تسنّن اتّفاق دارند بر آنكه پیامبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله بعد از نزول آیه إكمال دین، هشتاد و یك روز، و یا هشتاد و دو روز عمر كردند و به دار بقا رحلت فرمودند؛ و همچنین مُورّخین ایشان مى‌گویند: رحلت آن حضرت در روز دوازدهم ماه رَبیع الأوَّل واقع شد.

 فخر رازى در تفسیر خود گوید: اصحاب آثار گفته‌اند كه: چون این آیه بر پیغمبر اكرم صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم نازل شد پس از نزول آن بیش از هشتاد و

یك و یا هشتاد و دو روز عمر نكردند و بعد از این آیه در شریعت إسلام، زیاده و تبدیل و نسخى واقع نشد. و این آیه جارى مجراى إخبار رسول خدا از نزدیكى وفاتش بود. و این إخبار از غیب است، و معجزه مى‌باشد[[35]](#footnote-35)

 و از جمله كسانى كه معین كرده‌اند كه: هشتاد و یك روز بوده است أبوُ السُّعوُد در تفسیر خود مى‌باشد[[36]](#footnote-36)

 ابن كثیر دمشقى در ذكر متوفّیات سنه یازدهم از هجرت گفته است: در این سنه وفات یافت رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم‌ مُحَمَدُ بنُ عَبْدِ اللهِ سَیدُ وُلْدِ آدَمَ فِى الدُّنیا وَ الآخِرَة و بنا به مشهور این وفات در دوازدهم ماه ربیع الأوّل واقع شد.[[37]](#footnote-37)

 و این درست مطابقت دارد با اینكه آیه‌ إِکمَالِ دین‌ در روز عید غدیر فرود آمده باشد، زیرا اگر روز غدیر را حساب نكنیم و روز رحلت را حساب كنیم ـ همچنانكه معمولًا در محاسباتِ ایام، یك روز از أوّل یا از آخر را مى‌اندازند ـ و هر سه ماه ذو الحجّة و محرّم و صَفَر بیست و نُه روز باشند.[[38]](#footnote-38) بین عید غدیر و روز رحلت هشتاد و یك روز مى‌شود، و اگر دو ماه از آن بیست و نه روز و یك ماه سى روز باشد، هشتاد و دو روز خواهد شد.

 و معلوم است كه این حساب وقتى روشن است كه نزول آیه در روز غَدیر یعنى در هجدهم باشد. ولى اگر فرض شود كه در روز عرفه یعنى روز نهم نازل شده‌

باشد، فاصله بین نزول آیه و ارتحال رسول اللَه نَوَد روز و یا نَوَد و یك روز خواهد شد. و این خلاف تصریح خود عامّه است، و كسى هم این فاصله را ذكر نكرده است.

 دوّم‌ اینكه آیه‌ ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ دلالت دارد بر آنكه دین كامل و تمام أحكام و دستورات آمده است و چیزى باقى نمانده است، نه حلالى و نه حرامى تا پیامبر رحلت كردند. و طبق این معنى روایاتى وارد است در حالى كه مسلّماً بعضى از احكام بعد از عرفه نازل شده است مانند همین وجوب موالات در روز غدیر گرچه عامّه آنرا بر إمامت و خلافت حمل نكنند، و مانند آیه ربا و آیه دَین و آیه إرث كلَاله‌[[39]](#footnote-39) و به طور كلّى آیاتى كه در سوره مائده بین روز عرفه و روز غدیر نازل شده است. چون عامّه نیز با ما اتّفاق دارند كه سوره مائده در حِجّة الوَداع نازل شده است‌[[40]](#footnote-40)

 و سیوطى در كتاب «إتقان» به این اشكال كه بر آنها وارد است متوجّه گردیده و چنین گوید: بنا بر آنچه گذشت كه آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾‌ در روز عرفه در سنه حِجّة الوَدَاع وارد شده است اشكالى پیش مى‌آید، زیرا ظاهر آیه دلالت دارد بر آنكه جمیع فرائض و أحكام قبل از این آیه نازل شده است. و به این مطلب جماعتى تصریح كرده‌اند، و از جمله آنان سُدّى مى‌گوید: بعد از این آیه نه حلالى و نه حرامى نازل نشده است، با اینكه آیه‌ دَین و ربا و کلاله‌ بعداً نازل شده‌اند. و ابن جریر به این اشكال متنبّه شده و اینطور توجیه كرده است كه بنابراین باید بگوئیم: مراد از إكمال دین، استقرار مسلمانان در مسجد الحرام و بیرون كردن مشركان از آنجاست بطورى كه مسلمین حجّ كردند و مشركین با ایشان مخالطه نداشتند.

 و سپس ابن جریر این تأویل را تأیید كرده است به روایتى كه از طریق ابن‌ أبى طَلْحة از ابن عبّاس وارد شده است كه: مسلمانان با مشركان با یكدیگر حجّ مى‌كردند و با هم مخالطه داشتند، و چون سوره برائت نازل شد و مشركان را از بیت اللَه الحرام نفى كرد، مسلمانان بدون مشاركت با مشركان حجّشان را در بیت اللَه الحرام انجام دادند. و این از تمامى نعمتى است كه خداوند ارزانى داشته است: ﴿وَ أَتْمَمْتُ‌

عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي‌﴾[[41]](#footnote-41)

 و واضح است كه تأویل ابن جریر، دفع اشكال را نمى‌كند. زیرا آیه به طور إطلاق ظهور در كاملیت دین و تمامیتِ نعمت دارد، و با وجود نقصیه در أحكام كه بعداً كمال پیدا مى‌كند، نمى‌شود دین را كامل نامید گرچه فى الجمله نفى مشركین نعمتى بوده باشد، ولى تمامى نعمت به نحو إطلاق، و كمال دین به طور كلّى نیست. فلهذا سیوطى فقط به ذكر تأویل و توجیه ابن جریر اكتفا كرده و از مطلب گذشته است و در دفع اشكال وارد چیزى را از خود بیان نكرده است. و علاوه بر این مى‌دانیم كه: سوره برائت و نفى مشركین از مسجد الحرام در سال نهم از هجرت واقع شده است، و قاعده باید آیه در آن روز نازل شده باشد و ﴿الْيَوْمَ﴾‌ كه به معناى امروز است، ظرف زمان براى آن روز باشد. و در این صورت پس از گذشت یكسال از زمان نزول آیه برائت، نزول آیه‌ إکمالِ دِین‌ به لفظ ﴿الْيَوْمَ‌﴾ چه معنى دارد؟

## بیان تفصیلى در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾

 این پاسخ مختصر و موجَزى بود كه در بطلان أحادیث وارده از عامّه داریم. و امّا پاسخ كافى و وافى، مخالفت این أحادیث با نصّ قرآن كریم است. و به مقتضاى عدم حُجّیت أخبارِ مخالف با كتاب همه آنها منفى و باطل و مضروبٌ عَلَى الْجِدار است.

 و به عبارت ساده‌تر مخالف با مُفاد خود آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ مى‌باشد، و علیهذا معنى و مفاد خود این آیه، حكم به بطلان آن روایات دارد. و براى توضیح این معنى باید تفسیر آیه مباركه را بدانیم:

 بدون شك جمله: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، و جمله‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ در مفهوم با یكدیگر مرتبط و در مضمون متقارب هستند. چون معلوم است كه بین یأس كفّار از دستبرد به دین مسلمانان و بین إكمال دین مسلمانان ارتباط است. و این دو مضمون را مى‌توان ممزوج نموده و از مركُب آنها جمله واحدى ساخت كه أجزایش مرتبط، و مفادش كاملًا پیوسته باشند. و علاوه مى‌بینیم كه این دو جمله در سیاق با یكدیگر اشتراك دارند.

 و مؤید گفتار ما آنستكه: پیشینیان و پسینیان از مُفسِّرینِ صحابه و تابعین و

متأخّرین تا امروز، این دو جمله را متّصل و مرتبط بهم دانسته و هر یك را متمّم دیگرى شمرده‌اند. و این به جهت اینست كه از این دو جمله مفاد و مقصود واحدى را فهیمده‌اند، و در نزول و دلالت بر مدلول واحدى مشترك دانسته‌اند.

 و نتیجه این مى‌شود كه این دو جمله یعنى: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ كلام واحد متّصل مرتبط الاجزایى است كه براى غرض واحدى كه قائم به مجموع است، آمده است. و در این مضمون تشتُّت و تفرّقى از جهت مفاد و معنى نیست، چه اینكه بگوئیم: این غرض و مفاد، با آیه مُحرَّمات أكل كه این مفاد در بین آن قرار دارد، مرتبط است و یا مرتبط نیست، زیرا در بر داشتن آیه محرّماتِ أكل، این دو جمله را كه داراى مفاد و مضمون واحدى هستند و به عنوان جمله معترضه آمده است داراى دو مضمون مختلف و دو غرض و مفاد متفاوت نمى‌كند. و روزى كه به لفظ یوْم در آیه‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ و در آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ مى‌باشد روز واحدى است كه در آن هم دین خدا كامل شد و هم كفّار از دستبرد به دین مسلمین، و برانداختن اصول و ریشه‌هاى آن مأیوس شدند.

## مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾‌ در آیه مباركه چه روزى بوده است؟

 حال بیائیم ببینیم: مراد از این روز كه به لفظ ﴿الْيَوْمَ﴾ مكرّر شده است كدام است؟ آیا روز به معناى زمان وسیع و مُتّسعى است، همچنان كه گفته مى‌شود: من دیروز طفل بودم، و امروز جوان شدم. و یا دیروز جاهل بودم و امروز عالم شدم؟ و مراد زمان ظهور إسلام به بعثت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم و دعوت او است تا اینكه مراد این باشد كه: خداوند إسلام را براى شما نازل كرد و دین را براى شما كامل نمود و نعمت را بر شما تمام كرد و كافران را از شما مأیوس فرمود.

 این احتمال درست نیست زیرا كه ظاهر سیاق آیه اینست كه: مسلمانان دینى داشتند كه كفّار در ابطال و تخریب آن طمع داشتند، و مسلمانان از این طعم كفّار در خرابى دینشان در ترس بودند؛ و خداوند كافران را از تعدّى و تجاوز به دین مؤمنان مأیوس گردانیده و مؤمنان را در أمن و ایمنى قرار داد. و آن دین ناقص بود، و خداوند كامل فرمود و نعمتش را تمام كرد. مسلمانان قبل از إسلام دینى نداشتند تا آنكه كفّار در آن طمع كنند، و آن دین را خداوند كامل كرده و نعمتش را بر آنها تمام نموده باشد.

 و علاوه طبق این احتمال مى‌بایست جمله‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بر

جملۀ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ‌﴾ مقدّم باشد تا نظم كلام و ترتیب آن استوار باشد.

 و یا آنكه مراد از امروز در آیه كریمه، بعد از فتح مكّه باشد، كه خداوند كَید و مكر مشركان قریش را در هم شكست و شوكت و عظمت آنها را در هم فرو ریخت و بنیان دین و آئین آنها را خراب نمود و بُت‌هاى آنان را شكست. و بنابراین امیدشان بر آنكه دیگر بتوانند بر روى پاى خود بایستند قطع شد. و در تضادّ با إسلام و جلوگیرى از نفوذ أمر إسلام و انتشار صیت و آوازه إسلام به نومیدى گرائیدند.

 این احتمال نیز درست نیست، چون آیه، دلالت بر كامل شدن دین و تمامى نعمت دارد، و در فتح مكّه كه در سال هشتم از هجرت واقع شد دین خدا كامل نگردیده بود. چه بسا از فرائض و واجباتى كه بعد از فتح مكّه نازل شد، و چه بسیار از حَلال و حَرامى كه بین آن روز و بین رحلت رسول خدا تشریع شد.

 علاوه بر این مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾، تمام مشركین عرب است. و پس از فتح مكّه آنها از دستبرد و خراب كردن آئین مسلمین مأیوس نشده بودند. و دلیل بر این مطلب آنست كه بسیارى از پیمان‌ها و عهدنامه‌هائى كه مبنى بر عدم تعرّض بود، بعد از فتح مكّه نیز به اعتبار خود باقى بود، و مشركین عرب بر سنّتِ جاهلى حجّ مى‌كردند. ﴿وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً﴾[[42]](#footnote-42) و زنان طواف حجّ خود را و مناسك آنرا عریان و لخت مادرزاد، مكشوف العورة بجاى مى‌آوردند.[[43]](#footnote-43)

 و این نَهج باقى بود تا رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در سنه نهم از هجرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با آیات سوره برائت از مدینه به مكّه گسیل داشتند، و بقایاى آداب و رسوم جاهلیت را باطل كردند.

 و یا آنكه مراد، زمان بعد از نزول سوره برائت باشد، چون در آنوقت تقریباً إسلام بر تمام جزیرة العرب گسترده شده بود و آداب شرك و سنّت‌هاى جاهلى بر افتاده بود. مسلمانان در مجامع دینى و در مناسك حجّ، یك‌تن از مشركان را

نمى یافتند، امور طبق مرام آنها مى‌گذشت، و بعد از خوف و ترس، پروردگار عالم براى آنها امن و ایمنى قرار داد به طورى كه خداوند را بتوانند بدون شائبه شرك عبادت كنند.

 این احتمال نیز درست نیست، زیرا مشركین عرب اگرچه بعد از نزول سوره برائت و طى شدن بساط شرك از جزیرة العرب و برافتادن رسوم و عادات جاهلیت، از تسلّط بر مسلمین و برانداختن آئین ایشان مأیوس شدند ولیكن هنوز دین إسلام كامل نشده بود، و بسیارى از احكام و فرائض و از جمله آنها همین سوره مآئده بعد از سوره برائت نازل شد. و ذكر شد كه همگى اتّفاق دارند كه سوره مائده در آخر زمان حیات رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نازل شده است. و در این سوره بسیارى از احكام حلال و حرام و حدود و قصاص است. و محصّل سخن آنست كه: هیچ راهى نداریم كه بتوانیم معناى الیوْم را در آیه شریفه به معناى زمان واسع كه مناسب مفاد آیه در ابتداء نظر باشد، همانند زمان ظهور دعوت إسلام، و همانند زمان پس از فتح مكّه، و یا بعد از نزول آیات برائت بگیریم؛ و ناچار باید بگوئیم مراد از الْیوْم (امروز) روز نزول خود آیه است.

 و آن روز، روز نزول سوره است در صورتیكه‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، در وسط آیه حرمت أكل نازل شده و به حسب معنى مرتبط به آن باشد، و یا بعد از نزول سوره مائده در اواخر زمان رسول اللَه نازل شده، و سپس در اینجا قرار داده‌اند به قرینه گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾.

 آیا این روز بخصوص، روز فتح مكّه است، و یا روز نزول سوره برائت است؟! همان اشكالاتى كه در سابق براى احتمال دوّم و سوّم ذكر كردیم بعینها در اینجا جارى است.

 آیا این روز، روز عرفه از حجّة الوداع است، همچنان كه بسیارى از مفسّران عامّه بر آن رفته‌اند و در بعضى از روایات نیز وارد شده است؟ در این صورت معنى و مفهومى از یأس كفّار دستگیر نمى‌شود. زیرا اگر مراد از یأس از دین مسلمین، یأس مشركین قریش باشد كه دیگر نمى‌توانند بر دین مسلمین غلبه كنند، این معنى در روز فتح مكّه در سنه هشتم حاصل شد نه روز عرفه سنه دهم. و اگر مراد یأس مشركین همه عربستان باشد، آن یأس در روز نزول سوره برائت حاصل شد كه در سنه نهم از

هجرت بود. و اگر مراد یأس جمیع كفّار أعمّ از مشركین و یهود و نصارى و مجوس و غیرهم باشد ـ همچنان كه إطلاق آیه: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نیز اقتضاى آن را دارد ـ این جماعت مأیوس از غلبه بر مسلمین و آئین آنها نبودند زیرا هنوز إسلام قوّت و شوكتش ظاهر نشده و به خارج جزیرة العرب راه پیدا نكرده و غلبه نیافته بود.

 و از جهت دیگر باید تفحّص كرد، و دید كه: در روز عَرَفه حِجّة الوَداع كه نهم ذى حجّة از سنه دهم از هجرت است چه داستانى واقع شده است؟ و آن روز چه موقعیت و وضعیتى دارد كه مناسب با گفتار خداوند: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ باشد؟

 ممكن است بگویند: مراد از إکمال دین، إکمال أمر حجّ‌ است، در حضور رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه خود آن حضرت نیز عمل حجّ را انجام داده و به مردم تعلیم عملى و قولى فرموده است.[[44]](#footnote-44)

 و این كلام درست نیست زیرا تنها تعلیم مناسك حجّ را به مردم چگونه مى‌توان‌ إکمَالِ دینْ‌ نامید؟ در حالى كه مى‌دانیم قبل از حجّ، پیامبر اكرم اركان دین از نماز و روزه و زكات و جهاد و حجّ را تشریع نموده بودند، و در حِجَّة الوداع نیز كه تعلیم حجّ تمتّع نمود دیر زمانى نپائید كه این سُنّت سَنیه مهجور، و این فریضه الهیه متروك ماند.

 یاد دادن و تعلیم چیزى از واجبات دین را نمى‌توان إكْمَال آن واجب شمرد تا چه رسد به آنكه تعلّم واجبى از واجبات دین اكمال مجموعه دین باشد؟

 و علاوه بر این، این احتمال موجب مى‌شود كه رابطه فقره أوّل یعنى: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، را با این فقره یعنى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ قطع كنید. آخر چه رابطه‌اى بین مأیوس شدن كفّار از دستبرد به دین مسلمانان، با تعلیم رسول خدا حجّ تمتّع را به مردم وجود دارد؟

 و ممكن است بگویند: مراد از إكمال دین، إكمال آن است از جهت بیان و

نزول بقایاى حلال و حرامى كه در این روز، در ضمن سوره مائده نازل شده است چون حلالى و حرامى بعد از آن نیامده است، و بواسطه إكمال دین، یأس در دل كفّار پدید آمده و آثار آن در سیمایشان ظاهر شده است.[[45]](#footnote-45)

 ولیكن باید دید كه این كافرانى كه یأس در دلشان پیدا شده است و آیه شریفه به كلمه‌ ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ از ایشان تعبیر كرده است، چه كسانى هستند؟ اگر مقصود كفّار عرب باشد، كه معلوم است در آن روز إسلام بر همه آنها تسلّط یافته، و در میان آنها كسى یافت نمى‌شده است كه تظاهر به غیر إسلام كند. و بنابراین كافرانِ ناامید و مأیوس چه كسانى مى‌باشند.

 و اگر مقصود از كفّار، كفّار غیر عرب باشد، از سایر امَّت‌ها و طوائف، دانستیم كه آنها در آن وقت از تسلطّ بر مسلمین مأیوس نبوده‌اند.

 از این گذشته باید دید كه مراد از انسداد باب تشریع احكام به نزول سوره مآئده و سپرى شدن روز عَرَفِه چیست؟ چون روایات بسیارى كه نمى‌توان آنها را دست كم گرفت، وارد شده است بر اینكه فرائض و واجباتى بعد از روز عرفه نازل شده است. مانند آیه إرْث كَلَا لَه كه در آخر سوره نسآءِ مى‌باشد، و آیات ربا. حتّى اینكه از عمر روایت شده است كه در خطبه‌اى كه خوانده است گفته است: آخرین آیات نازله قرآن، آیه رباست، و رسول خدا رحلت كردند و آنرا براى ما روشن نساختند؛ فَدَعُوا مَا یریبکم إلَى مَا لا ییبُکمْ‌ «پس از آن حكمى كه در آن شكّ دارید دست بردارید و به حكمى كه در آن شك ندارید روى آورید!.»

 و بخارى در روایت صحیحه از ابن عبّاس آورده است كه: آخرین آیه نازله بر رسول خدا آیه ربا بوده است. و شخص عالِم به طرق استفاده از روایت و از كتاب خدا نمى‌تواند این دسته از روایات را ضعیف بشمارد، و نزول آیه إكمال را در روز عرفه بر آن مقدّم بدارد. زیرا در آیه شریفه، صراحت یا ظهورى نیست در اینكه مراد از الْیوْمَ، روز عرفه بعینه باشد بلكه احتمالى است كه در آیه داده مى‌شود، و این‌

احتمال وقتى متعین مى‌شود كه تمام احتمالات دیگر منتفى شود. و این روایت كمتر از احتمال مجرّد از سند نیستند.

 و ممكن است بگویند: مراد از إکمَالِ دین‌، پاك شدن بیت اللَه الحرام است براى مسلمین و بیرون راندن مشركین است از آنجا، به طورى كه مسلمین بتوانند حجّ كنند و با ایشان مشركین نباشند.[[46]](#footnote-46)

 این گفتار نیز درست نیست زیرا پاك شدن جَوّ براى مسلمین قبل از یكسال صورت گرفت، و تقیید آن به لفظ امروز كه در گفتار خدا: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ آمده است معنى ندارد. و علاوه بر فرض اینكه بتوانیم این صفاى جوّ و پاك شدن بیت اللَه را إتمام نعمَت‌ بدانیم ولیكن‌ إکمَالِ دِین‌ نمى‌توانیم بدانیم.

 دین عبارت است از مجموعه عقائد و احكامى، و كمال آن نیست مگر به اضافه كردن چیزى به اجزاء و قسمت‌هاى آن. و پاك كردن و خلوص بیت اللَه را نمى‌توان إكمال نامید زیرا ارتفاع موانع و مزاحمات را از قسمت‌هاى دین و اجزاء آن اكمال نمى‌گویند. و از این گذشته اشكال یأس كفّار از دین به حال خود باقى است.

 و ممكن است بگویند: مراد از إکمَالِ دین، بیان تفصیلى محرّمات است تا آنكه مسلمین آنها را یاد گیرند و بدان عمل كنند. یعنى از آن محرّمات اجتناب نمایند، و از كافران مترسند. چون كافران از تظاهر و امید غلبه بر دین مسلمانان نا امید شده‌اند به علّت آنكه خداوند مسلمین را به اظهار دینشان و به غلبه بر کفّار عزّت‌ بخشیده است.

 و توضیح این مطلب آنست كه: حكمت اكتفاء در صدر إسلام از مُحَرَّماتِ اكل به ذكر چهار چیز از آن یعنى‌ ﴿ميتَه و دَم و لَحْم خِنْزِير و ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ‌﴾ (مردار و خون و گوشت خوك و حیوانى را كه با اسم غیر خدا كشته باشند) چنانكه در بعضى از سوره‌هاى مكّیه وارد است، و ترك كردن تفصیلات آن محرّمات را كه در این آیه مائده وارد شده و إسلام آنها را براى مسلمانان ناپسند داشته است، و بیان نكردن خصوصیات محرّمات را تا بعد از فتح مكّه به جهت بیان تدریجى در حرمت این‌

خباثت بوده است، تا تشدید در حرمت استعمال آنها را متدرّجاً بیان كند، همچنان كه در تحریم خَمر و مُسكِر این تدریج آمده است براى آنكه عرب از إسلام روى نگرداند و در دین مشكلات و سختى‌ها و حَرَجى نبیند، تا بواسطه این مشكلات و حرج‌ها كفّار امید آن را داشته باشند كه فقراى از مسلمین كه‌اكثریت از سابقین اوّلین را تشكیل مى‌دادند از إسلام متنفّر شده و اعراض كنند.

 بیان خصوصیات چیزهاى حرام را خداوند بعد از قوّت إسلام و عزّت مسلمانان و گشایش بر مسلمین و بعد از یأس و نومیدى مشركان از نفوذ به حوزه مسلمین و زوال طمع ایشان در غلبه بر آنها و از بین بردن آئینشان را با قوّه قاهره مؤمنان، قرار داد. و در این صورت بر مؤمنان بیشتر لازم است كه مداراى با كفّار را ترك كنند و در عمل به دینشان با این تفصیلات و خصوصیات، هراس نداشته و از ایشان بر دین خود و نفوس خود مترسند و از عاقبت أمر خود نگران نباشند.

 خداوند سبحانه در این آیه به مؤمنان خبر داده است كه كفّار در میان خود مأیوس شده‌اند كه دین مؤمنان زوال پذیرد. و در این صورت كه خداوند متعال ضعف مؤمنان را تبدیل به قوّت، و خوف آنها را تبدیل به أمن، و فقر ایشان را تبدیل به غنا كرده است، سزاوار است كه آنها از غیر خدا نترسند و از تفاصیل محرّماتى كه خداوند در آیه نهى فرموده است، اجتناب ورزند. چون در این اجتناب كمال دین ایشان تحقّق مى‌یابد.[[47]](#footnote-47)

 گوینده این احتمال خواسته است بین چند احتمال از احتمالات مذكوره را جمع كند تا با هر احتمالى آن اشكالى را كه متوجّه احتمال دیگر مى‌شود، دفع نماید. و بنابراین در همه محاذیر و اشكالات غوطه‌ور شده و آیه را هم از جهت لفظ و هم از جهت معنى فاسد كرده است.

 اوّلًا غفلت كرده است كه منظور از یأس، اگر یأس مستند به ظهور إسلام و قدرت آن باشد، كه آن به فتح مكّه و به نزول آیات سوره برائت و قرائت آن بر مشركین در عقبه مِنى توَسّط أمیرالمؤمنین علیه السّلام حاصل شده است، در این صورت صحیح نیست كه در روز عرفه سنه دهم گفته شود: در امروز كافران از دستبرد به دین شما

مأیوس شده‌اند: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، زیرا ایشان پیش از یكسال و یا دو سال مأیوس شده بودند، و باید گفته شود: قَدْ یئَسوا (به تحقیق مأیوس شده بودند) ویا إِنَّهُم آئِسُون‌ (ایشان مأیوسند).

 و ثانیاً غفلت كرده است كه این تدرّجى كه در محرّمات طعام ذكر كرده است و آن را به تدریجى بودن حرمت خَمر و مُسكر قیاس كرده است، اگر منظورش تدریجى بودن بعضى از مصادیق و أفرادِ چیزهاى حرام باشد، این كلام درست نیست. زیرا این آیه وارده در سوره مائده بیشتر از آنچه آیات سوره بقره و أنعام و نَحْل از چیزهاى حرام را درباره طعام بیان كرده‌اند مشتمل نیست و ﴿مَوقُوذَة و مُنخَنِقَة و مُتَرَدِّية وَ نَطِيحَة وَ مَا أَكلَ السَّبع﴾‌ (حیواناتى كه به سبب چوب زدن بر آن، و یا خفه كردن و یا از بلندى پرتاب كردن، و یا بواسطه شاخ زدن به یكدیگر و یا باقیمانده خوراك درندگان بمیرند) از مصادیق و أفراد میته (مُردار) هستند كه در آیات آن سوره‌ها حرمتش آمده است: ﴿وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ﴾‌ (حیوانى كه بر روى سنگ معبدِ بت پرستان به جهت تقرّب به بت‌ها و أربابشان قربانى كنند، و آن حیوانى كه به طریق خاصّى از قمار، به قمار گذارده و قسمت كنند). از مصادیق و أفراد ﴿ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَهِ‌﴾ سوره بقره، ﴿أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ﴾‌ سوره انعام، ﴿وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ‌﴾ سوره نحل (حیوانى كه در وقت كشتن بانگ غیر از خدا بر او زنند و به نام بت‌ها و یا هر چه غیر از خدا باشد ذبح كنند) مى‌باشد، و این آیه سوره مائده از جهت تعداد افراد طعام‌هاى حرام چیزى بیشتر از آن سه سوره را بیان نمى‌كند.

 و اگر منظورش تدریجى بودن بیان إجمالى و بیان تفصیلى است، كه خداوند اوّلًا به طور إجمال ذكر كرده و ثانیاً به‌طور تفصیل شرح داده است، براى آنكه مردم یكباره از قبول آن سر مپیچند، این سخن درست نیست. زیرا مصادیق و أفراد چیزهاى حرامى كه تحت عنوان میته و گوشت خوك و خون و حیوانى كه بر او نام غیر خدا برده شده، و در سه سوره نازله قبل از سوره مائده آمده است، از محرّماتى كه در سوره مائده آمده است بیشتر است، و ابتلاء مردم به آنها زیادتر است از أمثال‌ ﴿مُنخَنِقَة و مَوقُوذَة و مُتَرَدِّية و نَطيحَة و مَا أكلَ السَّبْعُ﴾‌. زیرا اینها امور نادره‌اى است كه گاهى اتّفاق مى‌افتد، و مردم معمولًا ذبائح خود را به خفه كردن و از بالا انداختن و چوب زدن و شاخ زدن نمى‌كشتند. بلى اگر این امور به طور ندرت اتّفاق مى‌افتاد از

خوردن آن دریغ نداشتند. و در این صورت چطور خداوند از آن چهار چیز حرام كه اهمیتش بیشتر و وقوعش زیادتر است یعنى از مردار، خون، گوشت خوك، و حیوانى را كه به غیر نام خدا بكشند به‌طور صراحت و بدون ملاحظه خوفى كه در مردم پدید آید، حرمت آنها را ذكر مى‌كند، و از چیزهائى كه مهم نیست و گاهى پیش مى‌آید، به‌طور ملاحظه و تقیه، تدریجاً حرمت آنها را ذكر مى‌كند تا مردم از دین روى نگردانند؟

 و ثالثا بر فرض تسلیم، تشریع احکام‌ بالأخصّ تشریع برخى از آنها إكمال دین نیست، و در این فرض باید گفته شود: ﴿اليوْمَ أَكمَلْتُ لَكمْ دِينَكم وَ أَتْمَمْتُ عَلَيكم بَعضَ نِعْمَتِى﴾.

 و رابعاً چگونه خداوند با تشریع اینهمه احكام و قوانین و دستورات، درباره تشریع این چند حكم منخنقة و موقوذة، در روز عرفه عنایت خاصّى مبذول داشت و بیان حرمت آنرا اكمال دین و اتمام نعمت نامید؟ اینجا جدّاً جاى تأمّل است.

 و ممكن است بگویند: مراد از اكمال دین، كامل كردن آنست به سَدِّ باب تشریع كه بعد از این آیه‌اى كه مُحرَّمات طعام را ذكر مى‌كند، خداوند دیگر حكمى نفرستاد، و بنابراین دین كامل شد.

 و در این صورت باید گفت: مقام و موقعیت سایر أحكام نازله بعد از سوره مائده تا رحلت حضرت رسول اللَه چه خواهد بود؟ بلكه موقعیت سایر احكامى كه در همین سوره مائده بعد از نزول این آیه پس از گذشت روز عرفه نازل شده است، چه خواهد بود؟

 و از همه اینها گذشته، معناى گفتار خداوند تعالى: ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ (من امروز راضى شدم كه إسلام دین شما باشد) چه خواهد بود؟

 زیرا تقدیر جمله اینست كه: الْیوْمَ رَضِیتُ‌. اگر مراد از این آیه، امتنان براى مردم به ذكر محرّمات طعام در روز عرفه باشد، وجه اختصاص این روز كه خداوند سبحانه و تعالى راضى شده است كه إسلام دین باشد چیست؟ زیرا در این روز چیزى مشاهده نمى‌شود كه مناسب رضاى حضرت بارى باشد.

 و نیز اكثر اشكالات وارده بر وجوه سابقه بر این احتمال نیز وارد است.

## استفاده معناى یوم از خود آیه: الیوم أكملت لكم دینكم‌

 حال پس از آنكه دانستیم این احتمالات درباره معناى یوْم در آیه كریمه صحیح نیست، نزدیك مى‌شویم به آنكه بتوانیم معناى یوْم را در این آیه، از خود آیه‌

به دست آوریم. و براى حصول این معنى مقدّمه مى‌گوئیم:

 آنچه از آیات قرآن به دست مى‌آید آنست كه كافران از بدوِ ظهور إسلام پیوسته در صدد بودند كه إسلام را از بیخ و بنیان ریشه‌كن سازند، و امید زوال آنرا از دوران پیشین در سر داشتند، و این طمع آنان كه در احیان مختلف به صورتهاى متفاوت ایجاد نگرانى و مشكلات براى مسلمین مى‌نموده، و هر روزى به صورت تازه‌اى به نوعى ظهور داشت موجب مى‌شد كه مؤمنان را در ترس نگهدارد، و پیوسته در مقام حذر و جلوگیرى از ورود چنین خطرى باشند.

 یك جا مى‌فرماید: ﴿وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ‌﴾[[48]](#footnote-48)

 «گروهى از أهل كتاب دوست دارند كه شما را از دین و آئین خودتان گمراه كنند.»

 و یك جا مى‌فرماید: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ﴾.[[49]](#footnote-49)

 «بسیارى از أهل كتاب دوست دارند كه شما را بعد از آنكه ایمان آورده‌اید، به حالت كفر برگردانند. این از روى حسدى است كه از نفوس ایشان برخاسته است پس از آنكه حقّ براى آنان آشكارا شده است. پس شما اى مسلمانان! عفو و اغماض پیشه سازید و درگذرید تا زمانى كه خداوند أمر خود را بیاورد كه خداوند بر هر چیزى تواناست!»

 و كفّار كه پیوسته مترصّد مشكلات و ایجاد موانع و مزاحمات براى مسلمانان بوده‌اند فقط به جهت دین إسلام بود كه سینه آنها را تنگ مى‌كرد و دل هایشان را مى‌طپانید و مى‌شكافت، به علّت آنكه این دین سیادت و شرافت آنها را مى‌برد، و عنان گسیختگى ایشان را در ارتكاب مشتهیات نفوس آنها مقید مى‌ساخت، و بر تمتّعات آنها به آنچه از روى آراء و اهواء خود بدون قید و شرط انجام مى‌دادند و نفوسشان بدان خو گرفته و عادت كرده بود، مُهر مى‌زد.

 آنچه مورد عداوت و دشمنى كفّار بود دین إسلام بود، نه خود مسلمانان مگر

به جهت دینشان كه دین حقّ بود. كفّار قصد از بین بردن مسلمین و متفرّق كردن مجتمع ایشان را نداشتند، مقصود ایشان خاموش كردن نور خدا، و استوار نمودن اركان شرك و كفر بود كه به إسلام و آیات الهیه متزلزل و مضطرب شده بود. مقصود و منظور ایشان برگردانیدن مؤمنان بود به شرك اوّلیه، همچنان كه خدا مى‌فرماید:

 ﴿وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا﴾.[[50]](#footnote-50)

 «پیوسته كفّار با شما كارزار مى‌كنند تا شما را اگر بتوانند از دینتان برگردانند.»

 و مى‌فرماید: ﴿إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ‌﴾.[[51]](#footnote-51) «اگر شما از جماعتى که داراى کتاب هستند اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر بر مى‌گردانند.»

 و مى‌فرماید: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ. هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى‌ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾.[[52]](#footnote-52)

 «كافران مى‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش كنند، و خداوند تمام كننده نور خود است اگرچه آنها ناپسند دارند. خداوند آن كسى است كه رسول خود را به هدایت و دین حقّ فرستاد تا بر تمام ادیان غلبه كند اگرچه مشركان ناپسند دارند.»

 و مى‌فرماید: ﴿فَادْعُوا اللَهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ﴾‌.[[53]](#footnote-53)

 «پس خدا را بخوانید و بپرستید، و دین و آئین خود را تنها براى او قرار دهید، اگرچه مشركان را ناپسند آید.»

 و به همین لحاظ كفّار هیچ همّى و غمّى نداشتند مگر اینكه این شجره طیبه را از بیخ بركنند و این بنیان رفیع را از اساس منهدم سازند، بواسطه فتنه‌اى كه در میان مؤمنین اندازند و نفاق را در جماعت ایشان انتشار دهند، و شبهات و خرافات را نشر

دهند تا دینشان به فساد و تباهى گراید.

 در وَهله أوّل تمام تصمیم و عزمشان بر این بود كه پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را در اراده‌اش ضعیف، و با صرف مال و جاه خود در این راه، همّت او را خراب سازند، همچنان كه خداوند تعالى به این أمر اشاره دارد:

 ﴿وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى‌ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْ‌ءٌ يُرادُ﴾.[[54]](#footnote-54)

 «جماعت ثروتمند و رؤساى مشركان به حركت آمدند و به مردم زیر دست خود گفتند: بر رَویه خودتان مشى كنید! و در اعتقاد به آلهه و خدایان خود استقامت ورزید، این مطلبى است كه خواسته شده است»!

 و یا در اثر معاشرت و مخالطه و مداهنه با آنها او را سست نمایند، همچنان كه خداوند اشاره مى‌كند: ﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾.[[55]](#footnote-55)

 «مشركان دوست دارند كه تو به مكر و خُدعه و خلاف واقع با آنها رفتار كنى تا آنها هم به مكر و خدعه و خلاف واقع رفتار كنند»!

 و مى‌فرماید: ﴿وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا﴾.[[56]](#footnote-56)

 «و اگر ما تو را ثابت و استوار ننموده بودیم نزدیك بود كه كمى به ایشان اعتماد كنى و اتّكاء نمائى»!

 و آخرین چیزى كه در زوال دین به آن امید بسته بودند كه این دعوت به آن از بین مى‌رود آن بود كه مى‌پنداشتند: بعد از پیامبر چون این دین قائم به أمر ندارد از بین مى‌رود. چون محمّد پسر كه حافظ دین و آئین باشد ندارد. مشركان نبوّت پیامبر را حكومت و ریاست و امارتى در لباس نبوّت مى‌دانستند، و سلطنتى در پوشش رسالت و دعوت؛ و مى‌گفتند: اگر بمیرد همانند پادشاهان و سلاطین، اثر دعوت او از بین مى‌رود و نام او و نام دین او به نیستى مى‌گراید، همچنان كه در حال سلاطین و حكّام مشهود است كه از جهت قدرت و علوّ مرتبت به هر درجه كه برسند و به هر مرتبه از تجبّر و تكبّر و استیلا بر رقاب مردم كه نائل آیند بالأخره به مرگشان، ذكرشان نیز رفته رفته به زوال و نیستى مى‌رود، و سنّت‌ها و آدابى كه در بین مردم گذاشته‌اند با خود

آنها در قبورشان دفن مى‌شود مگر اینكه فرزندى داشته باشند كه حافظ تاج و تخت و سُنَّت و آئین آنها باشد. و محمّد كه پسر ندارد و بلا عقب است، دینش و آئینش با مرگش و با كشته شدنش از بین مى‌رود. و بدین امید و پندارشان خدا خبر مى‌دهد كه: ﴿إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾[[57]](#footnote-57) «آن كسى كه عیبگو و بدگوى توست، اوست بلا عقب و بدون سامان.»

 این چیزهایى كه ذكر شد و أمثال آن آرزوهایى بود كه در نفوس مشركین متمكّن گردیده بود و آنها را در إطفاء نور دین به طمع مى‌انداخت، و براى اوهام و افكار ایشان چنین جلوه مى‌داد كه این دعوت غیر از أحْدُوثَه و پندار چیزى نیست، كه تقدیرات آن را به زوال مى‌كشد و مرور أیام و لیالى اثر آن را محو و نابود مى‌سازد.

 ولیكن ظهور إسلام تدریجاً و نفوذ آن در بین أهل إسلام، و انتشار آوازه وصیت آن و اعتلاء كلمه آن با شوكت و قدرتى كه همراه بوده از آرزوهایشان نا امیدشان ساخت. زیرا توانستند پیامبر را در عزم و تصمیم خود بشكنند، و همّت و اراده آهنین او را در حدود مال و جاه كه ارائه مى‌دادند متوقّف كنند.

 قوّت و شوكت إسلام ایشان را از جمیع اسبابى كه بدان امیدمند بودند به یأس و نومیدى مبدّل كرد، مگر یك چیز كه همواره بدون مسرور و دلشاد بودند، و آن این بود كه محمّد پشت ندارد، پسر ندارد كه جانشین او در نگهدارى این آئین شود، و پس از او قائم مقام او گردد، و دعوت دینى او را حفظ كند، و بنابراین دعوت او هم با مردان او خواهد مُرد.

 زیرا واضح است كه كمال دین از جهت معارف و احكامش به هر درجه كه باشد به خودى خود نمى‌تواند حافظ خود باشد. و هیچ یك از سُنّت‌هاى الهیه و ادیان مُتَّبعه به خودى خود به حال نضارت و طراوت باقى نمانده است. نه بواسطه انتشار صیت و آوازه آنها، و نه بواسطه كثرت منتحلین و پیروان آنها، همچنان كه بواسطه قَهر و جَبر و تهدید، و فتنه و عذابْ مَحْو و خراب نگردیده است، مگر بواسطه مردن حاملین و حافظین و قائمین به أمر آن سُنّت‌ها و به از بین رفتن مُدبِّرین امور آنها.

 و از آنچه گفته شد، معلوم شد كه: تمام یأس كفّار وقتى متحقّق مى‌شود كه‌

خداوند براى این دین قائم به امرى معین كند كه در حفظ و تدبیر امورش جاى پیامبر بنشیند و امّت را بدان سُنّت ارشاد و هدایت نماید.

 و در این صورت كه كفّار مشاهده كردند كه: دین از مرحله قیام شخصى به مرحله قیام به حامل نوعى منتقل شده است، و در مراحل كمال خود از صفت حدوث پا در مرحله بقا مى‌گذارد، یأس و ناامیدى تمام وجودشان را فرا مى‌گیرد. اینست إكمال دین و إتمام نعمت.

 و بعید نیست آیه مباركه در سوره بقره كه اخیراً ذكر شده: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ﴾. چون مشتمل است بر جمله‌ ﴿حَتَّى يَأْتِيَ اللَهُ بِأَمْرِهِ‌﴾ اشاره به همین معنى باشد. یعنى أمر خداوند كه باید برسد و مؤمنان از طمع كفّار خارج شوند همان ولایت أمیرالمؤمنین على بن أبى‌طالب است كه بواسطه آن دین پا در مرحله ثبات و بقا مى‌گذارد.

 و شاهد گفتار ما روایاتى است كه دلالت دارد: آیه در روز عید غدیر خمّ كه روز هجدهم از شهر ذى حجّة از سنه دهم هجرت است درباره ولایت على بن أبى‌طالب نازل شده است. و بنابراین دو فقره: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، و جمله‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌ با همدیگر كمال ارتباط را خواهند داشت، و هیچ یك از اشكالات سابقه بر این وجه وارد نخواهد شد.

 و چون معناى یأس در آیه دانسته شد، از اینجا مى‌توان فهمید كه: ﴿الْيَوْمَ‌﴾ ظرف براى‌ ﴿يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مى‌باشد. و تقدیم آن به جهت تفخیم أمر روز و تعظیم شأن آنست، چون دین از مرحله قیام شخصى به مرحله قیام به قَیم نوعى رفت، و از صفت ظهور و حدوث، پا به صفت بقاء و دوام گذارد.

 آیة شریفه‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ‌﴾، بیان حكم خارجى و تكوینى را مى‌نماید كه از جهتى مشتمل بر بشارت و از جهتى مشتمل بر تحذیر است، و دلالت بر تعظیم أمر امروز دارد چون مشتمل بر خیر كثیر و پر فائده‌اى است و آن یأس كافران از دین مؤمنان است. و مراد به‌ ﴿الَّذِينَ كفَرُوا﴾ مطلق كفّار است از یهود و نصارى و مَجُوس و وَثَنَین، به جهت اطلاق لفظ.

## مراد از خشیت از خدا ترس در مقام ولایت است‌

 و امّا نهى در ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾‌ ارشادى است نه نهى مولوى. و معنایش‌

این مى‌شود كه: موجبى براى ترس شما بعد از یأس كافران كه شما از ناحیه ایشان در معرض خطر بودید، نیست؛ زیرا معلوم است كه انسان كافر بعد از یأس تمام از حصول امرى، اهتمام بر آن نمى‌تواند داشته باشد و كوشش و سعى در امرى كه مى‌داند به آن نمى‌رسد غلط است. پس اى مسلمانان شما از ناحیه كفّار در امن مى‌باشید، و بنابراین دیگر سزاوار نیست از آنها بترسید! پس از آنها در دینتان مترسید و از من بترسید!

 و به مقتضاى سیاق و مقابله‌ ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ‌﴾ (از آنها مترسید و از من بترسید!) به دست مى‌آید كه: باید از من بترسید در آن چیزى كه مى‌بایست از كافران مى‌ترسیدید، در صورت عدم یأس ایشان. و آن عبارت بود از دین و بیرون رفتن آن از دست شما؛ و این یك نوع خشیت خاصّى است.

 یعنى حالا باید از من بترسید در دین و انتزاع آن از دست شما. و این جمله نوعى از تهدید است براى مخاطبین، فلهذا این آیه را حمل بر امتنان ننمودیم.

 و شاهد بر این گفتار آنست كه: خشیت و ترس از خداوند بر هر تقدیر لازم است و اختصاص به موقعى خاصّ و یا در شرائط مخصوصى ندارد. و اگر خشیت خاصّ در مورد مخصوص در نظر نبود وجهى براى اضراب از ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ﴾‌ به‌ ﴿وَ اخْشَوْنِ‌﴾ به نظر نمى‌رسید. پس این آیه نظر به خشیت خاصّ غیر از خشیت عامّى كه براى مؤمن بر هر تقدیر واجب است و در جمیع أحوال لازم است نوعى تحذیر و تهدید را مى‌رساند. حال باید دید كه خصوصیت این خشیت چیست؟ و سبب ایجاب این خَشیت و أمر به آن در آیه شریفه كدام است؟

 شكّى نیست كه این دو فقره از آیه: یعنى فقره‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ‌﴾ و فقره‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾‌ در آیه شریفه با هم مرتبط بوده و براى بیان مقصد و غرض واحدى وارد شده‌اند، همانطور كه اشاره كردیم. پس بنابراین آن دینى كه خداوند در آن روز تكمیل نمود، و نعمتى كه در آن روز تمام كرد ـ و این دو در حقیقت أمر واحدى هستند ـ همان چیزى است كه كفّار در آن طمع داشتند و مؤمنین، از كفّار درباره همان چیز مى‌ترسیدند، ولیكن خداوند كفّار را مأیوس كرد از تعدّى و تجاوز به آن، و آن را براى مؤمنین كامل و تمام كرد، و ایشان را نهى فرمود از آنكه درباره آن از كفّار بترسند.

 پس آن چیزى كه خداوند مؤمنین را أمر كرد كه در آن چیز از خداوند بترسند بعینه همان چیزى است كه خداوند كامل و تمام كرد. و ترس از خداوند درباره آن عبارت است از آنكه: خداوند این دین را از آنان بگیرید و این نعمت موهوبه را از آنها سلب كند.

 و مى‌دانیم كه خداوند در قرآن مجید بیان كرده است كه علّتى براى سَلْب نعمت غیر از كفرانِ آن نعمت نیست، و شخص كفران كننده را به أشدّ تهدید تحذیر فرموده است، آنجا كه گوید:

 ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللَهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى‌ قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[[58]](#footnote-58)

 «و این به جهت آنست كه خداوند هیچگاه منهاجش بر آن قرار نگرفته است كه: نعمتى را كه به قومى ارزانى داشته است آن را تغییر دهد، تا آن زمانى كه ایشان آنچه را كه در نفوس خود آنهاست تغییر دهند. و خداوند شنوا و داناست.»

 و آنجا كه گوید: ﴿وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللَهَ شَدِيدُ الْعِقابِ﴾.[[59]](#footnote-59)

 «و هر كس نعمت خداوند را كه به او داده شده است، تبدیل نماید پس خداوند عقابش و عذابش شدید است.»

 و در قرآن كریم پروردگار تعالى مثال كلّى مى‌زند براى نعمت‌هاى خود كه به بندگان مى‌دهد، و براى عاقبت أمر آنها چنانچه به كفران مبدّل كنند؛ مى‌فرماید:

 ﴿وَ ضَرَبَ اللَهُ مَثَلًا قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَهِ فَأَذاقَهَا اللَهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ﴾.[[60]](#footnote-60)

 «و خداوند مثال مى‌زند مثال قریه و شهرى را كه در آن امنیت كامل و سكون تامّ حكمفرما بود، و اهلش در آسایش و اطمینان زیست مى‌نمودند، و روزى‌هاى فراوان از هر جانب به آنها مى‌رسید؛ تا آنكه اهل آن قریه و شهر آن نعمت‌ها را كفران‌

كردند، خداوند هم به پاداش كفران، لباس گرسنگى و خوف را در بر ایشان كرده و طعم آن را به آنها چشانید.»

 و بنا بر آنچه گفته شد آیه: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾، تا جمله‌ ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، إعلام مى‌كند كه: مسلمانان از جهت كفّار در امن و امنیت هستند و از خطر متوجّه از ناحیه آنها مصون مى‌باشند. و هیچگونه راهى از فساد و هلاكت از سوى كفّار به سوى مسلمانان باز نخواهد شد مگر راهى كه از سوى خود مسلمانان باز شود. و این راه بواسطه كفران نعمتى است كه به این نعمت تامّه نمایند و این دین كامل را رها كنند. و در این صورت خداوند نعمتش را از آنان مى‌گیرد و نعمت را به نقمت مبدّل مى‌سازد؛ و لباس خوف و گرسنگى و پریشانى و ذلّت را پیوسته در بر آنها مى‌كند.

 آرى مسلمانان چنین كردند و خداوند هم چنان كرد. تغییر روش دادند، و خداوند تغییر نعمت داد. و اگر كسى بخواهد در مقدار صدق این آیه و مقدار پیشگوئى و إخبار به غیب آن كه از جمله‌ ﴿فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾‌ به دست مى‌آید مطّلع شود، كیفیت انحطاط عالم إسلام و مسلمین را در امروز بنگرد و سپس به عقب برگردد و تاریخ را ورق زند و با تحلیل حوادث یكى پس از دیگرى به قهقرى برود تا به اصول قضایا و ریشه‌هاى آن بعد از رحلت رسول خدا برسد

## فرق معناى كمال و تمام در كمال دین و تمام نعمت‌

 و چون مراد و مقصود از یوْم را دانستیم اینك باید معناى كمال و تمام را بدانیم. راغب اصفهانى در «مفردات القرآن» گوید: کمَالُ الشّى‌ءٍ حُصُولُ مَا هُوَ الغَرَضُ مِنْهُ ـ انتهى.

 «كمال چیز، حاصل شدن آن چیزى است كه غرض و منظور از آن چیز است‌»

 وَ تَمَامُ الشّى‌ءِ انّتَهَاؤُهُ إلَى حَدٍ لا یحْتَاجُ إلَى شَى‌ءٍ خَارجٍ عَنْهُ. وَ النَّاقِصُ مَا یحْتَاجُ إلَى شَى‌ءٍ خَارجٍ عَنْهُ‌ ـ انتهى.

 «و تمام چیز، منتهى شدن آنست به حدّى كه نیازمند به چیزى خارج از خود نباشد. و ناقص، آن چیزى است كه محتاج به چیزى خارج از خود باشد.»

 و براى توضیح این معنى مى‌گوئیم: آثار اشیاء بر دو قسم است: یك قسم آثارى است كه مترتّب بر شئ مى‌شود وقتى تمام اجزاء آن موجود باشد بطورى كه اگر یكى از اجزاء مفقود باشد و یا یكى از شرائط نباشد آن اثر مترتّب بر آن چیز

نمى شود، مانند روزه كه اگر در مقدارى از روز امساك خوددارى شود، باطل مى‌شود. و آن چیز را با این وصف مترتّب، تمام گویند: مانند آیه:

 ﴿ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾.[[61]](#footnote-61)

 «و سپس روزه را تا شب در رسد تمام كنید.»

 و مانند آیه: ﴿وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا﴾.[[62]](#footnote-62)

 «و كلمه پروردگار تو، به صدق و عدالت تمام شد.»

 و قسم دیگر اثرى است كه مترتّب بر شى‌ء مى‌شود بدون توقّف بر حصول جمیع اجزاى آن. بلكه اثرى كه بر مجموع اجزاء مترتّب مى‌شود همانند مجموع آثار اجزاء است. و هر یك از اجزاء كه به وجود آید اثر مترتّب بر همان جزء، به حسب آن جزء مترتّب مى‌شود. و اگر جمیع اجزاء به وجود آیند تمام اثر مطلوب بر تمام اجزاء مترتّب خواهد شد، مانند آیه:

 ﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ﴾.[[63]](#footnote-63)

 «پس كسى كه (حجّ تمتّع كند و) متمكّن از قربانى و هَدى در سرزمین مِنَى نباشد باید سه روز در ایام حجّ روزه بگیرد، و هفت روز هنگامى كه مراجعت مى‌كنید! و این مجموعاً ده روز كامل مى‌شود.»

 زیرا مى‌دانیم كه اثر ترتّب بر بعضى از این روزها متوقّف بر اثر مترتّب بر مجموع من حیث المجموع نیست، و هر روز به تنهائى مورد ترتّب اثر و صحّت روزه است.

 و از اینجا به دست مى‌آید كه در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي‌﴾، دین عبارت است از مجموعه معارف و احكامى كه تشریع شده، و به عدد آنها در امروز یك واحد اضافه شده است؛ و نعمت هر چه باشد یك أمر معنوى واحدى است كه ناقص و غیر ذى اثر بوده و در امروز تمام مى‌شود، و اثر متوقّع و

مترقّب از آن، بر آن مترتّب مى‌گردد.

## مراد از نعمت ولایت است‌

 و نعمت عبارت است از چیزى كه با طبع، ملایم بوده و طبع از قبول آن امتناع نكند و اشیاء موجوده در عالم، اگرچه بر حسب وقوع آنها در نظام تدبیر همگى با هم متّصل و مرتبط و متلائم مى‌باشند و اكثر آنها و یا همه آنها نسبت به بعض دیگر نعمت محسوب مى‌شوند، همچنان كه خداوند فرموده است:

 ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَهِ لا تُحْصُوها﴾.[[64]](#footnote-64)

 «و اگر بخواهید نعمت‌هاى خدا را به شمارش در آورید به پایان عدد آنها نخواهید رسید!»

 و فرموده است: ﴿وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً﴾.[[65]](#footnote-65)

 «و خداوند نعمت‌هاى خود را بر شما تمام نمود، چه نعمت‌هاى ظاهریه، و چه نعمت‌هاى باطنیه»؛ ولیكن خداوند بعضى از آنها را توصیف به شرّ و خسَّت و لَهْو و لَعْب و أوصافى دیگر كرده است كه ممدوح نیست. همانند آیه: ﴿وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ﴾.[[66]](#footnote-66)

 «و نیست این زندگى پست و خسیس دنیا مگر شهوت و بازى؛ و بدرستى كه خانه آخرت محلّ حیات و زندگى است، اگر مردم بدانند.»

 و همانند آیه: ﴿لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ. مَتاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ﴾.[[67]](#footnote-67)

 «دگرگونى و حركت‌هاى چشمگیر مردم كافر در شهرها، اى پیامبر تو را نفریبد، زیرا كه بهره و تمتّع كمى است، و سپس مأوى و محلّ ایشان جهنّم بوده، و بدجایگاهى است.»

 و این آیات دلالت دارند بر آنكه: اشیائى كه نعمت به شمار مى‌آیند در

صورتى داراى وصف نعمت هستند كه با غرض و مقصد خداوندى از خلقت آنها براى انسان موافق باشند. چون آن نعمت‌ها آفریده شده‌اند براى آنكه امداد الهى براى انسان باشند، و براى پیمودن راه سعادت حقیقیه از آنها استفاده كند و آنها را به كار گیرد كه همان مقام قرب به حضرت معبود سبحانه و تعالى، و حصول عبودیت و خضوع در برابر مقام عِزّ ربوبیت اوست.

 خداوند مى‌فرماید: ﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ‌﴾.[[68]](#footnote-68)

 «من انس و جنّ را نیافریدم مگر براى اینكه مرا عبادت كنند.»

 و بنابراین انسان در هر چه تصرّف كند و آن را در سلوك حضرت بارى و قرب او و پیدا كردن رضا و محبّت او به كار بندد، آن نعمت است، و اگر به عكس عمل كند آن نعمت به نقمت بر مى‌گردد.

 و علیهذا اشیاء به خودى خود بدون ملاحظه این دو جهت، نه نعمتند و نه نقمت. و چون مشتمل بر روح عبودیت براى انسان گردند و از این جهت در تحت تصرّف ولایت خداوندى كه همان تدبیر ربوبیت حقّ تعالى در شئون بندگان است، واقع شوند نعمت مى‌شوند. و لازمه این مطلب آنست كه نعمت در حقیقت همان ولایت خداوند است. و هر چیزى وقتى متصف به نعمت مى‌شود كه به قدر خود مشتمل بر أمر ولایت باشد، كه همان عبودیت است.

 خدا مى‌فرماید: ﴿اللَهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾.[[69]](#footnote-69)

 «خداوند ولى كسانى است كه ایمان آورده‌اند؛ ایشان را از تاریكى‌ها به سوى نور وارد مى‌كند.»

 و مى‌فرماید: ﴿ذلِكَ بِأَنَّ اللَهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى‌ لَهُمْ﴾.[[70]](#footnote-70)

 «این به جهت آنست كه خداوند مولاى كسانى است كه ایمان آورده‌اند، و حقّاً كه كافران مولائى ندارند.»

 و در حقِّ ولایت رسول خود چنین مى‌فرماید:

 ﴿فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ‌

حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾.[[71]](#footnote-71)

 «اى پیغمبر سوگند به پروردگار تو! كه این مردم ایمان نمى‌آورند تا آن زمانى كه در منازعات و مشاجرات و مخاصماتى كه بین ایشان واقع مى‌شود تو را حاكم و حَكَم قرار دهند، و پس از حكومت تو نسبت به آنچه درباره آنان حكم كردى، در سنیه‌هاى خود هیچ گونه گرفتگى و تنگى نیابند (و از حكمى كه بر علیه آنان مى‌كنى ناراحت نشوند).»

 و بنابراین، إسلام كه عبارت است از مجموعه‌اى كه از جانب خداوند آمده است، براى آنكه بندگان خدا را به تَعَبُّد خدا بكشاند، دین است. و از جهت اشتمال آن ـ از نظر عمل ـ بر ولایت خداوند و ولایت رسول او و ولایت أُولوا الامرى كه پس از رسول او هستند نعمت است.

 و ولایت خداوند سبحانه و تعالى ـ یعنى تدبیر او وسیله آوردن دین براى امُور بندگان خود ـ تمام نمى‌شود مگر به واسطه ولایت رسول او. و ولایت رسول او تمام نمى‌شود مگر به ولایت أُولوا الأمر پس از رسول او.

 تدبیر أُولوا الأمر در امور دینى امّت به اذن خداست، چنانكه گوید:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.[[72]](#footnote-72)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید از خداوند اطاعت كنید، و از رسول او و صاحبان أمر از شما اطاعت كنید.»

 و نیز گوید: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾.[[73]](#footnote-73)

 «اینست و غیر از این نیست كه وَلىّ شما خداست، و رسول خدا، و كسانى كه ایمان آورده‌اند: آنانكه نماز را بر پا مى‌دارند، و در حال ركوع زكات مى‌دهند.»

 و ما در تفسیر این آیه كریمه در درس هفتاد و دوّم تا هفتاد و پنجم از جلد

پنجم «امام شناسى» مفصّلا بحث كردیم.[[74]](#footnote-74)

 و محصّل كلام آنكه: تفسیر آیه مورد بحث این مى‌شود كه: ﴿الْيَوْمَ‌﴾ یعنى همان روزى كه كافران از دین شما مأیوس شدند، من با فرض ولایت، مجموعه معارف دینیه را كه به سوى شما نازل كرده‌ام كامل نمودم، و نعمت خودم را بر شما كه ولایت اداره امور دین و تدبیر الهى آن باشد، تمام كردم. زیرا تا به حال ولایت فقط ولایت خدا و رسول خدا بود، و این وقتى كافى بود كه وحى نازل مى‌شد، و امّا بعد از انقطاع وحى كافى نیست. زیرا پیغمبرى در بین مردم نیست كه از دین خدا حمایت كند و موانع و آفات را از دین دور كند. و در اینصورت لازم است كه قائم مقام رسول، در این أمر منصوب گردد. و او عبارت است از وَلىّ أمر بعد از پیامبر كه قائم بر امور دین و بر امور امَّت است.

 پس ولایت در زمان رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مشروع واحدى بود كه ناقص بود و تمام نبود، تا وقتى كه به نصب ولى أمر پس از پیامبر به وسیله پیامبر تمام شد.

 و علیهذا معنى این طور مى‌شود كه: چون دین در تشریع خود كامل شد و نعمت ولایت تمام شد من راضى شدم براى شما كه از حیث دین، دین إسلام كه دین توحیدى است كه در آن جز خداوند كسى پرستش نمى‌شود و جز خدا و كسى كه خدا أمر به اطاعت او كرده است، از پیامبر و ولى أمر بعد از پیامبر، مُطاع قرار نمى‌گیرد، دین شما باشد.

 این آیه خبر مى‌دهد كه در امروز مؤمنان بعد از سپرى شدن دوران خوف در امن مى‌باشند و خداوند براى ایشان دین إسلام را كه دین توحید است پسندیده است. پس بر عهده آنان است كه خداوند را بپرستند و بواسطه پیروى نمودن و اطاعت از غیر خدا یا آنكه خدا أمر به اطاعت او كرده است، هیچكس را شریك براى خدا قرار ندهند.

## آیه اكمال دین از مصادیق آیه‌ ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ‌﴾ است‌

 و با دقّت در فقرات این آیه از ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ﴾‌ و از ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ و دقّت در فقرات آیه ٥٥ از سوره نور، به دست مى‌آید كه این فقرات‌

سوره مائده از مصادیق عمل به وعده هایى است كه خداوند در آن سوره نموده است. چون در آنجا مى‌گوید:

 ﴿وَعَدَ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى‌ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾.

 «خداوند به افرادى از شما كه ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام داده‌اند وعده داده است كه آنها را در روى زمین خلیفه گرداند همچنانكه به كسانى كه قبل از ایشان بوده‌اند خلافت را داده بود، و براى ایشان دین آنها را كه مورد رضایت و خوشایند آنهاست متمكّن گرداند، و بعد از سپرى شدن دوران خوفشان أمن و أمنیت جایگزین خوف آنها كند، بطورى كه مرا بپرستند و ستایش كنند و در عبادت من هیچ چیزى را شریك قرار ندهند. و كسى كه پس از این، كفران ورزد پس ایشان البتّه از گروه فاسقان و متجاوزان مى‌باشند.»

 در این آیات ملاحظه مى‌كنیم كه خداوند به مؤمنان و عاملان به كردارهاى پسندیده، وعده هایى را داده است. و غایت و مقصود از آن وعده‌ها را از تمكّن در روى زمین، و تبدیل خوف به أمنیت، و خلافت، و امكان عمل كردن به دین مورد رضایت و پسند، فقط مقام توحید در عبادت و عدم انباز و شریك قرار داده است‌ ﴿يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ همچنان كه فقره‌ ﴿وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ‌﴾ نیز اشاره به همین غایت و مقصود دارد. فعلیهذا در جملات‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ﴾، و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ﴾، ﴿وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ به خوبى مشاهده مى‌شود كه: این فقرات از مصادیق انجاز آن وعده هاست. و از مصادیق دیگر بلكه روشن‌ترین ظهور حضرت قائم آل محمّد حجّة ابن الحسن العسكرى ـ أرواحنا فداه ـ خواهد بود.

 و البتّه چون سوره نور، به دلیل اشتمال آن بر داستان إفك، و آیه جَلْد، و آیه حجاب قبل از نزول سوره مائده است، آن وعده‌هاى قبلى، در این زمان بعدى كه روز غدیر خمّ است متحقّق گردیده است.

## مراد از یوم در آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ روز غدیر است‌

 بارى از مجموعه آنچه بحث شد، دانسته شد كه: روزى كه ظرف براى‌

یأس كافران، و براى إكمال دین و إتمام نعمت مؤمنان است نمى‌تواند غیر از روز غدیر باشد. و این استفاده و بحث از خود آیه شد، بدون ضمّ و ضمیمه روایات. فعلیهذا گفتیم: آن روایاتى كه از عامّه وارد شده است و غالباً سندش به غُمَر مى‌رسد كه مراد از ﴿الْيَوْمَ﴾ روز عرفه است، چون مضمونش مخالف كتاب است فى حدّ نفسها از درجه اعتبار ساقط است. و ذكر بخارى و مُسلم آن روایات را در صحاح خود دلیل به صحّت آنها نمى‌شود، همچنانكه گفتیم كه بخارى و مُسلم اصولًا داستان غدیر را ذكر نكرده‌اند. و این دو نفر در عدم ذكر متفرّد مى‌باشند. و از اینجا مى‌توان مقدار ارزش و وزن این دو كتاب را به دست آورد كه: چگونه با آنكه داستان غدیر از مسلَّمیات بلكه از ضروریات إسلام و بلكه از ضروریات تاریخ است اینها در كتب خود نیاورده‌اند. فَتَأمَّلْ جَیداً. و سپس تأمّل كن در علّت اعتبار خصوص این دو كتاب در نزد علماء عامّه كه در دوران خلافت بنى العبّاس و پس از آن، بر اریكه حكم و فتوى و تفسیر و حدیث نشسته‌اند.

 از همه این بحث‌ها گذشته، احادیث وارده در نزول آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ درباره ولایت أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ كه از طریق شیعه و عامّه از بیست حدیث متجاوز است مرتبط است به آنچه در شأن نزول آیه تبلیغ وارد شده است: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ﴾. و آن روایات نیز از طریق شیعه و عامّه، از بیست و پنج حدیث تجاوز مى‌كند. و تمامى این دو دسته از روایات مربوط است به حدیث غدیر: مَن کنتُ مَوْلاهُ فَعَلِى مَوْلاهُ. و همان طور كه دانستیم: حدیث غدیر حدیث متواتر بلكه ما فوق متواترى است كه جماعت كثیرى از صحابه كه تعدادشان بالغ بر یكصد و ده نفر مى‌شود، از خود رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روایت كرده‌اند. و علاوه بر جمیع علماءِ شیعه، جمع كثیرى از علماءِ عامّه اعتراف و تصریح به تواتر آن نموده‌اند. و همگى بر این اتّفاق دارند كه: واقعه غدیر در مراجعت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از مكّه به سوى مدینه بود، و نُه روز بعد از روز عرفه بود. و این ولایت مانند تَوَلّى و تَبَرّى كه بر وجوب آن قرآن كریم در بسیارى از آیات تنصیص نموده است فریضه‌اى از فرائض الهى است، و جایز نیست كه وجوبش و تشریعش بعد از آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ‌

لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بوده باشد. فعلیهذا آیه‌ إکمَال‌ حتماً بعد از تشریع ولایت نازل شده است، و نمى‌تواند روز عرفه باشد. و بدین جهت نیز روایاتى كه منافى نزول آن در روز غدیر است خود به خود بواسطه مخالفت مضمون آن با كتاب از درجه اعتبار ساقط مى‌شود.

## ممكن است نزول آیه ولایت در روز عرفه و تبلیغش در روز غدیر است‌

 ولیكن در اینجا نكته‌اى است كه تنبیه بر آن لازم است و آن اینست كه: تدبّر و دقّت در دو آیه شریفه، یعنى آیه: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾‌ و آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، و تدبّر و دقّت در أحادیث وارده از شیعه و عامّه در تفسیر این دو آیه، و هم چنین در روایت متواتره غدیر، و نیز دقّت و تدبّر در اوضاع داخلى مجتمع اسلامى در آخر زمان حیات رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، و بحث عمیق در خصوصیات و كیفیات آن، براى شخص باحث و كنجكاو در تاریخ و حدیث و تفسیر قطع و یقین ایجاد كند كه: امر ولایت و وجوب و تشریع آن قبل از روز غدیر به فاصله چند روز نازل شده بود ولیكن پیامبر در اظهار آن، از مردم در خوف و نگرانى بود و مى‌ترسید كه آنرا تلقّى به قبول نكنند، و نیت‌هاى خود را درباره پیامبرى آن حضرت بگردانند و سوء قصد بنمایند، و بنابراین امر دعوت اختلال مى‌پذیرفت؛ فلهذا پیوسته تبلیغ آن را براى مردم از این روز به آن روز مُحَوَّل مى‌نمود تا در روز غدیر آیه‌ ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾‌ نازل شد، و مهلت را قطع كرد و انتظار را برید.

 و بنابراین جایز است كه خداوند سبحانه و تعالى قسمت عظیمى از سوره مائده را كه در آن آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بوده باشد، با ضمیمه امر ولایت و تشریع آن، همه را در روز عرفه نازل فرموده باشد، و پیامبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم تبلیغ آنرا براى مردم تا روز غدیر به تأخیر انداخته باشند، و پیامبر آیه إكمال را در روز عَرَفه تلاوت كرده باشند.

 و امّا اشتمال بعضى از روایات بر آنكه آیه إكمال در روز غدیر نازل شد، بعید نیست كه مراد تلاوت این آیه مقارن با تبلیغ امر ولایت توسّط رسول اللَه بوده باشد، زیرا آیه اكمال در شأن ولایت است.

 و بنابراین جمع بین این دو دسته از روایات ـ روایات وارده در نزول آیه إكمال در روز عرفه و روایات وارده در نزول آن در روز غدیر ـ مى‌شود و تنافى از بین‌

مى‌رود، چون تنافى در صورتى است كه نزول در روز عرفه، و در روز غدیر باشد. و أمّا در نزول روز عرفه، و بیان و ابلاغ آن در روز غدیر تنافى نیست.

 و امّا آنچه در روایات روز عرفه آمده است كه آیه دلالت دارد بر كمال دین به بیان فریضه حجّ و مُشابه حجّ، آن از فهم خود راوى است و مربوط به كتاب و یا بیان معتمدى از جانب رسول اللَه نیست.

 بارى شاهد بر این طریق جمعى كه بین این دو دسته از روایات نمودیم روایتى است كه عیاشى در تفسیر خود از جعفر بن محمّد بن خُزاعى، از پدرش روایت مى‌كند كه از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم كه مى‌گفت:

 لَمَّا نَزَّلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَه عَلَیه وَ آلِه وَ سَلَّمَ عَرَفاتٍ یوْمَ الْجُمُعَة أتَاهُ جَبْرَئیلِ فَقَالَ لَهُ: إنَّ اللهَ یقْرِئُک السَّلامُ وَ یقُولُ لَک: قُلْ لِامَّتِک: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ بِوَلایة عَلِى بْنِ أَبِى طالبِ؛ ﴿و أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾، وَ لَسْتُ أنْزِلُ عَلَیکمْ بَعْدَ هَذَا. قَدْ أَنزَلْتَ عَلَیکمْ الصَّلاة وَ الزَّکاة وَ الصَّوْمَ وَ الْحَجَّ، وَ هِى الْخَامِسَة، وَ لَسْتُ أقبَلُ هَذِهِ الأربَعَة إلا بِهَا.[[75]](#footnote-75)

 «چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روز جمعه در زمین عرفات وارد شدند، جبرائیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: خداوند به تو سلام مى‌رساند و به تو مى‌گوید: به امّت خود بگو: امروز من دین شما را براى شما به ولایت على بن أبى‌طالب كامل كردم، و نعمتم را بر شما تمام نمودم، و راضى شدم و پسندیدم كه اسلام دین شما باشد، و دیگر پس از این من حكمى براى شما نمى‌فرستم. من براى شما حكم نماز و روزه و زكوة و حجّ را فرستادم، و این پنجمى از آنها بود. و از این به بعد من از شما هیچیك از این چهار چیز را قبول نمى‌كنم مگر با این پنجمى كه ولایت است.»

## گفتار یهود كه: اگر آیه اكمال دین بر ما نازل مى‌شد آن روز را عید مى‌گرفتیم‌

 از همه اینها گذشته در آنچه از عُمَر نقل شده است كه این آیه در روز عرفه نازل شده است اشكال دیگرى است، زیرا در همه این روایات چنین وارد است كه بعضى از أهل كتاب ـ و در بعضى وارد است كه كعْب‌[[76]](#footnote-76) ـ به عمر گفتند: إنَّ فى‌

القُرآنِ آیه لَوْ نَزَلَتْ مِثْلُهَا عَلَینَا مَعْشَر الیهُودِ لاتَّخَذنا الیوْمَ الَّذى نَزَلَتْ فیهِ عَیداً ـ و هِى قَولُهُ: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ (الایة) ـ فقالَ عُمَر: و اللهِ إنِّى لاعْلَمُ الیوْمَ، وَ هُوَ یوْمُ عَرَفَهُ مِن حِجَّة الودَاعِ.[[77]](#footnote-77)

 «در قرآن آیه‌اى است كه اگر بر ما جماعت یهود نازل مى‌شد آن روزى كه نازل شده بود، آن را عید مى‌گرفتیم و آن آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ است.

 عمر گفت: سوگند به خدا من مى‌دانم روزى را كه نازل شده است، روز عرفه از «حجّة الوَدَاع است.»

 و ابن راهویه و عبد بن حمید، از أبو العالیة با این لفظ روایت كرده‌اند كه: در نزد عمر بودند و سخن از این آیه به میان آمد؛ مردى از اهل كتاب گفت: اگر ما مى‌دانستیم در چه روزى این آیه نازل شده است آنرا عید مى‌گرفتیم. عمر گفت: الْحَمد للهِ الَّذى جَعَلَهُ لَنَا عِیداً وَ الْیوْمَ الثّانى، نَزَلَتْ یومَ عَرَفَة، وَ یوْمُ الثَّانِى النَّحْرُ فَأکمَلَ لَنَا الْأمرَ فَعَلِمْنَا أنَّ الْأمْرَ بَعْدَ ذَلِک فِى انتقَاصِ.[[78]](#footnote-78)

 «حمد خداوند راست كه آنرا براى ما عید گردانید؛ و روز دوّم را. این آیه در روز عرفه نازل شد و روز دوّمش روز عید قربان بود. خداوند امر را براى ما كامل كرد، و ما دانستیم كه از این به بعد این امر رو به نقصان است.»

## رد بر شیخان كه گفته‌اند: كمال دین مستلزم نقصان دین است‌

 و ذیل این روایت را سیوطى در «الدُّرُّ المنثور» به شكل دیگرى از ابن أبى شیبة و ابن جریر از عنترة آورده است است كه: چون آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ نازل شد و آن در روز اكبر حجّ بود (روز عید قربان) عُمَر گریه كرد. رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا گریه مى‌كنى!؟

 قَالَ: أبکانِى أنَّا کنَّا فِى زِیادَة مِنْ دِینِنِا فَأمَّا إذْ کمُلَ فَإنَّهُ لَمْ یکمُلْ‌

شَى‌ءٌ قَطُّ إلا نَقَصَ. قَالَ: صَدَقْتَ![[79]](#footnote-79)

 «عمر گفت: سبب گریه من اینست كه: ما پیوسته در دین خودمان رو به زیادتى مى‌رفتیم، و امّا چون دین كامل شد هیچ چیز نیست كه كامل شود مگر اینكه نقصان مى‌پذیرد. فرمود: راست گفتى»!

 و همچنین نظیر این روایت را به وجه دیگرى در «الدُّرُّ الْمَنْثُور» از احمد بن حنبل از عَلْقَمَة بن عبداللَه مُزنى روایت مى‌كند كه او گفت: مردى به من گفت: من در مجلس عمر بن خطّاب بودم و او به مردى از قوم گفت: تو چگونه از رسول خدا شنیدى كه اسلام را توصیف كند؟!

 آن مرد گفت: سَمِعْتُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللَه علیه (و آله) و سلّم یقولُ: إنَّ الإسْلَامَ بَدَأ[[80]](#footnote-80) جَدَعاً ثُمَّ ثَنِیاً ثُمَّ رَبَاعِیا ثُمَّ سَدَسِیا ثُمَّ بَازلًا. قَالَ عُمَرُ: فَمَا بَعْدَ البُزُولِ إلّا النُقصان.[[81]](#footnote-81)

 «شنیدم كه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مى‌گفت: اسلام در ابتداء همانند جَذَع‌ ظهور كرد (بچّه حیوانى كه هنوز دندان در نیاورده است)، و پس از آن رشد كرد و همانند ثَنِى‌ ظهور كرد (بچّه حیوانى كه چهار دندان جلوى او كه آنها را ثنایا گویند، در آمده باشد)، و پس از آن رشد كرد و همانند رَباعى‌ ظهور كرد (بچّه حیوانى كه رباعیات او كه عبارتند از چهار دندان در اطراف ثنایا درآمده باشد)، و پس از آن رشد كرد و همانند سَدّسِى‌ ظهور كرد (بچّه حیوانى كه هنوز سنّش به‌ بَازِل‌ نرسیده است). و پس از آن همانند بَازِل ظهور كرد. (بچّه حیوانى كه دندانهاى ناب او كه در پشت رباعیات است، درآمده باشد. و در این صورت حیوان مانند گوسفند و گاو شتر به مرحله كمال خود رسیده است).

 عمر گفت: بعد از مرحله بُزُول كه كمال حیوان است چیزى نیست مگر نقصان (یعنى حیوان رو به ضعف مى‌رود)

 و در بعضى از روایات عامّه وارد است كه: چون آیه اكمال دین نازل شد أبوبكر گریست و چون علّت گریستن را از او پرسیدند، گفت: كمال دلیل بر طلیعه پیدایش نقصان است.[[82]](#footnote-82)

## كمال دین و تمام نعمت زوال پذیرفتنى نیست‌

 بارى مجموع این سبك از روایات مى‌رساند كه: معناى نزول آیه در روز عرفه در نزد عمر و أبوبكر توجّه و التفات مردم بود به آنچه از عظمت ظاهر اسلام در مراسم موسم حجّ در مكه مشاهده كرده‌اند؛ و تفسیر اكمال دین و اتمام نعمت را به صفاى جوّ مكه و خلوص آن براى مسلمین در آن روز كرده‌اند، كه دینى كه مورد پرستش باشد جز دین اسلام نبود بطورى كه بدون ترس از كفّار و حذر از ایشان با اطمینان كامل اعمال حجّ را در مواقف خود انجام داده‌اند. و به عبارت دیگر، مراد از كمال دین و تمام نعمت، كمال همان روش و اعمالى است كه در دست مسلمین بوده و به آن عمل مى‌كرده‌اند، بدون اینكه دشمنانشان از كفّار با ایشان مخالطه كنند و یا مجبور باشند از آنها حذر كنند، نه كمال دینى كه به معناى شریعت مجعول من عند اللَه و حاوى احكام و معارف است. و همچنین مراد از اسلام ظاهر اسلامى است كه در دست آنان در مقام عمل بوده است.

 و به‌طور خلاصه: مراد از دین، صورت دینى كه از اعمال ایشان مشهود بوده است، و مراد از اسلام صورت اسلام از جهت شوكت و قوّت مى‌باشد. این معناست كه قبول زیادى و نقصان را مى‌كند.

 و امّا كلیات احكام و معارفِ تشریع شده و نازل شده از نزد خدا، قبول زیادتى و نقصان را ندارد. زیرا آن زیادتى و نقصان در كلام او آمده است: إنَّهُ لَم یکمَلُ شَى‌ءٌ قَطُّ إلا نَقَصَ‌. یك سنّت طبیعى و تكوینى است كه در تاریخ و اجتماع نیز به تبع كون و طبیعت مى‌باشد. و امّا دین هیچوقت محكوم به أمثال این سنن و نوامیس نمى‌گردد، و آن حقیقت مُشَرَّعه تغییر و تبدیل نمى‌پذیرد مگر در نزد آنان كه مى‌گویند: دین همانند سایر سنّت‌هاى اجتماعیه، متغیر و متطوّر است.

 چون این مطلب دانسته شد، از اینجا به دست مى‌آید كه بر این طرز تفكر دو اشكال وارد است: أوَّلًا: آنچه كه آنرا معناى دین پنداشته‌اند معناى دین نیست، و گفتار خداى تعالى: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾، بر آن صادق نیست.

 و ثانیا: چگونه ممكن است خداوند دینى را كه صورتش چشمگیر شده آن را كامل بنامد و به خود نسبت دهد؟ و بر امَّت منّت گذارد؟ در حالیكه فقط زمین از ظاهر مشركین پاك شده، و مسلمین مى‌توانند اعمالشان را بدون دغدغه مكر و كید ایشان فارغاً انجام دهند، ولیكن هنوز در میان مسلمین افرادى هستند كه ضررشان و فسادشان براى اسلام به مراتب بیشتر از مشركین است. و این دسته همان جماعت منافقین مى‌باشند كه با دسته‌بندى‌هاى دقیق و اجتماعات سِرِّیه پیوسته در مسلمین راه مى‌یافتند و دست به فساد مى‌زدند، و دائماً در واژگون كردن امُور مسلمین، و دسیسه كردن در دین، و القاءِ شبهات در بین ایشان مى‌كوشیدند.

 منافقین داستان شگرف و عظیمى دارند كه در بسیارى از آیات قرآن مانند سوره منافقین و بعضى از آیات سوره بقره، و النّساء و مائده و انفال و برائت و احزاب و غیرها آمده است.

 و نمى‌دانیم به واسطه نزول آیه اكمال دین، چگونه یكباره جمعیت ایشان گسست؟ و نفس هایشان در سینه‌ها خاموش شد؟ و به چه طریقى كید و مكرشان باطل شد؟ و باطلشان نابود و نیست شد؟ چگونه ممكن است با وجود ایشان خداوند بر مسلمین به اكمال ظاهر دین، و اتمام ظاهر نعمت منّت گذارد، و به ظاهر اسلام رضا گردد، به مجرّد آنكه فقط دشمنان مسلمین را از مكه طرد نموده است با آنكه مى‌دانیم به شهادت قرآن و تاریخ، منافقین دشمن‌تر، و پر خطرتر، و تلخ‌تر از مشركین بوده‌اند. و تصدیق گفتار ما سخن خداوند است كه خطاب به پیامبرش مى‌گوید: ﴿هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾.[[83]](#footnote-83) «ایشانند فقط دشمنان، پس از ایشان حذر کن!.»

 چگونه متصوّر است كه خداوند سبحانه بر مسلمین منّت گذارده، و ظاهر دین خود را به كمال موصوف كند در حالى كه باطن این دین چنین است؟ و یا نعمت خود

را به تمام توصیف نماید در حالى كه آن نعمت مشوب به نقمت است؟ و یا إخبار از رضاى خود به صورت اسلامى دهد كه معنایش اینطور است؟ در صورتى كه مى‌فرماید: ﴿وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً﴾.[[84]](#footnote-84)

 «و هیچگاه سنّت من قرار نگرفته است كه گمراه كنندگان را بازوى توانا و یار و معین خود بگردانم.» و درباره منافقین و دین و روش آنها گوید: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَهَ لا يَرْضى‌ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ﴾.[[85]](#footnote-85)

 «اى مسلمانان اگر از آنها خوشنود و راضى شوید، پس خداوند هیچگاه از گروه فاسق راضى نمى‌شود.» و نیز گوید: ﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَهُ لَهُمْ إِنَّ اللَهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ﴾.[[86]](#footnote-86)

 «به حال ایشان تفاوتى ندارد چه تو براى آنها طلب مغفرت بكنى یا نكنى هیچگاه خداوند آنها را نمى‌آمرزد، بدرستى كه خداوند گروه فاسقان را هدایت نمى‌كند.»

 و نیز گوید: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَهُ لَهُمْ﴾.[[87]](#footnote-87)

 «براى ایشان طلب مغفرت بكنى و یا طلب مغفرت نكنى! اگر هفتاد بار براى ایشان طلب مغفرت بكنى خداوند آنها را نمى‌آمرزد.»

 و علاوه بر این، آیه اطلاق دارد، و اكمال دین، و اتمام نعمت، و رضاى خداوند به إسلام را مُقَید به جهتى غیر از جهت دیگر، مثلًا به جهت ظاهر غیر از باطن، و به صورت غیر از معنى نمى‌كند.

 و همانطور كه گفتیم: آیه اكمال دین از مصادیق آیه‌ ﴿وَعَدَ اللَهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‌﴾ (آیه استخلاف) است، و در آن آیه خطاب و مورد وَعْده، تمام افراد مسلمین، اعمّ از آنها بصورت ظاهر نیستند، بلكه مراد طائفه مخصوصى از مسلمین هستند كه ظاهر كردارشان با باطن هماهنگ است، و آنچه از ظاهر

اعمالشان مشهود است مطابق با همان دین و اسلام واقعى است كه در نزد خداوند تشریع شده است.

 و علیهذا مراد از اكمال دین آنها كه عند اللَه پسندیده باشد همان تكمیل حقایق دینى تشریع شده در نزد خداوند است كه در قالب تشریع ریخته و همه را نازل كرده تا در قلوب ایشان متمكن گردد و بتوانند خداوند را بعد از یأس كفّار از دستبرد به دینشان عبادت كنند.

 و این همان معنائى است كه گفتیم: معناى اكمال دین، كمال آن از جهت تشریع فرائض است، و بعد از نزول آیه، دیگر فریضه‌اى نیست، نه تخلیص اعمال مسلمین و بالأخصّ حجّ آنها از اعمال مشركین و حجّ ایشان بطورى كه عمل‌ها با هم اختلاط نپذیرد. و به عبارت ساده: معناى كمال دین سیر تكاملى آن و بالا رفتن آن به أعلى مدارج و معارج ترقّى از جهت تشریع احكام و كشف معارف حقّه حقیقیه است. و در اینصورت نقصان بعد از زیادى معنى ندارد.[[88]](#footnote-88)

## وقوع آیه اكمال دین در بین آیات محرمات طعام عجیب است‌

 بحثى كه در اینجا در تفسیر آیه كریمه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ نمودیم، فشرده و جوهره مطالب نفیس و ارزشمند استاد گرامى ما: حضرت آیه اللَه علّامه طباطبائى ـ قدس اللَه تربته الزَّكیة ـ مى‌باشد كه در دروس تفسیرى و در كتاب «المیزان فى تفسیر القرآن»[[89]](#footnote-89) بیان فرموده‌اند.

 مطلبى كه در آیه‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾‌ و ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ تا جمله‌ ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ مورد تعجّب است محلّ و جاى این آیه است كه با آنچه در تفسیر این كریمه شریفه مفصّلًا بیان شد، و دلالت آن بر ولایت در سرحدّ وضوح رسید، چگونه این آیه در وسط آیه مُحرَّمات أكل، و بین جمله مستثنى منه و جمله استثنائیه واقع شده است. چون صدر آیه چنین است. ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ‌

ذلِكُمْ فِسْقٌ﴾.

 «حرام شد بر شما: مردار، و خون و گوشت خوك، و حیوانى كه به نام غیر خدا بكشید، و حیوانى كه خفه كنند، و یا با چوب و سنگ و چیز دیگر به آن زنند تا بمیرد، و حیوانى كه از بلندى پرتاب شود، و حیوانى كه به واسطه شاخ خوردن از حیوان دیگر بمیرد، و باقى مانده از حیوانى كه سَبُع و درنده آنرا خورده است مگر اینكه قبل از مردنش به آن برسید و آن را ذبح و تذكیه كنید! و آن حیوانى كه براى تقرّب به خدایان بر روى سنگ مَعْبَد كشته مى‌شود. و آن حیوانى كه به‌واسطه تیرهاى قمار به أزْلْام به قمار گذاشته مى‌شود؛ این كار فسق است.»

 و سپس آیه مورد بحث را كاملًا بدین منوال و ترتیب ذكر كرده است كه:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ، وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾.

 و پس از این آیه، استثناءِ واقع در محرّمات أكل را بدین جمله آورده است كه:

 ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[[90]](#footnote-90)

 «پس كسى كه در ضرورت افتد، و در مَجاعه و گرسنگى ـ نه بجهت نزدیكى به ارتكاب گناه ـ از آن مُحرّمات استفاده كند پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

 با ملاحظه و دقّت در صدر و ذیل آیه یعنى: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾، و ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ﴾ به دست مى‌آید كه: این سخن، گفتار تمام و كاملى است كه در افاده مراد و معناى خود به هیچ وجه متوقّف بر جمله‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ‌﴾ تا ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ نیست. و در افاده معنى بعینها مانند آیاتى است كه در سوره بقره و انعام، و نَحْل وارد شده، و محرّماتِ طعام را چه از نظر جمله مستثنى منه و چه از نظر جمله استثنائیه بیان كرده است.

 در سوره بقره: آیه این طور است: ﴿إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَهِ‌﴾ و استثناء آن این طور است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[[91]](#footnote-91)

 «اینست و غیر از این نیست كه خداوند حرام كرد بر شما، مردار، و خون، و گوشت خوك، و هر حیوانى را كه به نام غیر خدا كشته باشند. پس هر كسى كه در ضرورت افتد، در صورتى كه بدان تمایل نداشته باشد، و از حدّ رفع ضرورت تجاوز نكند، در خوردن آن گناهى ندارد، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

 در سوره انعام، آیه این طور است كه: ﴿قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى‌ طاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[[92]](#footnote-92)

 «بگو اى پیغمبر! من پیدا نمى‌كنم در آنچه به سوى من وحى شده است چیز حرامى را بر هر خورنده كه بوده باشد مگر آنكه مردار باشد، یا خون ریخته شده، و یا گوشت خوك بوده باشد ـ چون گوشت خوك پلید است ـ و یا اینكه ذبیحه فسق و بیرون از رویه باشد كه براى غیر خدا ذبح كرده باشند، و نام غیر خدا بر آن برده باشند. پس كسى كه در ضرورت افتد و میل به خوردن آن نداشته باشد و از حدّ تجاوز نكند، خداوند تو آمرزنده و مهربان است.»

 در سوره نحل آیه این طور است: ﴿إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَهِ بِهِ﴾. و استثناء آن این طور است‌ ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَإِنَّ اللَهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.[[93]](#footnote-93)

 «اینست و غیر از این نیست كه خداوند حرام كرد بر شما مردار، و خون، و گوشت خوك، و آن حیوانى را كه به نام غیر خدا كشته باشند. پس كسى كه در ضرورت افتد و از روى تمایل بدان نخورد، و از حدّ ضرورت تجاوز نكند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.»

## آیه اكمال دین و اتمام نعمت داراى مفاد و محتواى مستقل است‌

 در جمیع این چهار آیه (سوره مائده، و سوره بقره، و سوره انعام، و سوره نَحل) مى‌بینیم كه به یك شكل و به یك سیاق خداوند محرّمات طعام را بیان فرموده، و باز به یك شكل و به سیاق موارد جواز خوردن آنها را در صورت اضطرار بیان كرده است. آنچه سَبك را بهم زده و بین محرّمات أكل و موارد جواز فاصله انداخته است

آیات‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ‌﴾ تا ﴿رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾ مى‌باشد كه در سوره مائده آمده، و بین محرّمات أكل را كه جمله مستثنى منه را تشكیل مى‌دهند، و بین موارد اضطرار كه جمله مستثنى را تشكیل مى‌دهند فاصله انداخته است، با اینكه این دو جمله مُحرّمات و جواز موارد اضطرار كه مستثنى و مستثنى منه هستند به هیچ وجه در تمامیت مفاد خود نیازى بدین جمله معترضه ندارند.

 این جملات را فاصله آورده‌اند، تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود كه: مراد از روزى كه كفّار از دستبرد به دین مسلمین مأیوس شدند و در آنروز باید مسلمین از ایشان نترسند و از (خدا بترسند؛ و آن درشت روزى كه دین مسلمین) را خداوند كامل نموده، و نعمت را بر آنها تمام كرده است، روزى است كه مثلًا حكم‌ مُتَرَدیة و منخنقة و مُوقَوْذَة و نَطیحَة (حیوانِ از بلندى پرتاب شده، و خفه شده و چوب زده شده و شاخ زده شده) بیان شده و حرمت اینها روشن شده است، تا آنكه آن جملات كه داراى مُفاد عالى و محتواى راقى است و درباره ولایت است به طورى كه درباره غیر آن نمى‌تواند بوده باشد، از منظر و مورد توجّه بیفتد، و مردم از فكرش بیفتند، و به دنبال محتواى و مفادش نروند، و چنین پندارند كه آیه اكمال دین و اتمام نعمت كه به واسطه آن دیگر در اسلام كمبودى نیست و سزاوار است كه خداوند به دین اسلام راضى باشد، راجع به مسائل عادى پیش پا افتاده همچون مراوده با كفّار و حلّیت طعام آنها براى مسلمین و حلّیت طعام مسلمین براى آنها و أمثال ذلك مى‌باشد.

 و محصّل گفتار ما اینست كه: ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ كلام معترض و جمله معترضه‌اى است كه در وسط آیه آمده است، و آیه براى تمامیت معناى خود هیچ توقّفى بر دلالت این كلام ندارد، چه اینكه بگوئیم: آیه در وسط آیه نازل شده و از اوّل أمر بین دو جمله محرّمات و جواز عند الضرورة فاصله شده است، و چه اینكه بگوئیم: رسول اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به كاتبان وحى گفته‌اند كه این آیه را در اینجا قرار دهند، با فرض انفصال دو آیه و اختلاف آنها در نزول، با فرض بعید بودن این احتمال در نهایت بُعد و چه اینكه بگوئیم: در هنگام تألیف قرآن در اینجا گذارده شده است بدون اینكه در نزول با یكدیگر همراه بوده است.

 در هر حال جمله‌ ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ﴾‌ سخن مستقلّى است، و چون ملاحظه و قیاس با صدر آیه و ذیل آیه شود نیز استقلال خود را حفظ كرده، و ورود آن در این مورد، و

وقوع آن در این موقع موجب تغییر معناى آن نخواهد شد.

 عبد بن حمید از شَعْبى تخریج كرده است كه: این آیه بر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در عرفه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌﴾ ـ و هر وقت كه آیه‌اى براى پیامبر شگفت انگیز و زیبا بود آن را در صدر سوره قرار مى‌داد ـ و جبرائیل به او تعلیم مى‌كرد كه چگونه اعمال حجّ را بجاى آورد.[[94]](#footnote-94)

 و علیهذا ممكن است این آیه را مؤلّفین قرآن بعد از پیامبر در اینجا قرار داده باشند، بالأخصّ كه روایات وارده در نزول آیه‌ ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ‌﴾ از طریق عامّه در روز عرفه همان طور كه گفتیم منتهى مى‌شود به عُمَر و معاویه‌[[95]](#footnote-95) و سَمُرَة بن جُندب و على بن أبى‌طالب. و حال معاویه و سمرة بن جُندب معلوم است. و نسبت رُوات این روایت را به على بن أبى‌طالب براى گم كردن جاى پا و زدن نعل وارونه است. صلّى اللَه علیك یا أَبَا الحَسن و رحمة اللَه و بركاته.

## قصیده ملا على خوئى در وصف أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 چقدر مناسب است در پایان این بحث منتخبى از أبیات قصیده شیواى حكیم عالیقدر، ملّا على خوئى آذربایجانى را كه در وصف مولى أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر طریقه و مشرب اهل حكمت سروده است بیاوریم:

 ١ ـ «متوجّه باش كه على بشر است، امّا چگونه بشرى! پروردگار او در او تجلّى و ظهور كرده است.

 ٢ ـ او خدا نیست ولیكن مَثَل خداست، مثل خداوند با او همانند آتش مختفى در سنگ، با سنگ است.

 ٣ ـ او علّت پیدایش عالم تكوین است، و اگر حقیقت ولایت او نبود از براى عالمِ كون عین و اثرى نبود.

 ٤ ـ آنچه از عقول كلّیه و نفوس و صور اشیاء تعقّل مى‌كنى، همگى به جهت وجود او ابداع و آفریده شده است.

 ٥ ـ او فَلَك و مدار حركتى است كه در فَلَكى دیگر واقع است كه در آن ستارگانى مى‌باشند، و صَدَفى است كه در صدف دیگر قرار گرفته است كه در آن صدف دُرّهاى شاهوار است.

 ٦ ـ جنس الأجناس على است؛ و امّا فرزندان او نوع الأنواع مى‌باشند تا عقل حادى عشر كه یازدهمین پسر اوست.

 ٧ ـ هر كس از دنیا برود و بمیرد و ایشان را نشناخته باشد، مرگ او همانند مرگ بهائم همچون گاو و خر است.

 ٨ ـ كسى كه در یك روز گناه كند نمى‌توان او را امام نامید؛ چگونه كسى كه یك عمر شرك آورده و كفر ورزیده إمام شود؟

 ٩ ـ قوس تیراندازى او در عالم امكان، قوس صعود و نزول اشیاء است؛ و تیر آن قوس كه پرتاب مى‌شود عالم قضاء و قدر است.

 ١٠ ـ اى دشمن مخالف! تو براى ولایت او متذكر سندى شو كه متن آن سند به نصّ خدا و رسول خدا و به خبر صحیح آمده است.

 ١١ ـ در آن زمانى كه احمد در خمّ غدیر، على را آورده، و بر روى جهاز شتران او را بلند كرد.

 ١٢ ـ گفت: هر كس كه من مولاى او هستم پس بنابراین على براى او مَوْلَى و مَفَرّ است.

 ١٣ ـ على شیر خداست در وقتى كه شدّت و قهّاریت نموده و صیحه زند؛ و پدر یتیمان است در وقتى كه جود و احسان نماید.

 ١٤ ـ محبّت او مبدأ پیدایش جَنَّتُ الْخُلود و بهشت نعیم است؛ و بغض او منشأ پیدایش آتش و دوزخ است.

 ١٥ ـ كیست كه از براى او زوجه مصاحبى همچون فاطمه زهرا باشد؟ و براى او فرزندى همچون حسین و حسن بوده باشد؟

 ١٦ ـ دیوان دانش‌ها و حكمت‌ها در عالم از وجود او صادر شده است، و طومار موعظه‌ها و عبرت‌ها در وجود او منطوى است.

 ١٧ ـ او خاك نشین ابو تراب است؛ و امّا گنجینه‌هاى جهان در نزد او همچون خاك و كلوخ بى ارزش است.

 ١٨ ـ روزهاى زندگى را در مدّت عمر به روزه و گرسنگى گذرانیده، و شبهاى حیات را به اشك و بیدارى سپرى كرده است.

 ١٩ ـ هر وقت روزگار او را محزون مى‌كرد، نَفْسَش آرام مى‌گرفت؛ و هر وقت جریان أیام او را مقهور و منكوب مى‌كرد، صبر مى‌نمود.

 ٢٠ ـ او ناقه خدا بود، پس اى تباهى و بدبختى و سیه روئى براى كسى كه حقّ او را رعایت نكرده، و مجهّز شده آن ناقه را پى كرد.

## ابیات ابوبكر ابن قریعه در اینكه مصائب حضرت سید الشهداء علیه السّلام به آن حضرت در روز سقیفه رسید

 و چقدر عالى و پر محتوى‌ أبُو بَکرِ قُرَیعْى‌ أبیاتى را در كشف حقیقت خیانت‌

خلفاء و در پى آمدن آثار شوم آن بیان مى‌كند، و نشان مى‌دهد كه اگر خلافت مرد مظلوم على بن أبى‌طالب علیه السّلام را نمى‌بردند تیر حرمله در روز عاشورا به گلوى حضرت على اصغر نمى‌رسید. این ابیات را على بن عیسى إربلى در كتاب نفیس خود آورده است.[[96]](#footnote-96)

٦

 ١ ـ اى كسى كه با جِدیت و تَعَب به‌طور استمرار از هر مسئله مشكل و پیچیده واهى و سست پرسش مى‌كنى! و البتّه سرپوشِ این شى‌ء مستور و پوشیده شده را بر ندار، زیرا چه بسا سرپوش از روى مُردارى گندیده بردارى!

 ٢ ـ و چه بسا چیز پوشیده شده و مستور، همانند طبل پر بانگ از زیر قطیفه و روپوش آشكار مى‌شود. حقّاً جواب تو آن طور كه مى‌خواهى بفهمى در نزد من حاضر است ولیكن من از دهشت و ترس از بیان آن را مخفى مى‌دارم.

 ٣ ـ اگر تعدّى و تجاوز به رعیتى كه سیاست امور آنها را خلیفه در دست گرفته است نمى‌بود؛ و اگر شمشیرهاى دشمنان كه مَغْز و مُخّ سرهاى ما را بیرون مى‌كشید و ظاهر مى‌كرد، نمى‌بود؛

 ٤ ـ هر آینه من از اسرار آل محمّد مطالب نادر و داستان‌هاى ناشنودنى را بیان مى‌كردم كه از آنچه مالك و أبوحنیفه گفته‌اند و روایت كرده‌اند شما را بى نیاز مى‌نمود!

 ٥ ـ و من به شما نشان مى‌دادم (و همانند آفتاب روشن مى‌ساختم) كه حُسین در روز سقیفه بنى ساعده در زیر شمشیرها قطعه قطعه شد. آخر به چه علّت و دلیلى فاطمه شریفه را در سیاهى شب در قبر گذارده و در لَحْد قرار دادند؟

 ٦ ـ و به چه علّت فاطمه مانع شد از آنكه دو شیخ شما (أبوبكر و عمر) در حُجره و اطاق بلند مرتبه و مقدّس او قدم گذارند (و براى عیادت بیایند)؟ اى آه بر دختر محمّد كه از غصّة اسف بار خود جان داد.»

 در «صحیح بخارى» وارد است كه على فاطمه را شب دفن نمود، و خود بر او نماز گزارد و أبوبكر را خبر نكرد.[[97]](#footnote-97)

 و على بن بُرهان الدّین حسین شافعى گوید: وَ قَالَ الوَاقِدِى: وَ ثَبَتَ عِنْدَنَا أنَّ عَلِیا ـ کرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ دَفَنَهَا ـ رَضِى اللهُ عَنْهَا ـ لَیلًا وَ صَلَّى عَلَیهَا وَ مَعَهُ العَبَّاسُ وَ الْفَضْلُ ـ رَضِى اللهُ عَنْهُمْ ـ وَ لَمْ یعْلَمُوا بِهَا أَحَداً.[[98]](#footnote-98)

 «واقدى گوید: در نزد ما به ثبوت رسیده است كه: على ـ كرّم اللَه وجهه ـ فاطمه را شب دفن نمود و خود بر او نماز گزارد، و با او عبّاس و پسرش فضل‌

ـ رضى اللَه عنهم ـ بودند، و هیچ كس را براى نماز و دفن فاطمه خبر نكردند.»

 و در رجال شیخ حرّ عاملى از كشّى با اسناد متّصل خود از زرارة، از أبو جعفر از پدرش، از جدّش، از على بن أبى‌طالب علیه السّلام آورده است كه: قَالَ: ضَاقَتِ الْأرْضُ بِسَبْعَة بهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِم تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمْطَرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ المِقْدَادُ وَ أبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَیفَة ـ رَحْمَة اللهِ عَلَیهِمْ ـ وَ أَنا إمَامُهُمْ. وَ هُمُ الَّذِینَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَة.[[99]](#footnote-99)

 «فرمود: هفت نفرند كه به واسطه عظمت و جلالت و سعه روح آنها، زمین براى حمل نمودن آنها تنگى مى‌كند و استعداد تحمّل آنها را ندارد، به واسطه فیض وجود آنهاست كه به شماست روزى مى‌رسد! و مورد اعانت قرار مى‌گیرید! و باران بر شما مى‌بارد! از ایشانست سَلمان و مقداد و أبوذرّ و عمّار و حُذَیفه ـ رحمة اللَه علیهم ـ و من امام آنها هستم، و ایشانند آنان كه بر فاطمه نماز گزاردند.»

# درس صدودهم تا صد و پانزدهم: پیشى گرفتن از حكم خدا و رسول خدا عین عقب افتادگى است‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و صَلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعین،

من الآنَ إلى قیام یوم الدِّین، و لا حَوْل و لا قوّه إلّا بالله العلىّ العظیم‌

 قالَ اللَه الحكیمُ فى كتابِهِ الكریمِ:

 ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَهَ إِنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾.[[100]](#footnote-100)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید! در مقابل خدا و رسول او از آنها سبقت نگیرید و تقدّم مجوئید، و از خدا بپرهیزید كه خداوند شنوا و داناست. اى كسانى كه ایمان آورده‌اید! بالاتر و بلندتر از صداى پیغمبر صداى خود را بالا نبرید، و با او با صداى بلند همچنان كه بعضى از شما با بعض دیگر مخاطبه مى‌كنند، مخاطبه منمائید كه این عمل موجب نابودى اعمال شما مى‌شود بدون آنكه بفهمید»!

 فطرت و عقل و شرع به انسان دستور مى‌دهند كه در كارى كه بر عهده انسان نیست، دخالت كردن غلط است. یعنى قواى سه گانه: قلب و عقل و دین همه بر این مطلب اتّفاق دارند كه دخالت كردن در امور دینى و شرعى كه از حیطه ادراك و دائره سعه انسان بیرون است، اشتباه و مفاسدى به بار مى‌آورد.

 تعیین امام نمودن، یعنى اختیار معنوى: قلبى و روحى و عقلى و طبیعى جامعه مردم را به دست شخص مبتلا به آراء نفسانى و افكار شیطانى همانند سایر افراد مردم‌

كه مبتلا به هواى نفس و غلبه شهوات هستند، دادن از منطق عقل خارج است زیرا بنا بر منطق قرآن كریم پیوسته باید حقّ، مَرجع و مَدار عمل باشد، و تعیین آن با حقّ است، و انتخاب امام‌ بر اساس اهواء و آراء مردم‌ كه متّكى بر تمایلات نفسانیه است و اعتماد بر حقّ ندارد نمى‌تواند میزان براى تشخیص وصول به واقع و استجلاب واقعیت باشد. و اگر بنا باشد تعیین امام به دست مردم باشد و عزل و نصب او در صورت خطا و عصیان، و یا در صورت استقامت و عدم خطا، به آراء مردم تحقّق پذیرد، در این صورت در واقع و حقیقت امر، مردم، امامِ خود مى‌باشند. و نتیجه كه تابع أخسّ مقدّمتین است، آن واقعیت را در سطح افكار نازله مردم تنزّل مى‌دهد. یعنى در حقیقت آن واقعیت و معنى و ربط با عالم امر از بین مى‌رود، و فقط همین نظریات عادى و عامّى مردم، راهبر و راهنماى توده خواهد شد، در حالى كه مى‌دانیم امامت از ولایت جدا نیست، و سیاست پیوسته با معنویت و حقیقت ربط با عالم ملكوت توأم است.

## ابیات ابن حماد عبدى در عدم جواز انتخاب امام‌

 این حقیقت را ابن حمّاد عَبْدى شاعر اهل بیت در ابیات خود، خوب با بیان صُغرى و كبرى و نتیجه مطلوبه آورده است آنجا كه گوید:

 ١ ـ مخالفین ما مى‌گویند: رسول خدا پس از خود براى امامت كسى را اختیار نكرد، ولیكن ما خودمان براى خود انتخاب مى‌كنیم.

 ٢ ـ ما امام و رهبرى را منصوب مى‌كنیم، و او را بر پا مى‌داریم، اگر بر راه‌

صواب و درست مردم را حركت داد، از او اطاعت مى‌كنیم، و اگر از راه هدایت گم و گمراه شد، ما او را مستقیم و راست و استوار مى‌سازیم.

 ٣ ـ ما به آنها مى‌گوئیم: بنابراین شما امامِ امامِ خودتان هستید كه در گمراهى و ضلالت متحیرانه مى‌روید؛ و امّا ما متحیرانه هیچگاه در گمراهى گم نمى‌شویم و نابود نمى‌گردیم.

 ٤ ـ ولیكن ما اختیار كردیم آن كس را كه پروردگار ما براى ما، در روز غدیر خمّ انتخاب كرد، نه ما تجاوز و تعدّى كردیم و نه حیله و مكر بكار زدیم.

 ٥ ـ پروردگار ما، بین ما و شما در روز قیامت جمع مى‌كند، آنگاه شما را پاداش بر طبق گفتارتان مى‌دهد، و ما را پاداش بر طبق گفتارمان.

 ٦ ـ شما با دست خودتان قواعد و پایه‌هاى دین خود را فرو ریختید! و دین بر غیر پایه و اساس، ممكن نیست بنا شود.

 ٧ ـ و ما با نورى از جانب خداوند هستیم كه روشن و آشكار است، پس اى پروردگار ما از جانب خودت این نور را زیاد گردان! و ما را در این صراط ثابت بدار»!

## گفتگوى شیعى با سنى در لزوم خلافت‌

 ابن شهرآشوب قبل از ذكر این ابیات، گفتگوئى را بین‌ ابو الحسن رَفا و ابن رامین‌ فقیه بدین طریق ذكر كرده است كه: ابو الحسن به ابن رامین گفت: چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله از مدینه خارج شد، كسى را براى مدینه و أهل آن جاى خود نگذارد.

 ابن رامین در پاسخ او گفت: آرى، على را بجاى خود در مدینه جانشین گذارد.

 ابو الحسن گفت: چگونه به مردمان مدینه نگفت: اخْتَارُوا فَانَّکمْ لَا تَجْتَمِعُونَ عَلَى الضَّلَالِ‌! «براى امور خود، در نبودن من، خودتان یك نفر را انتخاب كنید چون شما بر ضلال اجتماع نمى‌كنید!

 ابن رامین گفت: پیامبر مى‌ترسید اگر اختیار را به مردم واگذارد، در تعیین قائم مقام بین آنها اختلاف شود و منجرّ به وقوع فتنه و فساد گردد.

 ابو الحسن گفت: اگر فتنه و اختلافى پیدا مى‌شد، در موقع مراجعت به مدینه از سفر خود، آن را اصلاح مى‌كرد، و رفع فساد و اختلاف را مى‌نمود.

 ابن رامین گفت: اینكه پیغمبر خودش كسى را معین كند كه كار بهتر و استوارتر است.

 ابو الحسن گفت: آیا پیغمبر براى پس از مرگ خود، كسى را خلیفه معین كرد؟!

 ابن رامین گفت: نه.

 ابو الحسن گفت: مرگش كه از سفرش مهمّ‌تر و عظیم‌تر است. پس چگونه پس از مرگش براى امّت خود دلش آرام و در امن بود، آن آرامش و امنى را كه در سفر خود نداشت در حالى كه در حال سفر خودش زنده بود، و بر امور امَّت تسلّط و استیلا داشت؟ عَبْدى شاعر معروف، بحث و گفتگوى آنها را به این ابیات خود بُرید، و شروع كرد به خواندن این اشعار:

 در «ریحانة الأدب» شش‌ بیت از آن را غیر از بیت‌ ششم، از عَبْدى: سُفیان بن مصعب، از «مناقب ابن شهرآشوب» نقل كرده است.[[101]](#footnote-101)

 و لیكن در «الغدیر» این ابیات را به عَبْدى: على بن حَمَّاد بن عبداللَه بَصْرى نسبت داده است و گفته است: ما بر مجموعه خطّى قدیمى‌اى كه از عصرهاى پیشین است و در آن قصیده‌اى از ابن حَمَّاد عَبْدى است، واقف شدیم. ابن شهرآشوب بعض ابیات آن را آورده و به عَبْدى: سُفیان بن مصعب نسبت داده است، و بیاضى در كتاب‌ «الصِّراطُ الْمُسْتَقِیم» خود از ابن شهرآشوب پیروى كرده است. و لیكن این قصیده متعلّق به ابن حَمَّاد است. آنگاه تمام قصیده را بالغ بر یكصد و شش بیت آورده است.

 این قصیده بسیار عالى و در مَدْح أمیرالمؤمنین علیه السّلام است و اولش اینست:

 «اى كسى كه از من مى‌پرسى از آن مصائبِ دردناكى كه بر من وارد شده است! تو از شب بپرس كه چون فرا رسد، و جهان را در زیر پوشش تاریكى خود بگیرد آیا من دیوانه شده عقل خود را از دست مى‌دهم؟»

 و از جمله ابیات آن اینست (بیت ٥٥ تا: ٥٩)

 ١ ـ «اگر عُشْرى از جود و بخشش او را جدا كرده بشكنند و در بین مردم تقسیم كنند، دیگر هیچگونه بُخل و حرصى از مردم دیده نخواهد شد و به یاد نخواهند داشت.

 ٢ ـ و هر شخص جواد و بخشنده‌اى كه به مال خود جود كند، نهایت امرش این است كه از طریق و روش و منهاجى كه او نهاده است، پیروى كرده و بدان سُنَّت و نَهْج عمل نموده است.

 ٣ ـ و هر مدیحه را كه من بسرایم و یا مدیحه سراى دیگرى بسراید، درباره هر كس كه باشد در حقیقت و واقع امر منظور آن مَدْح و ثنا، أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌باشد.

 ٤ ـ كسى كه به ولایت او اعتصام نكند و چنگ نزند، در آینده به خسران و زیان دچار مى‌شود؛ و در روز رستاخیز از شدّت ندامت، دندانهاى خود را بهم خواهد كوبید.

 ٥ ـ و به همین جهت است كه من ولایت او را بر عهده دارم، آن ولایت خالص و پاك و بدون شائبه را؛ و در جمیع احوال بر اساس همان ولایت است كه من بنده زر خرید و حلقه به گوش او هستم.»

 و سپس ادامه مى‌دهد و ابیاتى را كه در مَطْلع براى شاهد بحث آورده‌ایم از بیت ٨٦ تا بیت ٩١ مى‌آورد، و تا آخر با ابیات نغز و دلنشین با سبكى بدیع قصیده را خاتمه مى‌دهد.[[102]](#footnote-102)

## مطالب وارده در مناقب ابن شهرآشوب راجع به تهنیت شیخین‌

 ابن شهرآشوب در كتاب «مناقب» خود شرح مُشْبِعى از اخبار و روایات و اشعار درباره اقرار و اعتراف شیخین به ولایت امیر مؤمنان علیه السّلام نقل مى‌كند، كه بالأخره منتهى به مخالفت آنان گردید.

 چنین گوید: از «فضائل» احمد بن حَنْبل، و أحادیث ابى‌بكر بن مالك، و «إبانه» ابن بَطَّة، و «كشف» ثَعْلبى از بِراءِ بنِ عَازب روایت است كه گفت: چون ما با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله از حِجّة الوّداع بر مى‌گشتیم، چون به غدیر خمّ رسیدیم، ندا كرد: الصَّلاة جامِعَة[[103]](#footnote-103) نماز مجتمع كننده است). و رسول خدا زیر دو درختى را كه در آنجا بود تمیز و جارو كرد، و دست على را گرفت و گفت:

 أَلَسْتُ أوْلَى بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى یا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: أ و لَسْتُ أوْلَى مِنْ کلِّ مُؤْمِنٍ بِنَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلىَ! قَالَ: هَذَا مَوْلَى مَنْ أنَا مَوْلَاهُ! اللَّهُمَ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقَالَ: فَلِقَیهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: هَنیئاً لَک یا بْنَ أبِى طَالبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤمِنَة!

 «آیا من به مؤمنان از خود آنها به آنها ولایتم بیشتر نیست؟! گفتند: آرى یا رسول الله! گفت: آیا من نسبت به هر یك از مؤمنان ولایتم به او از خود او به او بیشتر

نیست؟! گفتند: آرى. گفت این (على) مولاى كسى است كه من مولاى او هستم! خداوندا مولاى آن كس باش كه او در تحت مولویت على است! و دشمن بدار آن كس را كه على را دشمن دارد!

 برآء گوید: پس از این، عمر بن خَطّاب، على را ملاقات كرد و گفت: گوارا باد بر تو اى پسر ابو طالب! صبح كردى و روزگار خود را بدین منوال گذرانیدى كه: مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى»!

 ابو سعید خدرى در خبرى آورده است كه: ثُمَّ قالَ النَّبِىُّ صَلِى اللهِ عَلیهِ وَ آلِه: یا قَوْمِ هَنِّئوُنى! هَنِّئُونى! إنَّ اللهَ تَعالَى خَصَّنِى بِالنُّبُوَّة، وَ خَصَّ أهْلَ بَیتى بِالْإمَامَة. فَلَقِى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أمِیرَ الْمُؤمِنینَ عَلَیه السَّلام فَقَالَ: طُوبَى لَک یا أبَا الْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة!

 «و سپس پیامبر گفت: اى امَّت من و قوم من! به من تهنیت بگوئید! به من تهنیت بگوئید! خداوند مرا به نبوّت برگزیده، و أهل بیت مرا به امامت برگزید. عمر بن خطّاب كه پس از این واقعه، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدار كرد، گفت: مبارك باد بر تو اى ابو الحسن! صبح كردى در حالى كه مولاى من و مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى»!

 خرگوشى نیز در كتاب «شرف المُصْطَفى» از بَراء بن عازب در خبرى آورده است كه: پیامبر صلّى اللَه علیه و آله فرمود: اللَّهُمَّ وَال مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ‌. فَلَقِیهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِک فَقَالَ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أبیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَة.

 و أبوبكر باقلانى در كتاب «تمهید» خود این حدیث را ذكر كرده و به نحوى تأویل كرده است.

 سمعانى در «فضایل الصَّحابة» با اسناد خود از سالم بن ابى جعد آورده است كه به عمر بن خطاب گفته شد: انَّک تَصْنَعُ بِعَلِىٍّ شَیئاً لَا تَصْنَعُهْ بِأحَدٍ مِنْ أصْحَابِ النَّبِىَّ صَلَى اللهِ عَلَیهِ وَ آلِه!

 قَالَ: إنَهُ مَوْلَاىَ.

 «تو با على طورى رفتار مى‌كنى كه با احدى از صحابه رسول خدا این طور رفتار نمى‌كنى! عمر گفت: به علّت اینكه او مولاى من است.»

## ابیات سید حمیرى در تهنیت شیخین‌

 سید حمیرى گوید:

 ١ ـ «و محمّد در غدیر خمّ از جانب خداوند رحمان با گفتار غیر قابل برگشت سخن مى‌گفت.

 ٢ ـ فریاد مى‌زد و در میان شما جمعیت اشاره مى‌كرد به او اشاره كردنى، و در این سخن به اقتصار و كوتاهى گفتار نپرداخت و حقّ مطلب را ادا كرد.

 ٣ ـ آگاه باشید كه: هر كس كه من مولاى او هستم، پس این برادرِ من مولاى اوست. پس سخن مرا بشنوید!

 ٤ ـ پس شیخ ایستاد، و براى بیعت و تهنیت از مردم جلو افتاد و در حالى كه از تزاحم و جمعیت دو دست او پیچیده شده بود،

 ٥ ـ فریاد مى‌زد: تو مولاى من هستى و مولاى همگان هستى! پس چرا او مخالفت و عصیان مولاى همگان را كرد؟»

 و نیز حِمْیرَى گوید:

 ١ ـ «پس گفتى تو (عائشه) من پیمان شما را بر ولایت على گرفتم، و بنابراین مساعد و كمك كار وصىّ پیامبر باشید!

 ٢ ـ و گفتى: و حقّا تو اى على در حالى كه مولاى همه ما بودى صبح كردى! و ما از قبول ولایت تو اعراض نمى‌كنیم»!

 و نیز حمیرى گوید:

 ١ ـ «پیغمبر در روز غدیر خمّ در كنار درخت‌ها و یا در مقابل آنها بپا ایستاده، و مردم را مخاطب ساخت.

 ٢ ـ پس گفت: هر آنكس كه من مولاى او هستم، این مولاى اوست.

 خداوندا گواه باش، و این را مكرّر گفت.

 ٣ ـ حقّاً مردانى كه با او بیعت كردند، با خداوند بیعت كردند، و اشكالى در این بیعت برایشان ظاهر نشد.

 ٤ ـ گفتند: گوش دادیم، و همگى اطاعت نمودیم، و با گفتار و زبان در اشتغال امر ولایت سرعت مى‌كردند.

 ٥ ـ و به نزد آنها آمدند جماعت شیوخى كه در پیشاپیش آنها شیخى بود كه تهنیت مى‌گفت، چه عطیه خوبى است ولایت.

 ٦ ـ آن شیخ به على گفت: آفرین، آفرین، كیست همانند تو؟ كه صبح كردى در حالى كه مولاى مؤمنان هستى! اى چه نعمت و بهره‌اى است ولایت»!

 عَوْنى گوید:[[104]](#footnote-104)

 ١ ـ «تا اینكه ابن خطّاب در وقتى كه على از مكان خود حركت كرد و برخاست، به او گفت:

 ٢ ـ صبح كردى در حالى كه مولاى من شدى، و مولاى هر كس كه براى پروردگار جهانیان نماز بخواند و روزه بگیرد»!

 و نیز عونى گوید:

 ١ ـ «عمر على را ندا كرد ـ و در این ندا دروغگو نبود ـ كه آفرین آفرین بر تو اى ابا الحسن كه موجب ترقّى و رشد و نمّو هر پیر و جوان شدى»!

 ٢ ـ صبح كردى در حالى كه مَوْلاى تمام جماعت مؤمنان هستى! مولاى زنان ایشان و مولاى مردهاى ایشان»!

 ٢ ـ و خطیب منیح گوید:

 ١ ـ «پیغمبر به آن قوم گفت: آیا شما راضى هستید كه من صاحب اختیار

شما باشم؟ آن قوم گفتند: اى محمّد راضى هستیم!

 ٢ ـ پیغمبر گفت صاحب اختیار و ولى شما بعد از من على است، و بنابراین باید بدین موضوع معرفت داشته باشید!

 ٣ ـ پس در دنبال گفتار رسول خدا با سرعت مانند گفتار كسى كه بخواهد كسى را توصیف كند، عمر گفت:

 ٤ ـ گوارا و پر برکت باد بر تو اى على! تو ولىّ و صاحب اختیار ما هستى تا وقتى كه تو زنده باشى و ما زنده باشیم»!

 معاویة بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام در خبرى روایت كرده است كه: لَمَّا قَالَ النَّبىُّ صَلِى اللهُ عَلَیه وَ آلِه وَ سَلَّم: مَنْ کنْتُ مَوْلَاه فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ، قَالَ الْعَدَوىُّ: لَا وَ اللهِ مَا أمَرَهُ بِهَذَا، وَ مَا هُوَ إلَّا شَىُ‌ءُ یتَقَوَّلُهْ، فَأنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ‌ \* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ‌ \* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ‌ \* وَ إِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ‌ \* وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ‌ \* وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكافِرِينَ﴾‌[[105]](#footnote-105) (یعنى محمداً) ﴿وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾‌[[106]](#footnote-106) (یعنى به علیاً)». «چون پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله فرمود: هر كس كه من مولاى او هستم على مولاى اوست؛ آن شخصى كه از قبیله عدى بود گفت: اینطور نیست، سوگند به خداوند كه خدا او را امر به این كار نكرده است، و این مطلبى است كه پیامبر از خودش ساخته و پرداخته و به خدا نسبت داده است.

 در این حال خداوند این آیه را فرو فرستاد: اگر محمّد از نزد خود بعضى از گفتارها را بسازد و به ما ببندد، ما او را با دست قدرت خود خواهیم گرفت و سپس هر آینه حتماً شاهرگ قلب او را كه از آن خون به رگ‌ها جارى مى‌شود قطع خواهیم كرد، و هیچیك از شما نمى‌تواند مانع شود و او را حفظ و نگهدارى كند. و حقّاً این قرآن كتاب اندرز و موعظه و یاد آورى براى متّقیان است. و حقّا ما مى‌دانیم كه جماعتى از شما تكذیب كنندگانند. و حقّا او حسرت براى كافران است (یعنى محمّد) و حقّا او حقّ الیقین است (یعنى على).»

 حَسّان جَمَّال در خبرى از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه: فَلَمَّا

رَأوْهُ رَافِعاً یدَیهِ ـ یعْنى رَسُولَ اللَهُ صَلِى اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّم ـ قَالَ بَعْضُهُمُ: انْظُرُوا إلَى عَینَیهِ تُدُورَانِ کأنَّهُمَا عَینَا مَجْنُونُ. فَنَزَل جَبرَئیلُ عَلَیهِ السَّلام بِهَذِهِ الْآیة:

 ﴿وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ، وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ.﴾[[107]](#footnote-107)

 «چون رسول خدا را دیدند كه دستهاى خود را بلند كرده است، بعضى از آنان گفتند: به چشمان او بنگرید كه چگونه در گردش است مانند دو چشم دیوانه. در این حال جبرائیل علیه السّلام این آیه را فرود آورد: اى پیغمبر! نزدیك بود كه آنان كه كافر شده‌اند تو را با چشم زخمّ خود، چشم زنند چون آیات قرآن و ذكر خدا را شنیدند، و مى‌گویند: او دیوانه است در حالى كه این قرآن جز كتاب ذكر و یاد آورى براى عالمیان چیزى نیست.»

 و سید حمیرى، همچنین گوید:

 ١ ـ «پس پیغمبر گفت: آگاه باشید هر كس كه من مولاى او هستم، على بعد از من مولاى اوست، پس اذعان و اعتراف كنید!

 ٢ ـ از میان آن مردم یك مرد شقى به رفیقش گفت ـ و چه بسیار از مردمان شقى كه موجب لغزش و وقوع در فتنه و فساد مى‌شوند ـ :

 ٣ ـ او با دو بازوى خود على را بلند كرده، و او چیزى را كه به او نازل نشده و وحى نشده نمایش مى‌دهد.

 ٤ ـ مثل اینكه اصلًا این مرد شقى به پیغمبر وثوق ندارد. اى عجبا چه موقع و از كجا یقین پیدا مى‌كند»

## روایات وارده در عدم تمكین شیوخ قریش به ولایت و سخن مخالفان ولایت در زمان رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 سید مرتضى در كتاب «تَنْزیه» خود آورده است كه: إنَّ النَّبِىَّ صَلِىَ الَلّهُ عَلَیهِ وَ آلهِ لَمَّا نَصَّ عَلَى أمِیر الْمُؤْمِنینَ عَلَیهِ السَّلام بِالْإمَامَة فِى ابْتدآء الأمْرِ جَآءَهُ قَوْمُ مِنْ قُرَیشٍ قَالُوا لَهُ: یا رَسُولَ اللهِ! إنَّ النَّاسَ قَرِیبُو عَهْدٍ بِالْإسْلَامِ وَ لَا یرْضَوْا أنْ تَکونَ النَّبُوَّة فِیک وَ الْإمَامَة

فِى ابْنِ عَمِّک، فَلَوْ عَدَلْتَ بِهَا إلَى حِینٍ لَکانَ أوْلَى!

 فَقَالَ لَهُمُ النَّبِىُّ صَلِى اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه: مَا فَعَلْتَ ذَلِک بِرَأیى فَأتُخَّیرُ فِیهِ، وَ لکنَّ اللهِ أمَرَنِى بِهِ وَ فَرَضَهُ عَلَىَّ! فَقَالُوا لَهُ: فَإذَا لَمْ تَفْعَلْ ذَلِک مَخَافَة الْخَلَافِ عَلَى رَبِّک فَأشْرک مَعَهُ فِى الْخَلَافَة رَجُلًا مِنْ قُرَیشٍ یسْکنُ إلَیهِ النَّاسُ، لِیتِمَّ الْأمْرُ وَ لَا یخَالَفَ عَلَیک! فَنَزَلَ: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ‌﴾.»[[108]](#footnote-108)

 «چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله در اول امر، تصریح به خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمودند جماعتى از طائفه قریش به خدمتش آمده و گفتند: یا رسول الله! مردم، دیر زمانى نیست كه از جاهلیت به دین اسلام گرویده‌اند، و ایشان را ناخوشایند است كه نبوّت در تو، و امامت در پسر عموى تو بوده باشد؛ و اگر تا زمانى بین ولایت على و غیر على فرق نگذارى و صرف نظر كنى سزاوارتر است!

 پیامبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: من این كار را از نزد خود و به رأى خود نكرده‌ام تا در آن اختیار داشته باشم، ولیكن خدا به من امر كرده است، و او بر من واجب نموده است. گفتند: پس بنابراین چون تو از مخالفت پروردگارت مى‌ترسى، و بدین پیشنهاد عمل نمى‌كنى؛ در خلافت على شخصى را از قریش شریك گردان تا بدینوسیله مردم آرامش پیدا كنند و این أمر تمام شود و از مردم مخالفتى بر علیه تو سر نزند. این آیه نازل شد: اى پیغمبر اگر چیزى را شریك قرار دهى هر آینه عمل تو حَبْط و نابود مى‌شود، و هر آینه از زیانكاران مى‌باشى»!

 عَبْدُ الْعظیم حَسَنى از حضرت صادق عَلَیهِ السَّلام در خبرى روایت مى‌كند كه: قَالَ رَجُلُ مِنْ بَنِى عَدِىٍّ: اجْتَمَعَتْ إلَىَّ قُرَیشُ فَأتَینَا النَبِىَّ صَلَىَ اللهِ عَلَیهِ وَ آلِه فَقَالُوا: یا رَسُولَ اللهِ: إنَّا کنَّا تَرَکنَا عِبَادَة الْأوْثَانِ وَ اتَّبَعَناک فَأشْرِکنَا فِى وَلَایة عَلِىٍّ فَنَکونَ شُرَکاءَ. فَهَبَطَ جَبْرَئِیلُ عَلَى النَّبِىِّ صَلَى اللهِ عَلَیه وَ آلِه فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ! ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾.

 «مردى از طائفه بنى عَدى گوید: جماعتى از قریش نزد من آمدند و با آنها نزد رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم آمدیم. ایشان گفتند: یا رسول الله! ما در پرستش بتها بودیم و آنها را ترك نمودیم و از تو پیروى كردیم، بنابراین ما را در ولایت على شریك‌

گردان تا در امر إمامت شریک باشیم. جبرائیل نازل شد و این آیه را آورد: اگر شریک قرار دهى هر آینه عَمَلَت نابود شده و از زیانکاران مى‌باشى!

 آن مردى كه از بنى عَدى بود گوید: از گفتار پیغمبر سینه من تنگ شد و به‌طور فرار از شدّتِ فشارى كه بر من وارد شد خارج شدم؛ ناگهان در راه به اسب سوارى برخورد كردم كه بر روى اسب قهوه‌اى رنگ مایل به قرمز نشسته و عمامه زردى بر سر داشت و بوى مشك از او ساطع بود، و به من گفت: اى مرد لَقَدْ عَقَدَ مُحَمَّدُ عُقْدَة لَا یحُلُّهَا إلَّا کافِرُ أوْ مَنَافِقُ. «هر آینه محمّد پیمانى بسته است كه آن را باز نمى‌كند مگر شخص كافر و یا منافق»!

 من به نزد پیغمبر آمدم و او را از این داستان آگاه كردم. پیغمبر فرمود: آیا آن مرد سواره را شناختى؟! او جبرائیل علیه السّلام بود كه بر شما پیمان ولایت را عرضه كرد كه: اگر آن پیمان را بگشائید و در آن شك بیاورید در روز قیامت دشمن شما خواهد بود.

 سید حمیرى گوید:

 ١ ـ «محمّد در روز غدیر خمّ بپا خاست و با صداى بلند و آشكارا مردم را در خطاب خود صدا زد:

 ٢ ـ آگاه باشید كه: هر كس من مولاى اویم این مرد مولاى اوست و به امور او و وضعیات و احوال او عارف است.

 ٣ ـ اى خداى من! دشمن بدار آن را که على را دشمن بدارد، و براى آن كه‌

ولایت على را پذیرفته است ولىّ و سرپرست و صاحب اختیار و مولى باش!

 ٤ ـ یكنفر از میان آنها كه مرد سرسخت و سركشى بود با سخن آهسته به اوّلین از آن مردم گفت:

 ٥ ـ به پدرت سوگند كه اگر محمّد مى‌توانست، على را بعد از خود پیغمبر مى‌كرد.

 ٦ ـ و بر اساس این بد اندیشى كه این دو نفر داشتند ما دشمن بنى تَیمْ هستیم و میل به سوى بنى عدى نداریم.»

## تفسیر آیاتى از قرآن درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 از حضرت باقر علیه السّلام روایت است كه: در این حال‌ پسرِ هِند برخاست و با حال تكبر و نخوت، دست‌هاى خود را راست و به پائین كشیده كرده و با حال خشم و غضب خارج شد در حالى كه از جانب راست به‌ عَبْدُ اللَه بن قًیس أشْعَرى‌ و از جانب چپ به‌ مُغِیرة بن شُعْبَة تكیه زده بود مى‌گفت: وَ اللهِ لَا نُصِّدقُ مُحَمَّداً عَلَى مَقَالَتِهِ وَ لَا نُقِرُّ عَلیاً بِوَلَایتِهِ. فَنَزَلَ:

 ﴿فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى ثُمَّ ذَهَبَ إِلى‌ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى أَوْلى‌ لَكَ فَأَوْلى‌ ثُمَّ أَوْلى‌ لَكَ فَأَوْلى‌﴾.[[109]](#footnote-109)

 «سوگند به خدا كه مامحمّد را در گفتارش تصدیق نمى‌كنیم و على را بر ولایت قرار نمى‌دهیم. و این آیات نازل شد: نه تصدیق مى‌كند و نه نماز مى‌خواند، ولیكن تكذیب مى‌نماید و پشت مى‌كند و سپس متكبرّانه و متبخترانه به سوى أهل خود مى‌رود. آتش سزاوارتر است به‌ تو، پس سزاوارتر است، و سپس سزاوارتر است و پس از آن نیز سزاوارتر است.»

 در این حال رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم نیت برگرداندن و كشتن او را نمودند، جبرائیل فرود آمد و این آیه را آورد: ﴿لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾‌[[110]](#footnote-110) «زبان خود را به این نیت حركت مده و در این كار تعجیل مكن»! فلهذا رسول خدا ساكت شدند و از او صرف نظر كردند. و از امام علیه السّلام در تفسیر آیه:

 ﴿قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا

أَوْ بَدِّلْهُ‌﴾[[111]](#footnote-111)

 و گفتند آن كسانى كه امید لقا و دیدار ما را ندارند: تو قرآنى غیر از این قرآن بیاور و یا آن را تبدیل كن) وارد است كه: این گفتار دشمنان خداست كه درباره رسول او در غیبتش مى‌گفتند و چنین مى‌پنداشتند كه او سخن آنها را نمى‌شنود: اگر محمّد ما را به جاى على به ولایت بنشاند و یا آیه‌اى را به جاى آیه دیگرى بنشاند درست است.»

 خداوند عزّ و جّل بر ردّ سخن ایشان فرمود: اى پیغمبر بگو: ﴿ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى‌ إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. «من این طور نیستم كه بتوانم از نزد خودم چیزى را تغییر و تبدیل دهم، من فقطّ متابعت از آن چیزى را مى‌نمایم كه به من وحى شده است، من از پروردگارم در صورت عصیان و گناه از امر او نگران هستم كه در روز بزرگى مرا به عذاب خود مبتلا كند.»

 و از حضرت ابوالحَسَن موسى بن جَعْفر علیهما السّلام وارد است كه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله مردم را به ولایت خصوص علىّ‌بن‌أبى‌طالب فرا خواندند؛ مردم آن حضرت را متّهم كردند و از نزد او خارج شدند، این آیه را خداوند فرستاد:

 ﴿قُلْ إِنِّي لا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا و لا نفعا قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَهِ‌ (ان عصیته) أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً إِلَّا بَلاغاً مِنَ اللَهِ وَ رِسالاتِهِ‌ (فى على) وَ مَنْ يَعْصِ اللَهَ وَ رَسُولَهُ‌ (فى ولایة على) فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً﴾.[[112]](#footnote-112)

 «بگو اى پیغمبر! من ابداً مالك چیزى براى شما نیستم نه ضررى و نه منفعتى! بگو (اگر من مخالفت امر خداوند را بكنم) هیچ كدام از مردم نمى‌تواند مرا در پناه خود آورد و من غیر از خدا براى خودم هیچ پناهگاهى نمى‌یابم ـ مگر اینكه از خداوند و رسالات او (درباره على) ابلاغ كنم ـ و هر كس كه‌ خدا و رسول او را (درباره ولایت على) مخالفت كند، جزاى او آتش جهنّم است كه در آن مخلّد

خواهند بود.»

 و نیز از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام روایت است كه: آیه سوره مزمل را این طور تفسیر كرده‌اند: ﴿وَ اصْبِرْ عَلى‌ ما يَقُولُونَ‌ (فِیک) وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ‌ (بِوَصِیک) أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا﴾.[[113]](#footnote-113)

 «شكیبا باش بر آنچه (درباره تو) مى‌گویند، و از ایشان به طور پسندیده و نیكو دورى گزین. و مرا واگذار با تكذیب كنندگان (درباره وصىّ تو) كه آن تكذیب كنندگان خوشگذران و رفاه طلب هستند؛ و مدّت كمى ایشان را مهلت بده»!

 و از بعضى از معصومین علیهم السّلام وارد است كه: آیه سوره مرسلات را این طور تفسیر كرده‌اند:

 ﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ‌ (یا مُحمَّدُ بِمَا اوحِىَ إلَیک مِنْ وَلَایة عَلِىٍّ) أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ‌ (الَّذینَ کذَّبُوا الرُّسُلَ فِى طَاعَة الْأوْصِیاءِ) كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ‌ (مَنْ أجْرَمَ إلَى آل مُحَمَّدٍ وَ رَکبَ مِنْ وَصِیهِ مَا رَکبَ)﴾.[[114]](#footnote-114)

 «واى بر تكذیب كنندگان (اى محمّد از آنچه بر تو درباره ولایت على وحى شده است) آیا ما قوم پیشینیان را هلاك نكردیم؟ (آنانكه رسولان خود را درباره اطاعت اوصیاءِ آنها تكذیب كردند) همچنین ما با جرم پیشگان عمل مى‌كنیم (آن كسى كه درباره آل محمّد جرم كرده و درباره وصىّ او مرتكب شده آنچه را مرتكب شده است).

 و از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه: آیه سوره یونس را اینطور تفسیر كرده‌اند: ﴿وَ يَسْتَنْبِئُونَكَ أَ حَقٌّ هُوَ (ما تقول فى على) قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾.[[115]](#footnote-115)

 «و از تو اى پیامبر مى‌پرسند: آیا حقّ است آن (چیزى كه تو درباره على مى‌گوئى) بگو آرى و سوگند به پروردگارم كه حقّ است و شما نمى‌توانید جلوى امر خدا را بگیرید»!

 عونى گوید:

 ١ ـ «آیا رسول خدا در روز غدیر در وقتى كه مردم در مكانى مجتمع بودند، بپا برنخاست و خطبه نخواند؟

 ٢ ـ و آیا نگفت: هر كس من صاحب اختیار او هستم، پس از من این على صاحب اختیار اوست؟ و آیا با على عقد برادرى نبست و او را برادر خود قرار نداد؟ ولیكن آن مردم طبق گفتار رسول خدا عمل نكردند كه گفت:

 ٣ ـ اگر ولایت را به راهبرى و راهنمائى علىّ ابو الحسن بسپارند او تمام مردم جهان را كفایت مى‌كند و از راههاى خدا و طرق هدایت و سلامت بدون ترس مى‌گذرند.

 ٤ ـ ابو الحسن علىّ‌بن‌أبى‌طالب مطالبه امر را مى‌كند در حالى كه بواسطه ضعف و نداشتن یار و معین مُتَوقّف و مُحتبس است. و مردم به‌طور اجتماع آن خلافت را در محفلى به‌طور عطیه و رایگان مى‌یابند (و یا به سوى دیگر سوق مى‌دهند و مى‌رانند).»

 ابن حَمَّاد گوید:

 «آگاه باشید كه این مرد ولىّ شماست و از او اطاعت كنید، و واى بر آن كه اطاعت نكند.»

 و نیز ابن شَهْر آشوب از عَوْنى آورده است:

 ١ ـ رسول خدا مى‌گفت: این على امروز براى امَّت من صاحب اختیار است. پروردگار را شاهد باش آنچه را كه گفتم.

 ٢ ـ پس یك مرد منافق كه أهل شقاق و عداوت بود رسول خدا را با سخنان دردناكى كه از دل دردآور او بر مى‌خاست مخاطب قرار داده و گفت:

 ٣ ـ آیا این نَصْبِ ولایت از پروردگار ماست؟ یا آنكه تو خودت اختراع و ابداع كرده‌اى؟ پیغمبر گفت: معاذ الله، پناه مى‌برم به خدا من ابداع كننده نیستم.

 ٤ ـ آن دشمن خدا گفت: پروردگارا اگر آنچه را پیغمبر گفته است حقّ است، عذابى را بفرست تا بر من واقع شود.

 ٥ ـ به سبب كفرى كه آورد از افُق آسمان، خداوند با سنگ بزرگى او را به عقوبت رسانیده و در كیفرش تسریع و شتاب شد، و به رو در افتاد و در مصرع و محلّ زمین خوردنش جان داد و اقامت گزید.»

 و نیز ابن شهرآشوب گوید: در خبر است كه:

 إنَّ النَّبِىَّ صَلِى اللهِ عَلَیهِ و آلِه کانَ یخْبِرُ عَنْ وَفَاتِهِ بِمُدَّة و یقُولُ: قَدْ حَانَ مِنىِّ خُفُوقُ مِنْ بَینِ أظْهُرٍکمْ! وَ کانَتِ الْمُنَافِقُونَ یقُولُونَ لَئِنْ مَاتَ مُحَمَّدُ لَیخْرَبُ دِینُهُ. فَلَمَّا کانَ مَوْقِفُ الْغَدیرِ قَالوُا: بَطَلَ کیدُنَا. فَنَزَلَت:

 ﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ‌ ﴾ ـ الآیة.[[116]](#footnote-116)

 «قبل از مدّتى كه رحلت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله واقع شود، آن حضرت خبر از مرگ خود مى‌داد و مى‌گفت: نزدیك شده است كه من از میان شما غائب شوم. و منافقین مى‌گفتند: اگر محمّد بمیرد، دینش خراب مى‌شود. چون موقف غدیر واقع شد گفتند: كید و اندیشه ما باطل شد. این آیه نازل شد: «امروز كافران از دستبرد به دین شما مأیوس شدند، از ایشان مترسید و از من بترسید. من امروز دین شما را كامل كردم...»

## ابیات بشنوى در گفتار مخالفان كه امامت را به على نمیدهیم‌

 و نیز او از بشنوى آورده است:

 ١ ـ «پس بزرگ آنها گفت: رأى و تدبیر شما در این امر چیست؟ و او صاحب امر الهى آشكار و روشن را ردّ مى‌كرد.

 ٢ ـ شما گفتار او را كه روشن و بلیغ و واضح، درباره خلافت على وصیت كرد، شنیدید!

 ٣ ـ آنها گفتند: این اندیشه و حِدَّت نظر و رأى شخصى اوست كه بر ما ثابت و مقرّر داشته است، و امّا پیمان و عهد ناگسستنى و أمر مُبْرَمى نیست.

 ٤ ـ ما در جریان و تمشیت امور خود، طریقه دیگرى غیر از این نظریه را اعمال و تدبیر خواهیم نمود تا بواسطه آن به زندگى و حیات اجتماعى و معیشت بزرگوارانه و بلند مرتبه نائل آئیم.

 ٥ ـ اگر محمّد بمیرد ما امامت را در شورى مى‌گذاریم تا در این صورت أبوبكرى و یا عُمَرى در آنجا به خلافت رسند.»

## در قیامت، سوسمار امام كسانیست كه از على بن أبى‌طالب منحرف شده‌اند

 و ابن شهرآشوب همچنین گوید: و در خبر وارد است كه: چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از غدیر خمّ فارغ شد و مردم متفرّق شدند، جمعى از طائفه قریش به دور هم گرد آمدند و از قضیه و داستان وقعة غدیر تأسّف مى‌خوردند، در این حال سوسمارى‌ (ضَبّ) از نزد آنها عبور كرد، بعضى از آنها به دیگرى گفت: اى كاش محمّد این سوسمار را امیر و رئیس ما كرده بود و على را امیر نكرده بود.

 أبوذَرّ غِفَارى سخن او را شنید و آن را براى رسول خدا حكایت كرد. رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دنبال آن جماعت فرستاد و ایشان را حاضر كرد و گفتارشان را بر آنها عرضه داشت. ایشان انكار كردند و به خدا قسم یاد كردند كه چنین مقاله‌اى را

نگفته‌اند. خداوند این آیه را فرستاد:

 ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَهُ عَذاباً أَلِيماً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ﴾.[[117]](#footnote-117)

 «این منافقین به خدا سوگند مى‌خورند كه چنین سخنى را نگفته‌اند، و تحقیقاً سخن كفر را گفته‌اند و بعد از اسلام آوردنشان كافر شده‌اند، و عزم و همّت خود را بر آن چیزى داشتند كه بدان كامیاب نشدند. و این انتقامشان (از اسلام و قرآن و رسول خدا و وَلىِّ عهد او) نبود مگر به جهت پاداشى كه خداوند و رسول او، از فضل خود ایشان را بى نیاز و عزیز و غنى فرموده‌اند. پس اگر از این عملشان بازگشت كنند براى ایشان پسندیده است، و اگر پشت نموده و اعراض نمایند خداوند در دنیا و آخرت، آنان را به عذاب دردناكى مُعذَّب مى‌كند. و البّته در این صورت ایشان در روى زمین هیچ ولى و مولائى، و هیچ نصیر و معینى ندارند.»

 رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: مَا أظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ مَا أقَلْتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِى لَهْجَة أصْدَقَ مِنْ أبى ذَرٍّ[[118]](#footnote-118) «آسمان نیلگون سایه نیفکنده، و زمین غبار آلوده خاکى رنگ برخود بار نکرده است صاحب سخن و گفتارى را که از ابو ذّر صادق‌تر و راستگوتر باشد.»

 در روایت ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام در خبرى وارد است كه‌ إنَّ النَّبِىَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَالَ: أمَّا جَبْرَئیلَ نَزَلَ عَلَىَّ وَ أخْبَرَنى أنَّهُ یؤْتَى یوْمَ الْقِیامَة بِقَوْمٍ إمَامُهُمْ ضَبٌّ فَانْظُرُوا أنْ لَا تَکونُوا اوُلَئِک فَإنَّ اللهَ تَعَالَى یقُولُ: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾.[[119]](#footnote-119)

 «جبرائیل بر من فرود آمد خبر داد كه در روز قیامت جماعتى را در محشر حاضر مى‌كنند كه پیشواى آنها ضبّ (سوسمار) است. شما در حال خود نظر كنید ببینید از آن دسته نباشید، زیرا كه خداوند تعالى مى‌فرماید: روزى مى‌رسد كه ما هر دسته از مردم را به امامشان مى‌خوانیم و به نام امام آنها را صدا مى‌كنیم و طلب‌

مى نمائیم.

 و نیز این شهرآشوب از ابن طُوطى این ابیات را آورده است:

 ١ ـ «و در روز غدیر همگى به فضلیت على اعتراف كردند، ولیكن در هر فرصت غَدْر و مكرِ خود را مخفى مى‌داشتند.

 ٢ ـ من دارم مى‌بینم آن درخت غدیر خمّ و پیامبر محمّد را كه با صداى بلند با گفتار جهرّیه خود ندا مى‌كند:

 ٣ ـ آیا من از نفوس شما به خودتان نزدیكتر نیستم؟ گفتند: آرى. و جمعیت و قوم قریش همگى حضور داشتند.

 ٤ ـ پس پیامبر به آنها گفتند: هر كدام از شما كه من صاحب اختیار اویم، پس از من حَیدر انتخاب شده خدا، مولاى اوست.

 ٥ ـ خداوندا موالیان على را در زیر ولایت خود آر. و كسى كه پیوسته على را یارى مى‌كند، تو او را نیز یارى فرما!

 ٦ ـ لیكن چون پیغمبر هادى امَّت راه خود را طىّ كرده و از این دنیا گذشت، آنان مكر قبیح خود را آشكارا ساختند.

## تهنیت عمر و ابوبكر و اقرار به ولایت على بن أبى‌طالب علیه السّلام‌

 در كتاب «ذخائر العُقْبَى» با تخریج احمد در «مسند» خود را از بَراءِبن عَازِب روایت كرده است كه: ما در سفر با پیغمبر بودیم و در غدیر خمّ نازل شدیم. و سپس داستان خطبه رسول اللَه را بیان مى‌كند و در ذیل آن مى‌گوید: فَلَقِیهُ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِک فَقَالَ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَى کلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَهٍ‌[[120]](#footnote-120) «عمر بعد از این جریان على را ملاقات كرد و گفت: گوارا باشد بر تو اى پسر

ابوطالب! صبح كردى و شب كردى در حالى كه صاحب اختیار هر مؤمن و هر مؤمنه‌اى مى‌باشى»!

 و احمد بن حنبل همین حدیث را در كتاب «مناقب» خود از عمر تخریج كرده است.[[121]](#footnote-121)

 و نیز محبّ الدین طبرى در همین كتاب «ذخائر» گوید: عَنْ عُمَرَ ـ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ ـ وَ قَدْ جَاءَهُ اعْرَابیانِ یخْتَصِمَانِ فَقَالَ لِعَلىِّ: افْضِ بَینَهُمَا یا أبَا الْحَسَنِ. فَقَضَى عَلِىُّ بَینَهُمَا. فَقَالَ أحَدُ هُمَا: هَذَا یقْضِى بَینَنَا؟! فَوَثَبَ إلَیه عُمَرُ وَ أخَذَ بِتَلْبِیبِهِ وَ قَالَ: وَیحَک مَا تَدْرِى مَنْ هَذَا؟! هَذَا مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤمِنٍ! وَ مَنْ لَمْ یکنْ مَوْلَاهُ فَلَیسَ بِمُؤمِنٍ.[[122]](#footnote-122)

 «از عُمَر (رضى اللَه عنه) روایت است كه در وقتى كه دو نفر اعرابى به نزد او براى فصل خصومت آمده بودند، به أمیرالمؤمنین (علیه السّلام) گفت: اى ابو الحسن بین این دو نفر قضاوت كن! أمیرالمؤمنین (علیه السّلام) بین آن دو نفر قضاوت كردند، یكى از آن دو نفر گفت: این مرد بین ما قضاوت مى‌كند؟! عمر به سوى او جهید و گریبان او را گرفت و گفت: واى برتو! نمى‌دانى این مرد كیست؟! این مرد مولاى من و مولاى هر مؤمن است؛ و هر كس كه على مولاى او نباشد او مؤمن نیست»

 این حدیث را نیز، ابنُ السَّمَّان در كتاب «المُوَافَقَه» تخریج كرده است.

 و ابن أثیر جَزَرى این طور آورده است كه: فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: یا بْنَ أبى طَالبٍ! أصْبَحْتَ الْیوْمَ وَلِىَّ کلِّ مُؤمِنٍ. «عُمَر بن خطّاب گفت: اى پسر أبو طالب در امروز صبح كردى در حالى كه صاحب اختیار هر مؤمنى هستى»!

 خواند میر: غیاثُ الدّین بن همام الدّین حسینى كه از أهل سُنَّت است در تاریخ خود پس از بیان واقعه داستان غدیر و نزول آیه تبلیغ و بیان حدیث ولایت بدین عبارت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِىُّ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیثُ کانَ‌ گوید: پس أمیرالمؤمنین كرّم اللَه وجهه ـ به موجب فرموده حضرت رسالت صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم در

خیمه نشست تا طوائف خلایق به ملازمتش رفته، لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند. و از جمله اصحاب: أمیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ـ رضى اللَه عنه ـ جناب ولایت مآب را گفت: بَخٍّ بَخٍّ یا بْنَ ابِیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلَائى‌[[123]](#footnote-123) وَ مَوْلَى کلِّ مَؤمِنٍ وَ مُؤمِنَهٍ. یعنى خوشا به حال تو! اى پس ابو طالب! بامداد كردى در وقتى كه مولاى من و مولاى هر مؤمن و مؤمنه بودى!

 بعد از آن امَّهات مؤمنین برحسب اشارات سید المرسلین به خیمه أمیرالمؤمنین رفته شرط تهنیت بجاى آوردند.[[124]](#footnote-124)

 و میر محمّد بن خاوند شاه معروف به میرخواند، در تاریخ خود بعینه همین عبارت را به پارسى آورده است.[[125]](#footnote-125)

## اعیان از علمآء عامّه كه تهنیت شیخین را ذكر كرده‌اند

 بارى خصوص تهنیت و تبریك شیخین (أبوبكر و عمر) را جمع كثیرى علاوه بر علماى شیعه ـ رضوان اللَه علیهم ـ از علماى عامّه از ائمّه تاریخ و تفسیر و حدیث، چه مُسنداً با سندهاى صحیح با رجال موثّقى كه منتهى به ابن عبّاس و أبو هُرَیره و زید بن از قم و برآءبن عازب مى‌شود، و چه مرسلًا روایت كرده و در كتب خود ذكر كرده‌اند.

 بعضى از عامّه به لفظ بَخٍّ بَخٍّ لَک یا عَلِىُ‌ و بعضى به لفظ هَنیئاً لَک‌ و بعضى به لفظ طُوبَى لَک‌ آورده؛ و از سوى دیگر بعضى به لفظ أصْبَحْتَ، و بعضى به لفظ أمْسَیتَ، و بعضى به لفظ أصْبَحْتُ‌ و أمْسَیتَ، و این گفتار و تهنیت را جماعتى از عمر، و جماعتى دیگر از ابوبكر و عمر هر دو ذكر كرده‌اند. و مفاد متن حدیث نیز مختلف است. و بعضى به لفظ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَهٍ‌ و بعضى به لفظ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة و بعضى به لفظ مَوْلَى کلِّ مؤمنٍ‌ و بعضى به لفظ مَوْلَى کلِّ مُسْلِمٍ‌ و بعضى به لفظ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُسْلِمٍ‌ ذكر كرده‌اند. و ما فشرده و شالوده آنچه را كه علّامه أمینى ـ رحمه اللَه علیه ـ در اینجا ذكر كرده است با سَبْك و ترتیب خود مى‌آوریم.

 اوّل: حافظ أحمد ابن عُقْدَه در كتاب‌ «وَلایت» و حافظ أبو عبداللَه مَرزبْانى در كتاب «سرقات الشعر» و حافظ علىّ بن عُمَر دارقُطّنى بنا به نقل ابن حَجَر در «صَواعِق» و أبو مُحمَّد عاصمى در كتاب‌ «زَین الْفَتَى» و حافظ أبو عبداللَه گنجى در كتاب‌ «کفایة الطَّالب» و ابن حَجَر عَسْقَلانى هیتمى در كتاب‌ «الصَّواعق الْمُحرِقه» و شمس الدین مناوى شافعى در كتاب‌ «فیض القدیر»، و أبو عبداللَه زرقانى در كتاب‌ «شَرح الْمَواهِب» و سید أحمد زَینْى دَحْلان در كتاب‌ «الفتوحات الإسلامیه» بدین عبارت آورده‌اند كه: فَقَالَ أبُو بَکرٍ وَ عُمَرُ: أمْسَیتَ یا بْنَ أبى طَالِبٍ! مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة «پس أبوبكر و عمر گفتند: اى پس أبو طالب! شب كردى در حالى كه مولاى هر مُؤْمِن و هر مؤمنه‌اى هستى.»

 دوم: حافظ أبو عبداللَه ابْن بَطَّة در كتاب‌ «الإبَانة»، و قاضى أبو بَكر باقلانى در «تَمْهید الاصُول» بدین عبارت ذكر كرده‌اند: إنَّ أبَا بَکرٍ وَ عُمَرَ لَمَّا سَمِعَا قَالَا: یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! انت مولى کل مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة! «أبوبكر و عمر چون شنیدند گفتند: اى پسر أبو طالب! تو مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى»!

 سوم: حافظ أبُو بَكر ابنْ شَیبَهْ در كتاب‌ «الْمُصَنَّف»، و أحمد بن حَنْبَل در «مُسْنَد» خود، و حافظ أبو عبّاس شَیبانى، و حافظ أبو یعْلى موصِلى در «مسند» خود، و حافظ أبو سعد سَمْعانى در «فَضائِلُ الصَّحَابة» و أبو الفرج ابن جَوْزى حَنْبَلى در عمر بن محمّد مُلَّا در «وَسِیلَه المُتعِّدین»، و حافظ محبّ الدین طَبَرى در «الرَّیاضُ النَّضِرَة»، و شیخ الإسلام حمّوئى در «فَرائد السِّمْطَین»، و ولىّ الدّین خطیب در «مشْکاة الْمَصابیح»، و جمال الدِّین زَرَندى در «نَظْمُ دُرَرِ السِّمْطَین»، و أبو الفداء ابن كشیر شامى شافعى در «البدایة و النِّهَایه»، و تقىّ الدِّین مقریزى مصرى در «خِطَط»، و نور الدین ابن صَبَّاغ مالكى در «الْفُصُولُ الْمُهِمَّة»، و كمال الدین مَیبَدى در «شرح دیوان منسوب به أمیر المؤْمنین»، و جلال الدّین سیوطى در «جَمْعُ الْجَوَامِع» بنا به نقل‌ «کنز العُمَّال»، و نور الدین سمهودى شافعى در «وفآءُ الْوَفاءِ بِأخْبارِ دارِ الْمُصْطَفى»، و سید علىّ بن شهاب الدین همدانى در «مَوَدّة الْقُرْبَى»، و سید محمود شیخانى قادرى در «الصِّراطُ السَّوِىِّ فِى مَنَاقِبِ آلِ النَّبِىِّ»، و شیخ أحمد باكثیر مكى در «وَسیلَة الْمَآلِ فِى عَدِّ مَنَاقِبِ الْآلِ»، و میرزا محمّد بدخشانى در «مِفْتَاحُ النَّجَافى مَنَاقِبِ آلِ

الْعَبَا»، و شیخ محمّد صدر العالم در «مَعَارِجُ الْعَلَى فى مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَى»، و أبو ولىّ اللَه عُمَرى دِهْلَوى، و سید محمّد صَنْعانى در «الرَّوْضَة النَّدِیة شَرْحُ التُّحْفَة الْعَلَویه» و مولوى محمّد مُبین لَكهَنَوى در «وَسِیلة النَّجِاهِ»، و شیخ محمّد جیب اللَه شَنْقیطى مالكى در «کفَایة الطَّالَبِ فى حَیاة عَلِىِّ بن ابیطَالِب» بدین عبارت آورده‌اند كه: قَالَ عُمَرُ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أبى طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنه!

 «گوارا باد بر تو اى پسر أبو طالب! صبح كردى و شب كردى در حالى كه مولاى هر مؤمن و مؤمنه‌اى بودى»!

 چهارم: حافظ أبو جریر طبرى در «تفسیر» خود، و حافظ أبو سعید خرگوشى در «شَرَفُ الْمُصْطَفى»، و أبو حامد غزالى در «سِرُّالعَالَمَین»، و اخطب خطبآءِ خوارزم موفّق بن أحمد حنفى در «مناقِب» خود، و فخر الدّین رازى شافعى در «تفسیر» خود، و نظام الدّین قمّى نیشابورى، و سید عبد الوّهاب حسینى بخارى، و محمّد محبوب عالم در «تفسیر شاهى» بدین عبارت آورده‌اند كه: فَلَقِیهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتُ وَ أمْسَیتَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمن و مُؤْمِنة «عمر او را دید و گفت: گوارا باد بر تو اى پسر أبو طالب! صبح كردى و شام كردى در حالى كه مولاى هر مرد مُؤْمِنٍ و هر زن مُؤْمِنه‌اى هستى.»

 پنجم: حافظ ابن سمَّان رازى بنا به نقل محبّ الدین طَبَرى در «الرّیاضُ النَّضِرَة» و شنقیطى در «حَیاة عَلِىِّ بْن أبى طَالِب»، و حُسام الدِّین بایزید سَهَانْپُورى در «مَرافِضُ الرّوافض» بدین عبارت آورده‌اند كه: فَلَقِىَ عَلیا علیه السّلام عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَعْدَ ذَلِک فَقَالَ: هَنِیئاً یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة. «على علیه السّلام را پس از این واقعه عُمر بن خطّاب دیدار كرد و گفت: گوارا باشد برتو اى پسر أبو طالب! صبح كردى و شام كردى در حالى كه مولاى من هر مؤمن و مؤمنه‌اى هستى»!.

 ششم: أبو اسحق ثَعْلَبى در تفسیر خود: «الکشْفُ وَ الْبَیانُ»، و حافظ أبوبكر بیهقى بنا به نقل‌ «الفصول المهمّة»، و حافظ ابوبكر خطیب بغدادى، و فقیه أبو الحسن ابن مَغازلى در «مَنَاقِب»، و ابو الفتح اشعرى شهرستانى در «الْمِلَل وَ النِّحَل»، و قاضى نجم الِّدین أذْرُعى شافعى در «بَدیعُ الْمَعَانِى» بدین عبارت ذكر كرده‌اند كه: فَلَقِیهُ عُمَرُ فَقَالَ: هَنِیئاً لَک یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتُ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَة. «پس‌

از جریان خطبه رسول الله، عمر على را ملاقات كرد و گفت: گوارا باد تو را اى پسر أبو طالب! صبح كردى در حالى كه مولاى هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى»!

 هفتم: فقیه ابنُ الْمَغَازلى در «مناقِب» با سند دیگر، و خطیب خوارزمى در «مناقِب» با سند دیگر بدین عبارت آورده‌اند كه: فِانْصَرَفَ عَلِىُّ قَرِیرَ الْعَینِ فَأتْبَعَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ: بَخٍّ بَخٍّ یا أبَا الْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُسْلِمٍ! «على پس از خطبه رسول اللَه با خوشحالى راه افتاد، عمر بن خطّاب به دنبال او رفت و گفت: آفرین آفرین اى أبو الحسن! صبح كردى در حالى كه مولاى من و مولاى هر مسلمان هستى»!

 هشتم: أبو الفتح محمّد بن على نطنزى در «الخصائص العلویه»، و شیخ الاسلام حَمُّوئى با سند دیگر روایت كرده‌اند كه: قَالَ عُمَرُ: بَخٍّ بَخٍّ یا بْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلَاىَ وَ مَوْلَى کلِّ مُسْلِمٍ. «عمر گفت: آفرین آفرین اى پسر أبو طالب! صبح كردى در حالى كه مولاى من و مولاى هر مسلمان هستى»!

 نهم: أبو محمّد عَاصِمى در «زَینُ الْفَتَى» با سند دیگر بدین عبارت آورده است كه: قَالَ عُمَرُ: هَنِیئاً لَک یا أبَا الْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلَى کلِّ مُسْلِمٍ! «عمر گفت: گوارا باشد بر تو اى أبو الحسن! صبح كردى در حالى كه مولاى هر مسلمان هستى»!

 دهم: أبو السَّعادات ابن اثیر شیبانى در «نهایة»، و شهاب الدِّین قَسْطَلانى در «الْمَوَاهِبُ اللَّدُنیة» بدین عبارت آورده‌اند كه: قَوْلَ عُمَرَ لِعَلِىٍّ: أصْبَحْتَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ. «گفتار عمر به على: صبح كردى در حالى كه مولاى هر مؤمنى هستى»!

 یازدهم: عِزُّالدِّین ابن اثیر شیبانى بدین عبارت آورده است كه: عُمَر گفت: یا ابْنَ أبِى طَالِبٍ! أصْبَحْتَ الْیوْمَ مَوْلَى کلِّ مُؤْمِنٍ.[[126]](#footnote-126) «اى پسر أبو طالب! امروز صبح كردى در حالى كه مولاى هر مؤمنى مى‌باشى»!

 بارى اینها بعضى از روایاتى بودكه دلالت داشت بر اینكه شیخین اقرار و اعتراف به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشته‌اند ولیكن ولایت را به معنائى غیر از امامت و امارت و خلافت حمل مى‌كرده‌اند تا با امارت و حكومت آنها مخالفتى نداشته باشد. و این حمل، صحیح نیست زیرا با وجود تنصیص اهل لغت و اشعار

شعراى عرب و بدست آوردن حاقّ و ریشه اصلى ولایت، همانطور كه در طىّ مباحث سابق یاد آور شدیم، ولایت به معناى اولویت مِن جمیع الوجوه، و قرب به تمام معنى الكلمه مى‌باشد، كه لازمه‌اش ریاست و حكومت و خلافت و صاحب اختیار بودن در دین و دنیاست.

 آنها با وجود أظْهَرُ مِنَ الشَّمْس بودن این معنى، این حقیقت را انكار كردند و به أدلّه واهیه متمسّك شدند، كه امارت و حكومت از ولایت جداست، و مردم براى تعیین امام خودشان باید قیام كنند؛ همچنانكه در كیفیت استدلال بسیارى از عامّه مى‌بینیم كه مى‌گویند: حدیث‌ مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ‌ صحیح است و مسلّماً از رسول خداصادر شده و متواتر است لیكن ولایت معناى حكومت و خلافت را ندارد. آنها مى‌گویند بهترین دلیل بر این مطلب آنستكه خود شیخین كه به أمیرالمؤمنین علیه السّلام تهنیت گفتند و حدیث را از رسول خدا شنیدند و اقرار و اعتراف داشتند، خودشان در مقام تعیین خلیفه برآمدند و در سقیفه بنى ساعده با أبوبكر بیعت كردند.

## گفتار صاحب تفسیر المنار كه عامّه ولایت را دارند

 سیدمحمّد رشید رضا مى‌گوید: اهل سُنَّت مى‌گویند: این حدیث دلالت بر ولایت سُلْطه و اقتدار كه امامت و یا خلافت است ندارد، و به این معنى در قرآن استعمال نشده است، بلكه مراد از ولایت در این حدیث ولایت نصرت و مودّت است كه خداوند درباره هر یك از مؤمنان و كافران مى‌فرماید: «بعضى از آنها اولیاء بعضى دیگر مى‌باشند.» و معناى حدیث این مى‌شود كه: «هر كس كه من ناصر و موالى او هستم، على ناصر و موالى اوست»؛ یا این مى‌شود كه: «كسى كه ولایت مرا دارد و مرا نصرت كرده است، باید ولایت على را داشته باشد و باید او را نصرت كند.» و حاصل معنى این مى‌شود كه: على به دنبال پیامبر حركت كرده است، و هر كس كه پیامبر او را نصرت كرده است، على او را نصرت كرده است. و بنابراین برعهده هر كس كه پیامبر را نصرت كرده است آنست كه على را نصرت كند.

 و این یك مزیت عظیمى است. و آن حضرت ـ كَرّم اللهُ وَجْهَه ـ ابا بكر و عمر و عثمان را نصرت كرده است و موالى آنها بوده است. پس این حدیث حُجَّت بر علیه كسانى نیست كه ابا بكر و عمر و عثمان را ولىّ خود گرفته‌اند، همانند على، بلكه حجّت است بر علیه كسانى كه آنها را مبغوض دارند و از آنها بیزارى و برائت‌

مى‌جویند. و فقط این حدیث حجّت است بر علیه كسانى كه معاویه را ولىّ خود شمرده و او را نصرت نموده‌اند.

 پس این حدیث دلالت بر امامت على ندارد، بلكه دلالت بروجوب نصرت او دارد، خواه امام باشد و خواه مأموم باشد. زیرا اگر در وقت خطبه رسول اللَه دلالت بر امامت كند، لازمه‌اش آن است كه على با وجود خود حضرت رسول خدا نیز امام باشد؛ و شیعه خودش چنین نظریه‌اى ندارد.

 و دو فرقه شیعه و سُنىّ در این موضوع گفتارى دارند كه ما دوست نداریم استقصا نموده و همه‌اش را بیان كنیم و به حاقِّ مطلب برسیم و بین آنها ترجیح دهیم؛ چون این گونه بحث‌ها جَدَلْ است كه موجب افتراق مسلمین مى‌شود، و ایجاد دشمنى و عداوت در میان آنها مى‌كند. و تا وقتى كه عصبّیتِ مذاهب و طرفدارى از یك مذهب برجمهورِ مردم غالب است امید جستجوى حقّ در مسائل خلافیه فیما بین آنها نیست، و همچنین امیدى در تجنب از تفرقه و دشمنى در نتیجه بحث در مسائل خلافیه نیست.

 و امّا اگر عصبیت از بین برود و عامّه مردم آن را به یك سو افكنند دیگر براى مسلمین تفاوتى ندارد؛ چه این مذهب و آراءِ آن ثابت شود، و یا آن مذهب و آراء آن زیرا در آن صورت با آئینه انصاف مى‌نگرند، و با دیده اعتبار نظر مى‌كنند، و براى اهل حقّ درود مى‌فرستند، و براى خطاكاران استغفار مى‌كنند.

 ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونا بِالْإِيمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[[127]](#footnote-127)

 «بار پروردگار ما! ما را مورد غفران خود قرار ده، و نیز برادران ما را كه در ایمان برما سبقت گرفته‌اند مورد غفران آمرزش خود قرار ده! و نسبت به كسانى كه ایمان آورده‌اند هیچ گونه غِلّ و كدورتى در دلهاى ما مگذار»!

 ما بحول خدا و قوّته مانند آفتاب روشن ساختیم كه معناى ولایت كه همان مقام عبودیت مَحْضه و رفع حجاب فیما بین حضرت معبود و عبد است و لازمه آن قرب‌

و نزدیكى است، ملازم با سیطره تكوینیه بر عالم ملك وَ مَلَكوت است، و ریاست و امارت از شئون و لوازم غیر منفكّه آن است؛ و تفكیك آن دو از یكدیگر بالأخصّ در خطبه رسول خدا با این قرائن و شواهِد بسیار، غیر معقول است.

 پس حدیث دلالت بر ولایت به معناى امارت امیر مؤمنان دارد، و دلالت بر وجوب موالات موالیان او همچون سلمان و أبوذّر و مقداد و عمّار و مَنْ یحْذُو حَذُوَهُمْ‌؛ و بروجوب معادات دشمنان او هر كس باشد. چون برهمین اساس است كه‌ تَوَلِّى و تَبَرّى‌ دو ركن از اركان مسلمه مذهب قرار گرفته است. امّا بحثهاى عصبى همیشه غلط است لیكن بحث از حاقّ مطلب براى استنتاج رأى صحیح و شناختن مُحِقّ از مُفْسِد و مُنْصِف از مُدْغِل براى پى ریزى كردن آراء بر اساس مذهب صحیح و تبعیت از حقّ دون باطل پیوسته ممدوح و لازم بلكه ضرورى است. ما تا بحث دقیق و صحیح در تاریخ تحلیلى صحابه صدر اسلام نكنیم از كجا مذهب درست را از نادرست تشخیص مى‌دهیم؟ آنگاه آراء و عقائد و اخلاق و اعمال خود را بر چه. منهجى از مناهج استوار مى‌سازیم؟ پس شناخت صحابه و طرز تفكّر آنها ضرورى است. و هر كس كه اهل فحص و جستن مذهب درست باشد، نمى‌تواند از این مسئله شانه تهى كند، و ندیده و ناشناخته كور كورانه‌ تقلیداً لِبَعْضِ السَّلَف‌ از آنها پیروى كند؛ این برخلاف دعوت اسلام است، و ما إن شاء اللَه در این موضوع بحث خواهیم نمود.

 و امَّا اینكه گفته است: ما دوست نداریم در آراء فریقین شیعه و سنّى استقصاء بعمل آوریم و ترجیح آن را مُبَین سازیم؛ معلوم است كه این استقصاء سر از جاهائى در مى‌آورد كه موجب نشستن عرق شرم بر رخسار طرفداران آن صحابه مى‌گردد؛ و ما را در بحث كلامى به جائى مى‌رساند كه معلوم مى‌شود همچون آفتاب در روز روشن حقّ مسلّم و واضح علىّ‌بن‌أبى‌طالب را غصب كردند، و شعله آتش بر در خانه دختر رسول خدا افروختند. و در این صورت البتّه صلاح آقایان است كه استقصاء در بحث ننمایند، و در صدد ترجیح أحَد المذهبین برنیایند.

 بارى، وظیفه یك مرد باحث آن است كه: در هر بحثى مطلب را دنبال كند و استیفاء نماید، و بدون در نظر داشتن جنبه‌اى و طرفدارى از فرقه‌اى حقّ بیان كند و در دسترس اهل مطالعه قرار دهد؛ آنگاه خود مردم مى‌دانند و راهى را كه انتخاب مى‌كنند؛ دیگر مسؤولیت برعهده باحث نیست. شخص نویسنده بالأخصّ در مسائل‌

كلامى كه با عقائد مردم سروكار دارد باید أمین باشد. زیرا كه مورد نظرّیه و استشاره جماعات و اجبالى قرار مى‌گیرد كه نظرّیه او را به عنوان مُسْتَشار تَلقّى مى‌كنند؛ وَ الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنُ.

 علىّ بن أبى‌طالب را كه اقرار خود مخالفان یگانه مرد راستین و اعلم و افضل و اورع و اشجع و اعرف به كتاب خدا و سُنَّت رسول خدا بود، با آن سوابق توحید و اخلاص و ایمان و ایقان و ایثار و عبودیت محضه در برابر خدا، و فدویت خالصه نسبت به رسول اكرمش در ضرّاء و سراء و دوران شدّت و عُسْرَت، كنار زدند به چه دلیلى و به چه عنوانى؟

## رأى گیرى مخفیانه در سقیفه با خدعه همراه بوده و از نظر ظاهر هم باطل است‌

 اگر امامت و حكومت با تعیین مردم و طرز انتخاب و رأى گیرى است، و باید رجوع به اهل خبره و صاحبان حَلّ و عَقْد گردد، پس چرا مخفیانه با شتابزدگى هر چه بیشتر و عجله هر چه تمامتر، بدون اطّلاع و خبر دادن به على و شیعیان او، از اصحاب بزرگ رسول خدا از مهاجرین و انصار، و بدون اطّلاع به عبّاس عموى پیامبر و اولاد او، و بدون شركت احدى از بنى هاشم و تخلّف جمعى كثیر از مهاجر و انصار، هنوز جَسَد مبارك رسول خدا روى زمین بود و على به غسل و كفن اشتغال داشت، طبق گفتار مورّخین خود عامّه شیخان (أبوبكر و عمر) به سقیفه بنى ساعده رفتند، و چنان در راه سرعت داشتند كه یتَسَابقَان، هر یك از دیگرى سبقت مى‌گرفت و در آنجا خُفْیة پس از گفتگوهائى مبنى بر افضلیت قریش بر انصار رأى گرفتند و با أبوبكر بیعت كردند؟

 اگر میزان امامت، قرشى بودن‌ بود، على افضل و اعلم و انسب و اقرب قریش به رسول اللَه بود؛ چگونه استدلال به شجره نمودند و ثمره آن شجره را به بوته نسیان سپردند؟

 ابن قُتَیبَه دینَورى مى‌گوید: چون على را به مسجد براى بیعت بردند و او را امر به بیعت كردند آن حضرت گفت: اللهَ اللهَ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرینَ! لَا تُخْرِجُوا سلْطَانَ مُحَمَّدٍ فِى الْعَرَبِ عَنْ دَارِهِ وَ قَعْرِ بَیتِهِ إلَى دُورِکمْ وَ قُعُورِ بُیوتِکمْ! وَ لَا تَدْفَعُوا أهْلَهُ عَنْ مَقَامِهِ فِى النَّاسِ وَ حَقِّهِ! فَوَ اللهِ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِینَ، لَنَحْنُ أحَقُّ النَّاسِ بِه، لِانَّا أهْلُ الْبَیتِ، وَ نَحْنُ أحَقُّ بِهَذَا الْأمْرِ مِنْکمْ!

 مَا کانَ فینَا الْقَارِئُ لِکتَابِ اللهِ، الْفَقِیهُ فِى دینِ اللهِ، الْعَالِمُ بِسُنَنِ رَسُولِ اللهَ، الْمُضْطَلِعُ بِأمْر الرَّعِیة، الْمُدَافِعُ عَنْهُمْ الْامُورَ السَّیئَة، الْقَاسِمُ بَینَهُمْ بِالسَّوِیة، وَ اللهِ إنَّهُ لَفِینَا؛ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فَتَضِلّوا عَنْ سَبِیلِ اللهِ! فَتَزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ بُعْداً.

 فَقَالَ بَشِیربْنُ سَعْدٍ الْأنْصَارِىُّ: لَوْ کانَ هَذَا الْکلَامَ سَمِعَتْهُ الْأنْصَارُ مِنْک یا عَلِىُّ قَبْلَ بَیعَتِهَا لِابى بَکرٍ مَا اخْتَلَفَ عَلَیک اثْنَانِ![[128]](#footnote-128)

 «خدا را در نظر بگیرید! خدا را در نظر بگیرید! اى جماعت مُهاجرین! قدرت و سلطه و اقتدار محمّد را از خانه او و از بیخ و بُن اطاق و مسكن او، به خانه‌ها و در بیخ و بُن اطاقها و مَسْكَنهاى خود نَبرید! و اهل او را از مَقام و منزلت او در میان مردم، و از حقّ او بركنار مكنید و دور نیندازید، و ممانعت و جلوگیرى بعمل نیاورید. سوگند به خدا اى جماعت مهاجرین! ما از همه مردم به پیامبر سزاوارتریم؛ چون ما اهل بیت او هستیم، و ما در این امر امامت و حكومت از شما أولى و أحقّ هستیم و سزاوارتر مى‌باشیم!

 آنچه در میان امَّت، قارى كتاب خدا، و فقیه و بصیر در دین خدا، و عالم به سُنَّت‌هاى رسول خدا، و قوىّ و استوار در امر رعیت، و مدافع گزندها و آسیب‌هاى ناگوار از آنان، و قسمت كننده حقوق مُسْلمین را بین آنها به‌طور عَدْل و مساوى، پیدا شود سوگند به خدا در میان ما اهل بیت ما است. پس شما از هوا نفس خویشتن پیروى منمائید كه از راه خدا گمراه خواهید شد!

 بشیر بن سَعْد انصارى گفت: اى على اگر این سخنان را طائفه انصار قبل از بیعت با أبوبكر شنیده بودند همگى یكپارچه با تو بیعت به امامت مى‌كردند به طورى كه دو نفر كه با هم اختلاف داشته باشند یافت نمى‌شد.»

 باید دانست كه این‌ بَشِیرُبن سَعْدِ، بَشِیرُبن سَعْدِ بْنِ ثَعْلَبَة بْنِ جُلاس انصارى خزرجى‌ از سادات و بزرگان طائفه خزرج است‌[[129]](#footnote-129)، و همان كسى است كه در سقیفه از روى حسد با سَعْد بن عباده رئیس طائفه أوْس اوَّلین كسى بود كه حتّى قبل از عُمَر و ابو عُبَیده جَرَّاح با أبوبكر بیعت به خلافت كرد، و انصار نیز به پیروى از او بیعت‌

كردند.

 و در این صورت كه خود او اعتراف مى‌كند كه اگر انصار قبل از آنكه با أبوبكر بیعت كنند این سخنان را از على شنیده بودند یكنفر از بیعت على سر نمى‌پیچید، معلوم مى‌شود كه آن محلّ رأى گیرى و سقیفه بنى ساعده كه چنین وضعى در آن حكمفرما بوده كه مهمترین كاندید و نامزد خلافت با این خصوصیات در آن نبوده كه اگر بود به‌طور یقین وضع و كیفیت مجلس صورت دیگرى به خود مى‌گرفت، در این صورت از درجه اعتبار ساقط، و آن مجتمع مخفیانه از حضور على و بنى هاشم و سَران مهاجر و انصار كه به‌طور غلیه و خُفْیه تحقّق پذیر فاقد ارزش است.

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به جرم جوانى كنار زدند

 یك اشكالى كه برخلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند جوانى او بود. مى‌گفتند: على جوان است. أبو عبیده جَرَّاح در مسجد كه على را براى بیعت برده بودند به او گفت:

 یا بْنَ عَمِّ، إنَّک حَدیثُ السِّنِّ وَ هَؤْلاءِ مَشِیخَة قَوْمِک، لَیسَ لَک مِثْلُ تَجْربَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْامُورِ؛ وَلَا أرَى أبَا بَکرٍ الَّا أقْوَى عَلَى هَذَا الْأمْرَ مِنْک وَ أشَدَّ احْتِمَالًا وَ اضْطِلَاعاً بِهِ، فَسَلَّمْ لِأبى بَکر هَذَا الْأمْرِ! فَانَّک إنْ تَعِشْ وَ یطُلْ بِک بَقَاءُ فَأنْت لِهَذا الْامْرِ خَلِیقُ وَ بِهِ حَقِیقُ فى فَضْلِک وَ دِینِک وَ عِلْمِک وَ فَهْمِک وَ سَابِقَتِک وَ نَسَبِک وَ صِهْرِک![[130]](#footnote-130)

 اى پسر عمو! تو جوانى و سِنَّت كم است، و این جماعت، شیوخ قوم تو هستند! تو همانند آنها تجربه و معرفت به امور را ندارى؛ و من به یقین مى‌دانم كه أبوبكر از تو بر این امر قدرتش افزونتر است! و صبر و طاقتش در نهوض و قوّت در حمل این بار بیشتر است! تو این خلافت و امامت را به أبوبكر بسپار! پس اگر زنده ماندى و عمرت طولانى شد در آن صورت تو براى حكومت سزاوارى، و براى حمل این بار، استوار و متین و نیرومند و قمین! به جهت فضل تو و دین تو و علم تو و فهم تو و سابفه تو و نسب تو و دامادى تو.»

 در اینجا مى‌بینیم كه با این عبارات حساب شده، چگونه أبو عبیده جَرَّاح كه سوّمین نفرى است كه با أبوبكر بیعت كرده است و از كارگردانان سقیفه بوده و

لحظه‌اى از طرفدارى شیخین دریغ نمى‌كرده است، علىّ‌بن‌أبى‌طالب را با وجود فضل و دین و علم و فهم و سابقه و نسب و دامادى كه بر شیخین برترى داشته است به گناه جوان بودن، از اقدام به امارت و در درست گرفتن امور مسلمین برحذر مى‌دارد و مى‌گوید: اندوهگین مباش كه در زمان پیرى اگر زنده باشى به خلافت خواهى رسید!

## رد اشكال جوان بودن على علیه السّلام‌

 اوَّلا أمیرالمؤمنین علیه السّلام كودك و یا جوان نو خاسته نبود؛ در هنگامى رحلت رسول خدا سى و سه سال از عمرش مى‌گذشت؛ و در این مدّت از زمان تولّد در دامان پیغمبر بود؛ و در خَلْوت و جَلْوت، پنهان و آشكار، با آن حضرت بود، و به رموز دین واقف، و به اعتراف دوست و دشمن یگانه حامى رسول خدا، و گنجینه علم و دانش رسول خدا، و عارف به كتاب خدا و احكام و سُنَّت و منهاج رسول اللَه بود، و یگانه وارد در معركه نبرد و كارزار، و درو كردن كفر و شرك و عناد و تكبّر و جبروتیت كفّار قریش در معارك جدال و غزوات بود.

 امیر المؤمنین فرزند تربیت شده دین، و عالم به رموز دین، و واقف به اسرار دین بود؛ او در متن بود، و وزیر و ولىّ و وصىّ و برادر و خلیفه و قائم به امر پس از رسول خدا به نصّ رسول خدا بود.

 كُهُولت و شیخوخیت اگر توأم با علم و درایت، و ایمان و ایقان، و ایثار و فداكارى و دلسوزى و متانت و استوارى و تقواى الهى نباشد به چه درد مى‌خورد؟ آیا یكدانه درّ و گوهر تابناك، بریك كوه سنگ و كلوخ ارزش ندارد؟ آیا یك طفل نوپا از یك فیل پیر و فرتوت گرانقدرتر نیست؟ آیا یك جوان متأصّل و نیرومند، و فهیم و علیم و مُدیر مدبّر بر یك پیر ضعیف و كم درایت نمى‌ارزد؟

 وانگهى فضولى در دین یعنى چه؟ وقتى رسول خدا او را معین و منصوب كرده و او را خلیفه و ولىّ و مولى نامیده، و وزیر و وصىّ خوانده، و خاتم الأوصیاء[[131]](#footnote-131) و خاتم الوصیین‌[[132]](#footnote-132) گفته است، شما چكاره هستید كه در این امور دخالت مى‌كنید؟ آیا این دخالت در معنویت و حقیقت و واقعیت و اسرار الهى و رموز پیامبرى نیست كه با وجود عدم خبرویت و قدم نگذاردن در این مسائل الهى و این مراحل تجرّد و عالم‌

انوار، اظهار كرده و أبوبكر را با ریش سفید به ملاحظه آنكه پدر زن پیغمبر است مقدّم مى‌دارید!؟

## نص رسول اللَه بر امیر مؤمنان بودن على بن أبى‌طالب علیه السّلام‌

 مگر خود رسول خدا به قدر شما فهم نداشت كه او را وصىّ بكند و زمام امور مسلمین را به خلافت كلّیه الهیه بدو بسپارد؟ او علىّ‌بن‌أبى‌طالب را به لقب أمیرُالْمَؤمِنین ملقّب كرد، یعنى رئیس و سید و سالار مؤمنان. در وقتى كه خطبه غدیر را به پایان رسانید دستور داد امَّت بیایند، و شیوخ قریش بیایند، و حتّى زوجات و زنهاى خود بیایند و به آن حضرت با عنوان امارت مؤمنین تهنیت و سلام گویند؛ یعنى بگویند: السَّلَامُ عَلَیک یا أمٍیرَالْمُؤمِنینَ. آیا خدا و رسول خدا نفهمیدند كه او لیاقت امارت و حكومت را ندارد و شما فهمیدید؟!

 مگر خود شما روایت نمى‌كنید كه‌ قَالَ رَسُولُ اللهِ (ص): مَا أنْزَلَ اللهُ آیة فِیهَا ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلَّا وَ عَلِىُّ رَأْسُهَا وَ أمِیرُهَا.[[133]](#footnote-133)

 رسول خدا علیه السّلام فرمود: «خداوند آیه‌اى را در قرآن نازل نكرده است كه در آن‌ ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (خطاب به جمیع مؤمنان) باشد مگر اینكه على رئیس آن آیه و امیر آن آیه است؟»

 رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم على را أمِیرُ الْبَرَرَة و إمَامُ الْبَرَرَة نامید؛ یعنى و رئیس و سَید و پیشواى خوبان و نیكوكاران.

 حَمّوئى با سند متّصل خود روایت كرده است از عبد الرّحمن بن بَهْمان كه گفت: شنیدم از جابربن عبداللَه انصارى كه گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم در حالى كه در روز حُدَیبیه بازوى على را گرفته بود مى‌فرمود: هَذَا أمِیرُ الْبَرَرَة قَاتِلَ الْفَجَرَة، مَنْصُوُر مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولُ مَنْ خَذَلَهُ. [قَالَ جَابِرُ] مَدّبِهَا صَوْتَهُ.[[134]](#footnote-134)

 «این است امیر نیكوكاران، كشنده فاجران، منصور است هر كه او را یارى كند، مخذول است هر كه دست از یارى او بردارد. (جابر گفت:) رسول خدا صداى خود را در ابلاغ این كلام بلند كرد.»

 موفّق بن أحمد خوارزمى، از أبو منصور شهردار بن شیرویه دیلمى با سند متّصل خود از أصْبَغ بن نُبَاتَه روایت مى‌كند كه او گفت: لَمَّا اصِیبَ زَیدُ بْنُ صُوحَانَ یوْمَ الْجَمَلِ أتَاهُ عَلىُّ علیه السّلام وَ بِهِ رَمَقُ؛ فَوَقَفَ عَلَیه وَ هُوَ لِمَا بِهِ‌ فَقَالَ: رَحِمَک اللهُ یا زَیدُ، فَوَ اللهِ مَا عَرَفْنَاک إلَا خَفِیفَ الْمَؤوُنَة کثِیرَ الْمَعُونَة! قَالَ: فَرَفَعَ إلَیهِ رَأسَهُ وَ قَالَ:

 أنْتَ مَوْلَاىَ ـ یرْحَمُک اللهُ ـ فَوَ اللهِ مَا عَرَفْتُک إلّا بِاللهِ عَالِماً، وَ بِآیاتِهِ عَارِفاً! وَ اللهِ مَا قَاتَلْتَ مَعَک مِنْ جَهْلٍ وَ لَکنى سَمِعْتُ حُذَیفَة بْنَ الْیمَانِ یقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقوُلُ: عَلِىُّ أمِیرُ الْبَرَرَة، وَ قَاتِلُ الْفَجَرَة، مَنْصُورُ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولُ مَنْ خَذَلَهُ. ألَا وَ إنَّ الْحَقَّ مَعَبهُ وَ یتَبَعُهُ ألَا فَمِیلُوا مَعَهُ.[[135]](#footnote-135)

 «چون به زید بن صوحان در روز جنگ جَمَل جراحت رسید على علیه السّلام به نزد او آمد، و هنوز رمقى در بدن او بود. و در این حال كه زید در حال جان دادن بود على بر بالاى سر او ایستاد و گفت: اى زید! خدایت رحمت كناد! سوگند به خدا ما نشناختیم تو را مگر سبكبار، و سنگین مساعد و كمك كار!

 زید سر خود را به سوى او بلند كرد و گفت: تو مَوْلاى من هستى! سوگند به خدا نیافتم تو را مگر آنكه به خدا عالم بودى! و به آیات او عارف بودى! سوگند به‌

خدا كه من از روى جهل براى كمك تو جنگ نكردم بلكه شنیدم از حُذَیفَه یمانى كه مى‌گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم كه مى‌گفت: عَلى امیر نیكوكاران، و كشنده فاجران است؛ هر كه او را یارى كند منصور است، و هر كس از او دست بدارد مخذول است! آگاه باشید كه حقّ با على است و به دنبال على مى‌رود! آگاه باشید! شما پیوسته تمایل به سوى على داشته باشید»!

 و از ابن عَسَاكِرش روایت است كه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: عَلِىُّ إمَامُ الْبَرَرَة وَ قَاتِلُ الْفَجَرَة، مَنْصُورُ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولُ مَنْ خَذَلَهُ.[[136]](#footnote-136)

 «على امام و پیشواى نیكوكاران است، و كشنده فاجران، منصور است ناصر او، و مخذول است خاذل او.»

 أبو نُعَیم اصفهانى از معاذ بن جبل روایت كرده است كه قَالَ: قَالَ النَّبىُّ صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم: یا عَلِىُّ أخْصَمُک بِالنُّبُوَّة وَ لَا نُبُوَّة بَعْدِى! وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعٍ! وَ لَا یحَاجَّک فِیهَا أحَدُ مِنْ قُرَیشٍ! أنْتَ أوَّلُهُمْ إیمَاناً، وَ أوْفَاهُمْ بِعَهْدِاللهِ، وَ أقْوَامُهُمْ بأمْرِ اللَهِ، وَ أقْسَمُهُمْ بِالسَّویة، وَ أعْدَلُهُمْ فِى الرَّعِیة، وَ أبْصَرُهُمْ بِالْقَضِیة، وَ أعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللهِ مَزِیة.[[137]](#footnote-137)

 «معاذ گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: اى على من در نبوّت بر تو غالب مى‌باشم چون نبوّت پس از من نیست، ولى تو برمردم در هفت چیز غالب مى‌باشى؛ و هیچیك از قریش را چنین توانى نیست كه بتواند در آنها با تو مُحاجّه كند: تو اوّلین كسى هستى از آنها كه ایمان آورده‌اى! و وفا كننده‌ترین آنها به عهد خدا هستى! و استوارترین ایشان به امر خدا هستى! و راستین‌ترین آنان به تقسیم بیت المال به‌طور مساوى در میان آنها هستى‌

 و دادگرترین آنها در میان رعیت هستى! و بصیرترین آنها در قضیه و واقعه نزاع و ترافع حاصله فیما بین ایشان هستى! و عظیم‌ترین آنها از جهت مزایا در نزد خداوند تعالى هستى »!

 بارى با وجود این نصوص كه از رسول خدا رسیده و به علىّ‌بن‌أبى‌طالب عنوان امارت داده است، و او را امیر و رئیس و سپهسالار مسلمین خوانده است، و در هر امرى او را بصیرتر، واقف‌تر، و استوارتر شمرده است، شرم آور نیست كه به عذر جوانى او را كار بركنار دارند، و شیوخ و پیرانى كه به هیچ وجه من الوجوه قابل مقایسه با آن حضرت نیستند برسر كار آرند؟

 اگر جوان بودن مانع از امارت و حكومت بود پس چرا رسول خدا اسامَة بن زَید را ریاست لشكر داد؟ با اینكه جوان بود و سنّش در حدود بیست سال و قدرى كمتر بود، و شیوخ و پیران قریش همچون أبوبكر و عمر را تابع و پیرو او در لشگر قرار داد،[[138]](#footnote-138) و امر نمود كه جیش حركت كند و در حركت آن تسریع بعمل آرند.

 چگونه جایز است جوان بیست ساله‌اى رئیس و امیر أبوبكر و عمر شود؟

 و بعد از ارتحال رسول خدا كه أبوبكر بر اریكه خلافت تكیه غاصبانه زد، بر همین اساس اسامَة را از ریاست لشكر عزل نكرد، و با آنكه اسامَة جوان بود أبوبكر گفت: من از ریاست لشگر او را عزل نمى‌كنم چون رسول خدا این جوان را نَصْب كرده است، و من مخالفت امر رسول خدا را نمى‌كنم. و حتىّ در وقتى كه عمر به عزل او اصرار داشت أبوبكر عصبانى شده و ریش عمر را گرفت و كشید، و به او تهدید كرد كه چگونه من مخالفت رسول خدا را كنم،! رسول خدا او را نصب نموده و من عزل كنم؟[[139]](#footnote-139)

 ولى در اصل خلافت، مخالفت رسول خدا نموده و بدون مجوّز شرعى برخلاف نصوص صریحه دالّه برخلافت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام براریكه خلافت نشست.

 او مى‌گفت: من با اهل رِدّه جنگ مى‌كنم؛ و اگر عِقَالى (بند دستمال)[[140]](#footnote-140) را كه به رسول اللَه مى‌دادند به من ندهند من جنگ مى‌كنم. ولى علناً فَدَك را از حضرت زهرا علیه السّلام گرفت، و این را مخالفت با حكم رسول خدا ندید.

 در جائى كه به احادیث متواتره در نزد شیعه و سُنّى رسول خدا فرموده است: أنَا مَدِینَة الْعِلْمِ وَ عَلِىُّ بَابُهَا، وَ مَنْ أرَادَ مَدِینَة الْعِلْمِ فَلْیأتِهَا مِنْ بَابِهَا.[[141]](#footnote-141)

 «من شهر علم هستم و على دَرِ آن است، و هر كس كه اراده دخول در شهر علم را كند باید از درِ آن داخل شود.»

 و فرموده است: أنَا دَارُ الْحِکمَة وَ عَلِىُّ بَابُهَا.[[142]](#footnote-142)

 «من خانه حكمت مى‌باشم و على در آن خانه است.»

 و فرموده است: أنَا مَدِینَة الْجَنَّة وَ عَلِىُّ بَابُهَا. کذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ یدْخُلُ الْجَنَّة مِنْ غَیرِ بَابِها.[[143]](#footnote-143)

 «من شهر بهشت هستم و على دَرِ آن شهر است. دروغ مى‌گوید كسى كه چنین مى‌پندارد كه از غیر دَرِ بهشت مى‌تواند داخل آن شود.»

 از در بهشت و علم و حكمت باید داخل شد. آن دَرْ دَرِ خانه على است. اگر از أبوبكر وارد شوى سر از جاى دیگر برون خواهى كرد. چه خوب این بیت را قاضى نور اللَه شوشترى شاهد آورد:

## امیرالمؤمنین لقب خاص على بن أبى‌طالب است‌

 ابن عَسَاكر از أبو المَحَاسن عبد الرَّزَّاق بن محمّد در كتابش با سند متّصل خود از علاء بن مُسَیب، از أبو داود، از بریده أسْلَمِى روایت كرده است كه‌ قَالَ: أمَرْنَا رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أنْ نُسَلَمَ عَلَىٍ عَلِىٍّ بِإمْرَة الْمُؤمِنینَ؛ وَ نَحْنُ سَبْعَة وَ أنَا أصْغَرُ اْلقَوْمِ یوْمَئِذٍ.[[144]](#footnote-144)

 بریده اسلمى گفت كه: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ما را امر كرد كه به علىّ‌بن‌أبى‌طالب أمیرالمؤمنین سلام كنیم؛ و ما هفت نفر بودیم و در آن روز من از همه آنها كوچكتر بودم.»

 محمّد بن علىّ بن شهرآشوب در كتاب «مناقب» از طریق عامّه روایت كرده است كه: در تفسیر مجاهد گفته است: آنچه در قرآن كریم یا ایها الذین آمنوا وارد شده است از براى علىّ بن أبى طالب علیه السّلام سابقه است؛ چون او برمؤمنین در اسلام سبقت دارد. و علیهذا خداوند در هشتاد و نه مورد به عنوان أمیرالمؤمنین و سید المخاطبین تا یوْمُ الدّین، او را نام برده است. و سپس گوید: آن خبرى كه متضمّن امر به سلام كردن به آن حضرت است با عنوان أمیر المؤمنین، در نزد شیعه متواتر است و اكثر از عامّه با طرق مختلف آنرا روایت كرده‌اند، و ما هیچیك از راویان اهل تسنّن را ندیده‌ایم كه در سنَد آن اشكال كنند، و یا قول رسول خدا: سلموا على على بأمره المؤمنین‌ را ردّ كرده و تلقّى به قبول ننمایند. و این حقیقت را علماءِ آنها همچون منقرى با إسناد خود به عمران از بَریده أسلَمى روایت كرده‌اند.

 و نیز یوسف بن كلیب مسعودى با اسناد خود از أبو داود سبیعى روایت كرده، و نیز عبّاد بن یعقوب اسدى با اسناد خود از أبو داود سبیعى از أبو بریده روایت كرده كه: أبوبكر بررسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شد. رسول خدا به او فرمود: إذْهَبَ فَسَلَمْ عَلَى أمیرالْمُؤمِنینَ! فَقَالَ: یا رَسوُلَ اللهِ وَ أنْتَ حَىُّ؟ قال: وَ أنَا حَىُّ! ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِک.

 «برو بر أمیرالمؤمنین سلام كن! أبوبكر گفت: اى رسول خدا با وجود اینكه شما زنده هستید؟! رسول خدا گفت: آرى. پس از آن عمر آمد، و رسول اللَه به همین نهج به او گفتند.»

 و در روایت سبیعى این طور وارد شده است كه: عمر به رسول خدا گفت: أمیرالمؤمنین كیست؟ رسول خدا گفت: على بن أبى طالب. آیا از خدا و امر رسول خداست؟! پیامبر گفت: آرى!

## ایراد بریده اسلمى درباره خلافت بر أبو بكر

 و ابراهیم ثقفى از عبداللَه بن حَبَله كنانى، از ذُرَیح مُحارِبى، از ثُمالى، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است كه: بُریده در شام رفته بود و در وقت بیعت أبوبكر در مدینه نبود؛ چون مراجعت كرد مردم با أبوبكر بیعت كرده بودند. برید در مجلس أبوبكر حاضر شد و به أبوبكر گفت: یا أبا بَکرٍ! هَلْ نَسِیتَ تَسْلیمَنَا عَلَى عَلَى بِإمْرَة الْمُؤمِنینَ وَاجِبَة مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ؟!

 «اى أبو بكر! آیا فراموش كردى آن سلامى را كه ما بر على به عنوان أمیرالمؤمنین به طور وجوب و لزوم از طرف خدا و رسول خدا و كردیم؟»!

 قَالَ: یا بُرَیدَة إنَک غِبْتَ وَ شَهِدْنَا، وَ إنَّ اللهِ یحْدِثُ اْلأمْرِ بَعْدَ الْأمْرِ، وَ لَمْ یکنْ اللهُ لِیجْمَعَ لِأهْلِ الْبَیتِ النُّبُوَّة وَ الْمُلْک.

 «أبوبكر گفت: اى برُیدْه! تو غائب بودى و ما حضور داشتیم، و خداوند وقایعى جدید پس از وقایع گذشته پیش مى‌آورد، و هیچگاه خداوند براى اهل این بیت، نبوّت و حكومت را با هم جمع نمى‌كند.»

 و ابراهیم ثقفى، و سَرِىّ بن عبداللَه هر دو با إسناد خود از عِمْران حَصین و أبو بُریده‌ آورده‌اند كه به أبوبكر گفتند: قَدْ کنْتُ أنْتَ یومئذٍ فَمَنْ سَلَّمَ عَلَى عَلَى بِإمْرَة الْمُؤْمِنین، فَهَلْ تَذْکرُ ذَلِک الْیوْمَ أمْ نَسِیتهُ؟! قَالَ: بَلْ أذْکرُهُ! فَقَالَ بُرَیدَة: فَهَلْ ینْبَغى لِأحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ أنْ یتَأَمَّرَ عَلَى أمیرالْمُؤمِنینَ؟

 فَقَالَ عُمَرُ: انَّ النُّبُوَّة وَ الْإمَامة لا تُجْمَعُ فى بَیتٍ وَ احِدٍ. فَقَالَ لَهُ بُریدَة: قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‌ ما آتاهُمُ اللَهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾.[[145]](#footnote-145) فَقَدْ جَمَعَ بَینَ النُّبُوَّة وَ الْمُلْک. قَالَ: فَغَضِبَ عُمَرُ، وَ مَازِلْنَا نَعْرِفُ فى وَجْهِهِ الْغَضَبَ حَتَّى مَاتَ.[[146]](#footnote-146)

 «تو از آن كسانى بودى كه در آن روز به على با لقب أمیرالمؤمنین سلام كردى! آیا جریان آن روز را به خاطر دارى یا فراموش كرده‌اى؟! أبوبكر گفت: بلكه به خاطر دارم. بریده گفت: مگر متصوّر است كه یكنفر از مسلمین، إمارت و حكومت بر أمیرمؤمنان كند؟

 عمر گفت: نبوت و امامت در خانه واحد با یكدیگر مجتمع نمى‌شوند. بُرَیده گفت: خداوند تعالى مى‌فرماید: «بلكه درباره فضلى كه خداوند به طبقه‌اى از مردم داده است ایشان برآنها حَسَد مى‌برند؛ و ما به تحقیق كه به آل إبراهیم، هم كتاب و حكمت دادیم و هم إمارت و حكومت گسترده و پهناور و بزرگ.» برُیده گفت: در این آیه، خداوند براى آل ابراهیم هم نبوّت را داده است و هم ریاست و امارت، و جمع بین. هر دوى آنها كرده است. بُرَیده مى‌گوید: از این كلام عُمَر به غضب درآمد، و پیوسته ما آثار غضب را تا وقتى كه مُرد از چهره او مى‌یافتیم.»

## هر امتى امور خود را به غیر اعلم بسپارد رو به پستى میرود

 سُلَیم بن قَیس هِلَالى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام قبل از واقعه صفّین مطالبى را بیان مى‌کند و از آن حضرت فرمود: إنَّ الْعَجَبَ کلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَّالِ هَذِهِ الْامَّة وَ ضُلّالِهَا وَ قَادَتِها وَ سَاقَتِهَا إلَى النَّار إنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یقُولُ عَوْداً وَ بَدْءاً: مَا وَلَّتْ امَّة رَجُلًا قَطُّ أمْرَهَا وَ فِیهِمْ أعْلَمُ مِنْهُ إلَّا لَمْ یزَلْ أمْرُهُمْ یذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى یرْجِعُوا إلَى مَا تَرَکوا.

 فَوَلوَّا أمْرَهُمْ قَبْلى ثَلَاثَه رَهْطٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلُ جَمَعَ الْقُرْآنَ، وَ لَا یدَّعى أنَّ لَهُ عِلْماً بِکتابِ اللهِ وَ لَا سُنَّة نَبِیهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَدْ عَلِمُوا إنْى أعْلَمُهُمْ بِکتَابَ اللهِ وَ سُنَّة نَبِیهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أفْقَهُهُمْ وَ أقْرَأهُمْ لِکتَابِ اللهَ وَ أقْضَاهُمْ بِحُکمِ اللهِ‌ ـ الخ.[[147]](#footnote-147)

 «تعجّب و شگفت به تمامى معنى الكلمه از جاهلان این امَّت است، و از گمراهانشان، و از پیشداران و سردَمْداران آنها به آتش جهنّم، و از دنباله داران و عقب داران آنها به جهنّم، كه ایشان از پیغمبر اكرم صلّی الله علیه و آله و سلّم كراراً و مراراً شنیدند كه‌

مى‌فرمود: هیچگاه امَّتى زمام امور خود را به مردى نسپرده است كه در میان آن امَّت از آن مَرْد، داناتر و فهیم‌تر و عالم‌تر وجود داشته باشد مگر آنكه امر آن امَّت رو به پستى و تباهى و خرابى گرائیده است، إلّا آنكه از ترك آن مرد عالم بازگردند و بدو بگروند.

 و این امَّت قبل از من، امور خود را به سه نفر سپردند كه هیچیك از آنها كسى نبود كه قرآن را جمع كرده باشد، و یا اینكه ادِّعا كند كه به كتاب خدا و یا سُنَّت پیامبر او عالم است. آنها مى‌دانستند كه عالم‌ترین امَّت به كتاب خدا و سُنَّت پیامبر او هستم، و داناترین و فقیه‌ترین ایشان، و بصیرترین آنها به قرائت قرآن، و عارف‌ترین آنها در قضاوت‌ها به حكم خدا هستم» ـ تا آخركلام.[[148]](#footnote-148)

 بارى ما در هیچیك از آیات قرآن و یا خبرى از أخبار رسول اللَه و یا در سیره عقلائیه‌اى نیافتیم كه جوان بودن آنهم مرد سى ساله را بتوان مانع از حكومت شمرد و بدین جهت او را از خاندان نبوّت دور كرده و مهجور نمود. آنچه میزان پیشوائى‌

است علم و تقوا و بصیرت و درایت و خبرویت در كتاب خدا و سُنَّت پیامبر و نصوصى است كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را مرتبه صدارت و وزارت و إمامت و خلافت بخشیده است. وَ إنَّهُ بِذَلِكَ لَخَلیقُ وَ بِهِ حَقِیقُ. صلّى اللَه علیك یا أبا الحسن و رحمه اللَه و بركاته.

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام همچون رسول خدا عاشق هدایت مردم بود

 و امّا اشكال دیگرى كه بر آن حضرت مى‌كرده‌اند این بوده است كه على خواهان إمامت و حكومت است. و این ایراد نیز در كلام عُمَر دیده مى‌شود. عُمَر در وقتى كه به خنجر أبو لؤلؤ ضربت خورده و در آستان مرگ بود، چون از او خواستند كه جانشین معین كند، عُمَر به طور مجلس شورا شش نفر را معین كرد كه به طور خاصّى كه دستور داده بود، از میان خود یك نفر را انتخاب كنند. و آن شش نفر عبارت بودند از عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ، عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ، طَلْحَة بْنُ عُبَیدِ اللهِ، زُبَیرُ بْنُ عَوّام، سَعْدُ بْنُ أبِى وَقّاصٍ، وَ عَبْدُ الرَّحْمَنُ بْنُ عَوْفِ.

 سپس به او گفتند: تو درباره هر یك از این شش نفر نظریه خود را بیان كن تا ما مقام و منزلت آنها را بدانیم و از رأى و اندیشه تو استفاده كنیم و از آن اساس پیروى نمائیم.

 از این شش نفر، پنج نفر در مجلس حاضر بودند، و طلحه غائب بود. عُمَر علّت عدم تعیین هر یك از آنها را بخصوصه شمرد و گفت: وَ اللهِ مَا یمْنَعُنِى أنْ أسْتَخَلِفَكَ یا سَعْدُ إلَّا شِدَّتُكَ وَ غِلْظَتُكَ مَعَ أنَّكَ رَجُلُ حَرْبُ وَ مَا یمْنَعُنى مِنْكَ یا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إلَّا أنَّكَ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْامَّة وَ مَا یمْنَعُنِى مِنْكَ یا زُبَیرُ إلَّا أنّكَ مُؤْمِنُ الرِّضَا كافر الغضب. و ما یمنعنى من طلحه الا نخوته و كبره، و لو ولیها وضع خاتمه فى اصبع امرأته، و ما یمنعنى منك یا عثمان الا عصبیتك و حبك قومك و اهلك، و ما یمنعنى منك یا على الا حرصك علیها، و انك احرى القوم ان ولیتها ان تقیم على الحق المبین و الصراط المستقیم.[[149]](#footnote-149)

 «سوگند به خدا اى سَعْد! مانع من از جانشین نمودن ترا براى خودم بود مگر شدَّت تو و غِلْظت تو، با آنكه تو مرد جنگجو و رزم آورى هستى! و اى عَبْدُ الرَّحْمَن، مانع من از جانشین نمودن ترا براى خودم نبود مگر آنكه تو فرعون این امَّت هستى! و

اى زُبَیر مانع من از جانشین نمودن ترا براى خودم نبود مگر آنكه تو در هنگام رضا زود نرم و ملایم مى‌شوى! و در وقت غضب بسیار سخت و ناهموار هستى! و درباره طَلْحَة، مانع من از جانشین نمودن او را براى خودم نبود مگر نخوت و تكبّر او؛ و اگر او إمارت مسلمین را در دست گیرد انگشترى خود را در انگشت زنش مى‌گذارد. و اى عثمان، مانع من از جانشین نمودن ترا براى خودم نبود مگر عصبیت تو و محبّت تو نسبت به أقوامَت و نسبت به أهْلَت! و اى على! مانع من از جانشین نمودن ترا براى خودم نبود مگر حریص نمودن تو براى امامت و امارت؛ و حقاً تو از همه اینها سزاوارتر و لایق ترى، كه در صورت حائز شدن امارت، امَّت إسلام را بر صراط مستقیم، و بر حقّ مُبین و آشكارا رهبرى نمائى، و بر این نهج قیام نمائى»!

 ما در اینجا در این سخنان عُمَر مى‌بینیم كه براى هر یك از این شش نفر غیر از علىّ بن أبى طالب، صفاتِ مذموم و ناپسندى را شمرده است، كه حقّاً شخص أمیر و رئیس باید از آنها مُبَّرى باشد؛ ولى نسبت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام با اعتراف و إقرار او به أحقّیت و أولویت و أجدریت در هدایت مردم به راه راست و روشن، و به حقِّ آشكارا و غیر مختفى، در عین حال حریص بودن او را بر امامت مانع از این منصب مى‌داند. ولیكن آیا این صفتِ حِرْص بر إمارت، مذموم است همچنانكه او پنداشته است، و یا ممدوح است همچنانكه بیان خواهیم كرد؟ مطلبى است قابل تحقق و بررسى. و براى توضیح این حقیقت مى‌گوئیم: حِرْص برریاست و به‌طور كلّى ریاست طلبى بر دو گونه است:

 اوّل: ریاست را به عنوانِ موضوع قرار دادن، و تلاش و كوشش كردن براى رسیدن بدین مقامْ فقط از جنبه حكومت و ترأسُّ برمردم و آقائى و سیادت بر ضعفاء و بندگان خدا، بطورى كه انسان دوست داشته باشد أوامر و نواهى او جامه عمل بپوشد، و حرف و گفتار او به كرسى بنشیند، و یك عدّه عبد و مطیع انسان باشند، و در اطاعت و پیروى از او، انسان مسرور و شاد گردد، و از مناظره و مشاهده جمعى كثیر كه بدو گرویده‌اند در خود احساس غرور و افتخار كند و بدان مُتّكى گردد، و از دست دادن این ریاست را مایه ضعف و سُستى و كمبودى تلقّى كند.

 این نوع ریاست و طلب آن، ناشى از حسّ استكبار و شخصیت طلبى است كه موجب حجاب بین بنده و خدا، و باعث طلوع قوه فرعونیت و تغافل از مبدأ

واجب الوجود، و پیدایش ظلم و ستم‌ها و تعدّیات است؛ چه ستم به مردم، و چه ستم به نفس صاحب این قوهّ و به عبارت روشن: خروج از میزان و ارزش انسانى است، و تعدّى و تجاوز از رمز و محدودیتّى است كه خداوند براى هر شخص معین كرده است.

 دوّم: ریاست را به عنوان طریق گرفتن و راه یافتن براى رسیدگى به امور خلق خدا و إحقاق حقّ و إبطال باطل كردن، و پایدار ساختن أحكام خدا در میان مردم، و ریشه دوانیدن عدل و داد در زمین، و به فریاد رسیدن مظلومان، و سركوب كردن ظالمان و متجاوزان، و پاك كردن زمین از لَوْثِ فحشآء و منكرات، و راه دادن مردم را به آزادیهاى خدا پسندانه، و عبادت‌هاى خالصانه براى ذات أقدس او تعالى شأنه، و متمتّع نمودن عامّه بشر را از جمیع مواهب إلهیه: جسمیه و روحیه، دنیویه و اخرویه، ظاهریه و باطنیه، به طورى كه همه در تحت پرچم عدل و توحید، و در زیر لواى آرامش و سكون و اطمینان خاطر، عمرى را كه بهترین تحفه خداوندى است بسر آورده، و شادكام و مقضىّ المرام دار فانى را به سراى أبدى تحویل نمایند.

 این نوع ریاست طلبى ـ در صورتى كه كسى از انسان بهتر بافت نشود كه رسیدگى به خلق خدا كند، و این امور را به وجه أحسن بهتر از انسان انجام دهد ـ بسیار خوب و پسندیده، بلكه از صفات حمیده و از غرائز و سرشت‌هاى خدادادى است كه موجب كمال و لازمه ارتقاءِ آدمى از حَضیض مادّه به عالم تجرّد و ملكوت است. زیرا لازمه این گونه ریاست طلبى، خروج از هواى نفس و پیوستن به اسمآء و صفات الهى است.

 و عیناً مانند صفت رحیمیت است كه در پدر است، و براى تربیت طفل تلاش مى‌كند، و نسبت به حفظ او از آفات و عاهات خود را به تاب و تب مى‌افكند، و براى رُشد و رُقاء او از هیچ گونه بذل مساعى جمیله خود دریغ نمى‌ورزد. و اگر چنین ریاستى نكند، و بالنتَّیجه امور طفل را مُعَوق و مُهمل گذارد، طفل معصوم را در سراشیب مرض، و ممات، و نقصان علمى و روحى، كمبود ارزش‌هاى والاى انسانى كشانیده است، و در نزد عقل و وجدان از طرفى، و در نزد عقلاءِ اجتماع از طرف دیگر، و در نزد شرع و شریعت از جانب سوم، مسؤول و مورد باز پرسى و مؤاخذه قرار مى‌گیرد.

 امامت و ریاست نسبت به خلق خدا درباره شخص لایقى كه از هواى نفس گذشته، و از جزئیت به كلیت پیوسته است، همین طور است. او پدر امَّت مُدیر و مربّى و مراقب، و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز براى همه؛ آنى در راحت بسر نمى‌برد، و لحظه‌اى از فكر در تدارك امور مردم غافل نمى‌ماند.

 او امامت و ریاست را وظیفه وجدانى و عقلى و شرعى خود مى‌بیند، و براى وصول بدان تلاش مى‌كند، و از پاى نمى‌نشیند، و نمى‌تواند بنشیند.

 پیامبر اكرم و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ دو پدر امَّت هستند. أنَا وَ عَلِىُّ أَبُوا هَذِهِ الْامِّة. پیامبر فرمود كه: من و على دو پدر این امَّت هستیم. و همین طور كه پیامبر به نصّ قرآن كریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقرارى عدل در میان بشر حریص است، على بن أبى‌طالب كه صنو و همتاى او، و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و نمى‌تواند آرام بگیرد، و بدون تفاوت باشد.

## پیغمبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم حریص بر هدایت مردم بود

 درباره پیغمبر اكرم، خداوند تبارك و تعالى خطاب به مردم مى‌فرماید:

 ﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾.[[150]](#footnote-150)

 «به تحقیق كه به نزد شما آمد پیامبرى از نفوس خود شما كه مشكلات و سختیهاى شما براى او بسیار ناگوار است، براى هدایت و سعادت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

 آیا حرص بر هدایت مردم، بدون پیروى و متابعت آنها مى‌شود؟ و آیا پیروى و اطاعت آنها بدون ریاست و لزوم متابعت ممكن است؟ بر همین اساس بودكه مشركان و كافران، پیامبر را در آزار و اذیت و تهمت و تمسخر قرار مى‌دادند چون لازمه پیامبرى ریاست است. و ایشان ریاست پیامبر را مزاحم با ریاست خود مى‌دانستند. فلهذا براى حفظ ریاست خود كه معارضه با ریاست پیامبر داشت انكار نبوّت او را مى‌كردند، تا بالملازمه از ریاست سافط گردد.

 اما پیغمبر رحیم پیوسته در بیرون كشیدن ایشان از افكار و آراءِ جاهلى، و از آداب و عادات بهیمى حریص بود. شب و روز نداشت؛ گرسنه و تشنه، سنگ بر

شكم مى‌بست و در صحنه نبرد حضور پیدا مى‌كرد، و نزدیكترین افراد به دشمن بود. و از شدّت آزار و شكنجه به طائف گریخت، و در آنجا نیز او را نپذیرفتند، و خائباً به مكّه مراجعت كرد؛ و در مكّه یك نفر نبود كه او را پناه دهد؛ همه دشمن و همه مصمّم بر قتل او و ریختن خون او بودند؛ ناچار در پناه یك نفر از مشركان درآمد؛ سه سال تمام خود و بنى هاشم و مسلمین در شِعْب أبو طالب گرفتار و محبوس بودند. طعام و غذا را بر آنها حرام كرده، مزاوجت و معامله را نیز ممنوع كرده بودند. صداى اطفال مسلمین از گرسنگى، شب‌ها از پشت شِعْب به درون مكّه مى‌رسید، و مشركان استماع مى‌كردند. تا بالأخره ناچار، به هجرت به مدینه شد یعنى از مكّه گریخت سه روز در غار ثور بماند، تا مشركان راه وى را نتوانند بجویند؛ و أمیرالمؤمنین كه یگانه مرد روزگار و در حرص بر ایمان تنها دنباله رو مرام آن حضرت بود، جان خود را در طبق اخلاص نهاده، و سرجاى پیامبر در فراش او خوابید.

 و معلوم است كه تمام این مشكلات و تحمّل رنجها، دعوت به ریاست است، یعنى وجوب اطاعت مطلقه مردم از آنها؛ أمّا ریاست الهى و معنوى، كه ملازم با این دربدرى‌ها و خون جگرى‌ها ست، نه تكیه زدن برتخت و تاج استكبار، و مردم معصوم و بى گناه را عبد و بنده خود قرار دادن، و در زیر مهمیز خود كشیدن.

 «ز عشق تا به صبورى هزار فرسنگ است»

 جناب عمر كه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام حِرصْ به ریاست را خرده مى‌گرفت؛ ریاست از دیدگاه تنگ و تاریك خود او بود. او برخود و تلاش‌هاى خود قیاس كرده بود، كه زحمات، و سفارش ها، و وصیت ها، و آیات قرآن را به بوته نسیان سپرده، و براى ریاست، همه را به ثمن بَخْس فروخت. ولى منظر و دیدگاه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ریاست جاى دیگرى است، وافق آن فضاى عالى‌و واسعى را اشغال مى‌كند كه این آراء و اهواء بدان راه ندارد.

 اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام طالب ریاست و امارت غیر الهى بود، در همان اوان رحلت رسول اللَه دست به قبضه شمشیر مى‌برد، و همه مخالفین را مخذول و منكوب مى‌نمود؛ و چنین توانائى و قدرتى داشت. ولى چون اسلام را در خطر مى‌دید، از این امارت گذشت، و دندان برجگر گذارد، و صبر را پیشه ساخت در حالى كه در

چشمانش خار خلیده، و در گلویش استخوان گیر كرده بود.

 ابن أبى الحدید آورده است كه: چون مهاجرین با أبوبكر بیعت كردند أبو سفیان به مدینه آمد و مى‌گفت: أمَا وَ اللهِ إنِّى لَأرَى عَجَاجَة لَا یطْفِئَهَا إلَّا الدَّمُ؛ یا لَعَبْدِ مَنَافٍ! فِیمَ أبوُبَكْر مِنْ أمْركُمْ؟! أینَ الْمُستَضْعَفَانِ؟ أینَ ألْأذَلَّانِ؟ أینَ الْأذَلَّانِ؟ یعْنى عَلِیاً وَ الْعَبَاسَ ـ مَا بَالُ هَ‌ذَا فِى أقَلِّ حَىِّ مِنْ قُرَیشٍ؟

 «سوگند به خدا كه من غبار و گرد و خاكى را مشاهده مى‌كنم كه آسمان را فرا گرفته و هیچ چیز غیر از خون ریختن آن را فرونمى‌نشاند و خاموش نمى‌كند. اى آل عبد مَناف! أبوبكر در امر شما چه كاره است؟! كجا هستند دو نفرى كه ضعیف شمرده شده اند؟ كجا هستند دو نفرى كه منقاد و ذلیل قرار گرفته اند؟ ـ و مراد او از این دو نفر على و عبّاس بود ـ چه شده است كه امر حكومت در پست‌ترین طائفه از طوائف قریش قرار گرفته است؟»

 سپس أبو سفیان به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: ابْسُطْ یدَكَ ابَایعْكَ، فَوَ اللهَ إنَ شِئْتَ لَأمْلَأَنَّها عَلَى أبى فُضَیلٍ ـ یعْنِى أبَا بَكْرٍ ـ خَیلًا وَ رَجِلًا! فَامْتَنَعَ عَلَیهِ عَلِىُّ علیه السّلام فَلَمَّا یئِسَ مِنْهُ قَامَ عَنْهُ وَ هُوَ ینْشِدُ شِعْرَ الْمُتَلَمِّسِ:

 «اى على دستت را دراز كن تا با تو بیعت كنم؛ سوگند به خدا اگر بخواهى تمام شهر مدینه را براى جنگ با أبوبكر پر از سواره نظام و پیاده نظام خواهم كرد! أمیرالمؤمنین علیه السّلام از درخواست أبو سفیان و بیعت، امتناع ورزید. چون أبو سفیان از على مأیوس شد از نزد او برخاست، و شعر متلمّس را مى‌خواند:

 ایستادگى و پایدارى نمى‌كند برستمى كه مى‌خواهد بر او وارد شود مگر دو مُنْقاد و ذلیل: یكى حِمارِ قبیله است و دیگرى میخ چوبى است كه با آن بند و ریسمان حِمار را به زمین كوبیده‌اند.

 أمّا این حمار در نقصان و كمبودى كه به او وارد مى‌شود به ریسمانش بسته‌

شده و گردنش را به وسیله ریسمان به دستش بسته‌اند؛ و آن میخ چوبى به‌واسطه كوبیدن شكسته شده و شكاف برداشته، و كسى براى او گریه نمى‌كند و مرثیه نمى‌خواند.»

 طبرى و ابن أثیر آورده‌اند كه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام أبو سفیان را طَرد و زَجْر كرده و به او گفتند: انَّک وَ اللهِ مَا أرَدْتَ بِهَذَا إلَّا الْفِتْنَهَ! وَ انَّک وَ اللهِ طَالمَا بَغِیت لِلإسْلَامِ شَرًّا! لَا حَاجَة لَنَا فِى نَصِیحَتِک![[151]](#footnote-151)

 «سوگند به خداوند كه تو از این پیشنهاد غیر از قصد فتنه و فساد را ندارى! و از زمان‌هاى دیرین است كه تو براى اسلام طلب شرّمى كردى! ما نیازى در نصیحت تو نداریم»!

 علاوه بر أبو سفیان، عبّاس عموى رسول خدا به نزد حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: آمدم بیعت كنم؛ و در این صورت مى‌گویند: عَمِّ رسول خدا با پسر عمِّ رسول خدا بیعت كرده است و دیگر دو نفر پیدا نمى‌شوند كه بتوانند در این مسئله با یكدیگر اختلاف داشته باشند.

 ابن قتیبه دینورى مى‌نویسد: قَالَ الْعَبَّاسُ لِعَلِىُّ بْنِ أبیطَالِبٍ ـ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ : ابْسُطْ یدَكَ ابَایعْكَ، فَیقَالُ: عَمُّ رَسُولِ اللهِ بَایعَ ابْنَ عَمَّ رَسُولِ اللهِ صَلَّىِ اللهُ عَلَیه (و آله) وَ سَلَّمَ، وَ یبَایعُكَ أهْلُ بَیتِكَ فَإنَّ هَذَا الْأمْرَ إذَا كَانَ لَمْ یقَلْ.

 فَقَالَ لَهُ عَلِىُّ ـ کرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ : وَ مَنْ یطْلُبُ هَذَا الْأمْرَ غَیرُنَا؟![[152]](#footnote-152)

 «حضرت فرمودند: مگر كسى غیر از ما ممكن است داعیه امامت را داشته باشد؟»!

 أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینكه خلافت و امارت را حقّ منحصر خود مى‌دانستند، براى رضاى خدا و وصیت رسول خدا كه فتنه و فساد بر پا نگردد، و اسلام نوپا دچار آفت نشود، از حقّ مسلَّم خود برداشتند.

 این است معنا و حقیقت گذشت، و فداكارى، و عبودیت؛ این است مفاد شهامت و شجاعت و بزرگوارى و كرامت؛ این است معناى ولایت و سرپرستى و رعایت. این است حقیقت سعه و اطلاق و تجرّد.

 ابن قتیبه مى‌گوید: چون على ـ كرّم اللَه وجْههَ ـ را براى بیعت به مسجد آوردند، مى‌گفت: أنَا عَبْدُ اللهِ وَ أخُو رَسُولِهِ. فَقیلَ لَهُ: بَایعْ أبَا بَكْر! فَقَالَ: أنَا أحَقَّ بِهَذَا الْأمْرِ مِنْکمْ! لَا أبَایعُکمْ وَ أنْتُمْ أوْلَى بِالْبَیعَة لى! أخَذْتُمْ هَذَا الْأمْرَ مِنَ الْأنْصَارِ؛ وَ احْتَجَجْتُمْ عَلَیهِمْ بِالْقَرَابَة مِنَ النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (و آله) وَ سَلَّمَ وَ تَأخُذُونَهُ مِنّا أهْلَ الْبَیتِ غَصْباً.

 أ لَسْتُمْ زَعَمْتُمْ لِلْأنْصَارِ أنَّکمْ أوْلَى بِهَذَا الْأمْرِ مِنْهُمْ، لِمَا کانَ مُحَمَّدُ مِنْکمْ؛ فَأعْطَوْکمُ الْمَقَادَة، وَ سَلَّمُوا إلَیکمُ الْإمَارَة؟ وَ أنَا أحْتَجُّ عَلَیکمْ بِمِثْلِ مَا احْتَجَجْتُمْ بِهِ عَلَى الْأنْصَارِ. نَحْنُ أوْلَى بِرَسُولِ اللهِ حَیا وَ مَیتاً؛ فَانْصِفُونَا إنْ کنْتُمْ تُؤمِنُونَ؛ وَ إِلّا فَبُوُءوا بالظّلْمِ وَ أنْتُمْ تَعْلَمُون.

 فَقَالَ عُمَرُ: إنَّكَ لَسْتَ مَتْرُوكاً حَتَّى تُبَایعَ! فَقَالَ لَهُ عَلِىُّ: احْلُبْ حَلْبَا لَک شَطْرُهُ! وَ اشْدَدْ لَهُ الْیوْمَ أمْرَهُ یرْدَدهُ عَلَیک غَداً. ثُمَّ قَالَ: وَ اللهِ یا عَمْر! لَا أقْبَلَ قَوْلَک وَلَا ابَایعُهُ. فَقَالَ أبو بكر: فَإنْ لَمْ تُبَایعْ فَلَا أُكْرِهَكَ![[153]](#footnote-153)

 «على مى‌گفت: من بنده خدا هستم و برادر رسول خدا. به او گفتند: با أبوبكر بیعت كن! گفت: من به خلافت و امارت سزاوارتر هستم از شما! من با شما بیعت نمى‌كنم! و شما سزاوارتر هستید كه با من بیعت نمائید! شما خلافت و امارت را از انصار گرفتید، و دلیل خود را كه بر علیه ایشان اقامه كردید، قرابت شما به رسول اللَه صلّی الله علیه و آله و سلّم بود؛ و با وجود این شما خلافت و امارت را از ما اهل بیت به طور غَصْب ربوده اید!

 آیا شما براى انصار چنین وانمود نكردید كه: شما از ایشان به امر امامت و خلافت سزاوار ترید، به جهت اینكه‌محمّد از شماست؟! و ایشان بدین حجّت و برهان، قیادت امور را به شما سپردند، و حكومت و امارت را به شما تسلیم كردند؟! و من به همان طور كه شما با انصار احتجاج كردید، با شما احتجاج مى‌كنم، و به همان حجّت و برهانى كه إقامه نمودید، اقامه حجّت و برهان مى‌نمایم! ما در هر حال، چه‌

در حال حیات رسول خدا، و چه در حالت مَمَاتِ رسول خدا، به رسول خدا سزاوارتریم! پس اگر ایمان دارید إنصاف دهید؛ و اگر انصاف ندهید شما را به اقرار به ظلم از روى علم وا خواهند داشت!

 در این حال عُمَر گفت: تو را رها نخواهند كرد مگر اینكه بیعت كنى! حضرت گفت: اى عمر! از این پستان شیر بدوش كه مقدارى از آن براى تو خواهد بود! و امروز امر خلافت و امارت أبوبكر را محكم و استوار كن كه فردا به تو برخواهد گرداند. و سپس فرمود: اى عمر سوگند به خدا كه گفتار تو را نمى‌پذیرم و با أبوبكر بیعت نمى‌كنم! أبوبكر گفت: بنابراین اگر بیعت نكنى، من تو را بر بیعت اكراه نمى‌كنم»!

 بارى بر اهل تاریخ و بحّاثان در سِیر روشن است كه اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت عبّاس و أبو سفیان را مى‌پذیرفتند، و با جماعتى از مهاجر و انصار و بنى هاشم كه بدان حضرت گرویده بودند عَلمَ مخالفت با سقفیه را بر مى‌داشتند، بدون شكّ به امارت و حكومت مى‌رسیدند ولى این كار به طور مسالمت و بدون فتنه و خونریزى صورت نمى‌گرفت. زیرا طرف مقابل و حزب مخالف نیز در صدد توطئه و تجهیز بر مى‌آمد، و خون‌ها ریخته مى‌شد، و قاریان قرآن را در سینه داشتند كشته مى‌شدند؛ فلهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از این حق مسلّم لله و فى اللَه گذشت، و براى خدا حاضر به از دست دادن عزّت صورى، و شكستن پهلوى بى بى زهرا، و رحلت آن مخدّره، و یتیم شدن اطفال خود و غیر ذلك شد تا زحمات بیست و سه ساله رسول خدا هَدَر نرود، و حقایق با ریاست ظاهرى مبادله نگردد.

## خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رحلت رسول خدا در پاسخ عباس و ابو سفیان‌

 از خطبه‌اى كه آن حضرت در وقت رحلت رسول خدا و در جواب أبو سفیان و عبّاس كه آن حضرت را دعوت به قبول بیعت كردند، ایراد كرده‌اند به خوبى منظور و هدف آن حضرت مشخّص مى‌شود:

 أیهَا النَّاسُ! شُقّوا أمْوَاجَ الْفِتَنْ بِسفُنِ النَّجَاة! وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِیقِ الْمَنَافَرَة! وَضَعُوا عَنْ تیجَانِ الْمُفَاخَرَة! أفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجِنَاحٍ، أوِ اسْتَسْلَمَ فَأرَاحَ! هَذَا مَآءُ آجِنُ وَ لَقْمَة یغَصُّ بِهَا آکلُهَا! وَ مُجْتَنِى الثَّمَرَة لِغَیرِ وَقْتِ إینَاعِهَا کالزَّرِاعِ بِغَیرِ أرْضِهِ.

 فَإنْ أقُلْ یقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْک؛ وَ إنْ أسْکتْ یقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ؛ هَیهَاتَ بَعْدَ التَّیا وَ التَّى؛ وَ اللهِ لَابْنُ أبى طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْىِ امِّهِ؛ بَلِ‌

انْدَمَجْتَ عَلَى مَکنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضُطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأرْشِیة فِى الطَّوىِّ الْبَعیدَة.[[154]](#footnote-154)

 «اى مردم بشكافید امواج فتنه‌ها را در دریاى متلاطم، به كشتى‌هاى نجات! و از پیمودن راه مغالبه و حسّ برترى جستن و فكر پیش افتادن و مقدّم شدن، به صراط مستقیم بگرائید و میل كنید! و تاج‌هاى مفاخرت را كه بر اصل استكبار است از سرهاى ـ خود بیندازید و به دور بیفكنید! فلاح و رستگارى از آنِ كسى است كه یا با داشتن معین و یار همچون دو بال به پرواز در آید و قیام كند، و یا در صورت فقدان ناصر و كمك كار، طریق‌

 را بپوید و مردم را از منازعه بدون فائده و ثمره راحت بگذارد.

 این خلافت و امارتى كه بدین شرائط و در این وضعیت شما مرا به آن مى‌خوانید، همچون آب متعفّن و گندیده‌اى است كه رنگ و طعم آن تغییر كرده، و در این صورت براى آشامنده‌اش گوارا نخواهد بود، و همچون لقمه‌اى است كه در گلوى خورنده‌اش گیر كند و او را بكشد. و اقدام كننده بر آن همچون كسى است كه میوه درخت را قبل از زمان رسیدن و پختن آن بچیند، و پیش از اوان شیرینى و طراوت از درخت بكند؛ و همچون شخص زارعى كه زراعت را در غیر زمین خودش انجام دهد، كه معلوم است از آن انتفاعى نخواهد بُرد.

 پس اگر من لب به سخن بگشایم و طلب امارت و خلافت كنم مى‌گویند: مقصد او از این طلب حرص بر سلطنت و حكومت بوده است؛ و اگر لب فرو بندم و سخنى نگویم، مى‌گویند: از مرگ ترسیده است.

 هیهات؛ این نسبت‌ها به من چقدر دور است بعد از تحمّل مشكلات (همچون مردى كه با زن كوتاه قد بد اخلاق ازدواج كرده، و چون عیش او را منغّص كرد او را طلاق گفت و با زن بلند قامتى كه اخلاقش تندتر و زننده‌تر بود، ازدواج كرده و عیشش را بیشتر منغّص كرد، و ناچار او را نیز طلاق گفت؛ و در نتیجه هر دو را رها نمود). سوگند به خداوند كه پسر أبو طالب انْسَش به مرگ، از انس طفل به پستان مادرش بیشتر است. بلكه من در آن علم مكنون و مختفى پیچیده شدم و قرار

گرفتم كه لب بگشایم و اظهار كنم شما همانند ریسمان‌هاى طویل و درازى كه در چاههاى عمیق رها كنند به اضطراب و تشویش در خواهید آمد.»

 در اینجا مى‌بینیم كه آن حضرت با وجود وصول به علم مكنون و بحر ژرف دانش الهى، إشاره به حرص بر خلافت مى‌كند كه كوتاه نظران، بدون توّجه به حقیقت‌و واقعیت آن، او را متّهم مى‌دارند.

## خطبه شقشقیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت خویش‌

 و در خطبه شِقْشِقْیه به طور وضوح كه جریان را نقل مى‌كند، سوگند به خداوند كه شكافنده حَبّ و دانه، و زنده كننده جان و روح است، یاد مى‌كند كه قبول خلافت فقط و فقط براى دفع ظلم و سركوبى ستمگران و رسیدگى به مظلومان و فقرا و ضعفا و گرسنگان و احقاق حقوق حقه مردم بوده است. از مضامین این خطبه پیداست كه آن را پس از وقایع خلفاى ثلاثه و در ایام خلافت خود بیان كرده‌اند:

 أمَا وَ اللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنَ أبِى قَحَافَة وَ إنَّهُ لَیعْلَمُ أنَّ مَحَلِّى مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحىَ؛ ینْحِدَرُ عَنىِّ السَّیلُ، وَ لَا یرْقَى إلَىَ الطَّیرُ. فَسَدَلْتُ دُوَنَهَا ثُوْبًا وَ طَوِیتُ عَنْهَا کشْحاً، وَ طَفِقْتُ أرْتَأى بَینَ أنْ أصُولَ بِیدٍ جَدَّاءَ أوْ أصْبَرَ عَلَى طِخْبَة عَمْیآءَ یهْرَمُ فیهَا الْکبیرُ، وَ یشِیبُ فیهَا الصَّغِیرُ، وَ یکدَحُ فیها مؤمِنُ حَتَّى یلْقَى رَبَّهُ؛ فَرَأیتُ أنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أحْجَى؛ فَصَبَرْتُ وَ فِى الْعَینِ قَذىً وَ فِى الْحَلْقِ شَجًى. أرىَ تُرَاثى نَهُباً. حَتّى مَضَى الْأوَّلُ لِسَبِیلِهِ، فَأدْلَى بِهَا الَى ابْنِ الخَطّابِ بَعْدَهُ (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأعْشَى):

 فَیا عَجَباً بَینَا هُوَ یسْتَقیلُهَا فى حَیاتِهِ إذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَ فَإنِه ـ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَیهَا ـ فَصَیرَهَا فى حَوْزَة خَشْنَآءَ یغْلُظُ کلَامُهَا، وَ یخْشُنُ مَسُّهَا، وَ یکثُرُ الِعْثَارُ فیهَا وَ الُاعْتِذَارُ مِنْهَا. فَصَاحِبُهَا کرَاکبِ الصَّعْبَة إنْ أشْنَقَ لَهَا خَرَمَ، وَ إنْ أسْلَسَ لَهَا تَقحَّمَ فَمُنِىَ النَّاسُ الَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوّنٍ وَ اعْتِرَاضٍ.

 فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّة وَ شِدَّة الْمِحْنَة حَتىَّ إذَا مَضَى لِسَبیله، جَعَلَهَا فى جَمَاعَة زَعَمَ أنِّى أحَدُهُمْ. فَیا للهِ وَ لِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّیبُ فِىَّ مَعَ الْأوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ اقْرَنُ الَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، لَکنِّى أسْفَفْتُ إذَا أسَفُّوا وَ طَرْتُ إذَا طَارُوا.

 فَصَغَى رَجُلُ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ، وَ مَالَ الْأخَرُ لِصِهْرِه، مَعَ هَنٍ وَهَنٍ. إلَى أنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَیهِ بَینَ نَثِیلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ؛ وَ قَامَ مَعَهُ بِنُو أبِیه یخْضِمُونَ مَالَ اللهِ خَضْمَة الْابِلِ

نِبْیة الرَّبیعِ. إلَى أنِ انْتَکثَ فَتْلُهُ، وَ أجْهَزَ عَلَیهِ عَمَلُهُ، وَ کبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ. فَمَا رَاعَنِى إلَّا وَ النَّاسُ کعُرْفِ الضَّبُعِ إلَىَّ، ینْثَالُونَ عَلَىَّ مِنْ کلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عِطْفَاىَ، مُجْتَمِعِینَ حَوْلى کرَبیضَه الْغنَم. فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأمْرِ نَکثَتْ طَآئِفَة وَ مَرَقَتْ اخْرى وَ قَسَطَ آخَرُونَ؛ کأنَهُّمْ لَمْ یسْمَعُوا کلَامَ اللهِ حَیثُ یقُولُ:

 ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.[[155]](#footnote-155)

 بَلَى وَ اللَه لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَکنَّهُمْ حَلِیتِ الدُّنْیا فِى أعْینِهِمْ و رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا. أمَّا وَ الَّذى فَلَقَ الْحَبَّة وَ بَرَأَ النّسَمَة لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِیامُ الْحُجَّة بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أخَذَ اللهُ عَلَى الْعُلَمَآءِ أنْ لَا یقَارُّوا عَلىَ کظَّة ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبِ مَظْلُومِ لَألْقَیتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَ لَسَقَیتُ آخِرَهَا بِکأْسِ أوَّلَهِا، وَ لَألْفَیتُمْ دُنْیاکمْ هَذِهِ أزْهَدَ عِنْدى مِنْ عَفْطَة عَنْزٍ!

 (قَالُوا) وَ قَامَ إلَیهِ رَجُلُ مِنْ أهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً فَأقْبَلَ ینْظُرُ فیه.

 قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ ـ رَضِىَ اللهُ عَنْهُمَا ـ : یا أمِیرَالْمُؤمِنینَ لَو اطَّرَدْتَ خُطْبَتَكَ مِنْ حَیثُ أفْضَیتَ! فَقَالَ: هَیهَاتَ یا بْنَ عَبَّاسٍ! تِلْک شِقْشِقَة هَدْرَتْ ثُمَ قَرَّت!

 قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَو اللهِ مَا أسِفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأسِفِى عَلىَ هَذَا الْكَلَامُ أنْ لَا یكُونَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ علیه السّلام بَلَغَ مِنْهُ حَیثُ أرَادَ.[[156]](#footnote-156)

 «آگاه باشید كه: أبوبكر پسر أبو قحافه، جامه امارت را پوشید و خلعت امامت را در بر كرد، در حالى كه به خوبى مى‌دانست: نسبت و منزله من براى خلافت، نسبت و منزله قطب آسیاست براى آسیا كه مدار گردش آسیا به آن محور است، و در صورت فقدان محور و قطب آن، آسیا جز سنگ گران و بى خاصیت چیزى نیست. علوم و معارف و فیض الهى به تمام امَّت و افراد بشر در آئین اسلام از فراز كوه و قلّه وجود دانش من همچون سیل سرازیر مى‌شود، و از بلندى به نشیب مى‌ریزد و

هیچ مرغ و پرنده بلند پروازى نمى‌تواند در اوج حركت خود به كهكشان رفیع من برسد، و خود راهم میزان و هم افق من قلمداد كند.

 چون أبوبكر را ملبّس به لباس خلافت دیدم، جامه خلافت را انداختم، و پهلوى خود را از قبول آن تهى كردم، و در اندیشه و تفكر فرو رفتم كه: آیا آماده براى حمله و غلبه برخصم، با دست بریده و قطع شده گردم، و مطالبه حقّ خود را كه حقّ جمیع امَّت اسلام و تمام افراد بشر است بكنم؟ و یا اینكه شكیبائى را پیشه ساخته و برظلمت ابهام و كورى ظلالت صبر كنم؟ آن تاریكى و ظلمتى كه بزرگان را پیر فرسوده و فرتوت مى‌نماید، و خردسلان را سپید موى مى‌كند، و مؤمن را در زندگى توأم با رنج و الَم مى‌اندازد تا عمرش را سپرى كرده، رخت از جهان بربندد، و به ملاقات پروردگارش برسد.

 پس چون تأمّل كردم به این نتیجه رسیدم كه صبر و شكیبائى بر این صورت دوم عاقلانه‌تر است. فلهذا صبر را پیشه ساختم، در حالى كه در چشمم خار خلیده، و در گلویم استخوان گیر كرده بود.

 من میراث نبوّت رسول خدا را كه به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم. تا اینكه أبوبكر اوَّلین غاصبِ خلافت، راه طىّ شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عُمَر بن خطّاب به عنوان پرداخت رِشوه و اداى حقّ او كه در گیرودارِ سقیفه و به روى كار آوردن او تلاش مى‌كرد، ادا كرد (در اینجا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شعر أعْشَى شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست)

 «چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزى كه بر سر كوهان شتر در گرماى هوا و تابش آفتاب طىّ طریق مى‌نمودم، و میان ان روزى كه ندیم حَیان: برادر جابر بودم، و غرق در ناز و نعمت بوده و در كمال آسایش مى‌زیستم.»

 اى شگفتا كه با وجود آنكه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم مى‌خواست، وَ اقِیلُونى اقِیلُونى فَلَسْتُ بِخَیرِكُمْ وَ عَلِىُّ فیكُمْ‌[[157]](#footnote-157) سر مى‌داد، با وصیت‌

خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود براى عُمَر بست ـ سوگند كه این دو نفر محكم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت كرده و هر كدام با قدرتى هر چه تمامتر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند ـ پس خلافت را در زمین و محلّ سنگلاخ و ناهموارى قرار داد، كه سنگ قلوه‌هاى آن غلیظ و درشت بود؛ و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار، و اعتذار و عذر خواهیش فراوان.

 فعلیهذا مصاحب و هم برخورد با این مرد خَشِن و غَلیظُ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سركش بود كه اگر زمام آن را به طرف خود مى‌كشید تا متعادل كند و تند نرود، بینیش پاره مى‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها مى‌كرد، چنان تند مى‌رفت كه یكباره خود و صاحبش را در مَهْلَكه مى‌انداخت.

 سوگند به خدا كه مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سركشى و عدم تمكین، و تلوّن و دگرگونى، و حركت و سیر در غیر راه مستقیم، مبتلا و گرفتار شدند.

 آرى من با وجود طول مدّت، و شدّت محنت و سختى‌هاى وارده صبر كردم تا اینكه او هم راهش را طىّ كرده و درگذشت، و خلافت را در میان جماعتى قرار داد كه مى‌پنداشت: من هم یكى از آنها هستم.

 پس اى خداوند بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورائى كه تشكیل مى‌شود؛ در آن شورائى كه درباره من و اوّلین آنها أبوبكر شكّ آوردند، و او را برگزیدند؛ و اینك در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سَعْد وقّاص، عبد الرّحمن بن عَوْف، عُثمان بن عَفّان، زُبَیر بن عوام، طَلْحه بن عُبید الله) دانستند. ولیكن من براى مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندیها و سرازیرها با ایشان هم آهنگى كردم، و همچون طائر و پرنده‌اى همینكه مى‌خواستند خود را به زمین نزدیك كنند، نزدیك مى‌شدم، و چون به هوا پرواز مى‌كردند من هم پرواز مى‌كردم.

 تا اینكه یكى از آنها: سَعْد وقّاص از روى حسد و كینه‌اى كه داشت از من اعراض كرد؛ و دیگرى عبدالرحمن به جهت دامادى و خویشاوندى با عثمان به او میل كرد؛ با فُلان مرد زشت صفت: طَلْحه و زُبَیر. تا اینكه بالأخره سومین از خلفاى غاصب: عثمان به خلافت برخاست، در حالى كه از شدّت فخریه و مباهاتِ باطل، باد در زیر بغل و شكم خود انداخته، و دو پهلوى خود را از باد پر كرده بود، و همىّ و غمىّ جز اداره كردن مجراى خوراك خود از توبره تا موضع تغوّط را نداشت، و

در میان سرگین و چراگاه خود مى‌خزید.

 و با او فرزندان پدرش همدست و همداستان شده، و براى خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان‌هاى آسیا و كرسى خود، علف بهارى را، قیام كردند؛ تا اینكه بالنتّیجه ریسمان تابیده‌اش باز شد، و كردارش باعث كشته شدنش شد، و پر خورى‌اش او را به رو درانداخت.

 و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناك ننمود، مگر اینكه دیدم تمام طبقاتِ مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روى آوردند همچون یال‌هاى كفتار كه بر دوشش مى‌ریزد؛ و از هر سو جانب به من روى آورده، و دسته‌اى پس از دسته دیگر پشت سر هم مى‌آمده، و ازدحام مى‌كردند، تا جائى كه حَسَن و حُسَین در زیر دست و پا رفتند، و دو پهلوى من آسیب دید؛ و مانند گله گوسفند، در اطراف من جمع شدند.

 و چون من بیعت آنها را پذیرفته و ولایتشان را قبول كردم، و براى اصلاح امور و حكومت آنها قیام كردم، گروهى از آنها بیعت شكستند، و گروهى از دین خارج شدند، و گروهى راه ظلم و عدوان را در پیش گرفتند. گویا نشنیده بودند كلام خدا را آنجا كه مى‌فرماید: «ما این خانه و سراى آخرت را قرار مى‌دهیم براى ان كسانى كه در روى زمین راه عُلُوّ و سركشى و فساد و فتنه جوئى را نمى‌پیمایند، و دار عاقبت براى پرهیزگاران است.»

 آرى سوگند به خدا كه این كلام خدا را شنیده بودند؛ و علاوه بر شنیدن، حفظ نیز كرده بودند؛ ولیكن دنیا به زینت‌هاى خود، در چشمان آنها جلوه كرد، و زُخْرُف و زِبرِجِ دنیا، ایشان را اعجاب و شگفت در آورد.

 سوگند به آن خداوندى كه دانه را شكافت، و گیاه و درختان سر سبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندى كه روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران براى بیعت حضور بهم نمى‌رسانیدند، و حجّت خداوند به وجود ناصران و كمك كاران تمام نمى‌شد؛ و اگر خداوند از علماء پیمان نگرفته بود كه برپُرخورى و شكم‌پرستى ظالمان، و برگرسنگى مظلمان، موافقت ننموده و آرام نگیرند، هر آینه ریسمانِ مركب این ولایت و حكومت را رها كرده، و به كاهل و گردنش مى‌انداختم، و با جام اوَّلین آن آخرش را سیراب مى‌نمودم؛ آنوقت شما مى‌یافتید

كه این دنیا: دنیاى شما در نزد من از آب عَطْسه بینى بزماده، پست‌تر است.

 (چنین گفته‌اند كه) در این لحظه كه خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدینجا رسید، مردى از رعایاى عراق برخاست و نامه‌اى را به ان حضرت داد؛ و حضرت به خواندن آن نامه متوّجه شد و به آن نظر مى‌نمود.

 ابن عبّاس گفت: یا أمیر المؤمنین! ما در انتظاریم كه این خطبه را تا اینجا كه بیان كردى، تا به آخرش برسانى و دنباله‌اش را نیز بیان كنى! حضرت فرمود: هَیهات اى پسر عبّاس، این سخن همانند شِقْشِقِه‌اى‌[[158]](#footnote-158) بود كه به‌واسطه هیجان صدا داده و سپس در جاى خود قرار گرفت.

 ابن عبّاس مى‌گوید: سوگند به خدا كه من در تمام مدّت عمرم بر قطع كلامى تأسّف نخوردم همانند تأسّف من بر قطع كلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه آن حضرت خطبه را به آنجا كه مى‌خواست برساند نرسانید.»

## گفتار عمر در سقیفه بنى ساعده در لزوم جمع بین نبوت و خلافت در بیت واحد

 یكى از اشكالاتى كه برخلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند، این بود كه خلافت و نبوّت با یكدیگر در یك خاندان جمع نمى‌شود. فلهذا رسول خدا و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ كه هر دو از یك خاندان هستند نمى‌توانند هم نبوّت و هم خلافت را دارا باشند. و چون نبوّت از رسول خدا مسلّم است، نمى‌تواند علىّ‌بن‌أبى‌طالب حائز خلافت گردد.

 ابن أبى الحدید گوید: و طائفه دیگرى بر عدم خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام استدلال كرده‌اند به كِراهت داشتن و خوشاین نبودن جمع بین نبوّت و خلافت در خانه واحد؛ زیرا موجب فخرّیه و تكبّر این خاندان بر مردم مى‌شود.[[159]](#footnote-159)

 ما پس از جستجو در تواریخ و كتب حدیث، ریشه این سخن را در كلام‌

أبوبكر و عُمَر یافتیم. ایشان اوّلین كسى هستند كه به این احْدُوثه لب گشوده‌اند. با اینكه خودشان در سقیفه بنى ساعده براى غلبه بر انصار در پاسخ خطابه حُباب بن مُنْذر كه فضل و شرف و اولوّیت انصار را بیان كرد، استدلال به قرب و خویشاوندى با پیغمبر نموده و گفتند: اصولًا معقول نیست كه نبوّت و خلافت در دو خانواده قرار گیرد؛ هر جا كه نبوّت است باید خلافت هم همانجا باشد. در سقیفه در حضور بعضى از مهاجران و أبوبكر و أبو عبیده جرّاح وَ مَعَاذ بن جَبَل، و جمیع انصار از جمله سَعْد بن عُبَاده رئیس طائفه أوس، و بشیربن سَعْد از بزرگان طائفه خَزْرَج كه حُبابٍ بن مُنْذَرِ از اولویت و افضلیت انصار بیانى كرد و خطبه‌اى خواند و در پایان گفت: فَأنْتُمْ أعْظَمُ النَّاسِ نَصیباً فى هَذَا الْأمْرِ، وَ إنْ أبَى الْقَوْمَ فَمِنَّا أمِیر وَ مِنْهُمْ أمِیرُ. «پس شما در امر خلافت نصیبتان بزرگتر است. و اگر قریش و شیوخ مهاجر از این مطلب ابا دارند؛ از ما یك أمیر و از مهاجرین هم یك أمیر باشد.»

 فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ: هَیهَاتَ لَا یجْتَمِعُ سَیفَانِ فى عِمْدٍ وَاحِدٍ، وَ إنَّهُ وَ اللهِ لَا یرْضَى الْعَرَبُ أنْ تُؤَمِّرَكُمْ وَ نَبِیهَا مِنْ غَیرِكُمْ؛ وَ لَكِنَّ الْعَرَبَ لَا ینْبَغَى أنْ تَوَلّى هَذَا الْأمْرَ إلَّا مَنْ كَانَتِ النُّبُوَّة فِیهِمْ وَ اولُوا الْأمْرِ مِنْهُم.

 لَنَا بِذَلِكَ عَلَى مَنْ خَالَفَنَا مِنَ الْعَرَبِ الِحُجَّة الظَّاهِرَة وَ السُّلْطَانُ الْمُبِینُ. مَنْ ینَازِعُنَا سُلْطَانِ مُحَمَّدٍ وَ مِیراثَهُ ـ وَ نَحْنُ أوْلِیاؤُهُ وَ عَشیرَتُهُ ـ إلَّا مُدْلٍ بِبَاطِلٍ، أوْ مُتَجَانِفٍ لِاثْمٍ، أوْ مُتَوَرَّطٍ فَى هَلَكَة؟[[160]](#footnote-160) «در این حال عمر بن خطّاب برخاست و گفت: هیهات، چه دور است این اراده و نظریه. دو شمشیر در یك غلاف قرار نمى‌گیرند. سوگند به خداوند كه عَرَبْ راضى نیست شما را أمیر گرداند و پیغمبرش از طائفه غیر شما باشد. آرى عَرَب سزاوار نمى‌داند كه امر خلافت و امامت را به كسى بسپارد مگر آن كه نبوّت هم در میان همانها بوده است، و أُولوا الأمر صاحبان اختیار و اراده و حكومت نیز باید از همانها بوده باشد.

 در این گفتار ما براى آن دسته از اعرابى كه مخالفت ما را مى‌كنند، دلیل قاطع و برهان ساطع و حجَّت ظاهره و غلبه آشكارا در منازعه و استدلال است. آخر چه‌

كسى قدرت دارد با ما در قدرت و حكومت و سلطان محمّد نزاع كند، در حالى كه ما از اقرباء و عشیره او هستیم؟ مگر كسى كه به حجّت باطل گراید، و یا از طریق عدل اعراض نموده و به گناه و انحراف میل كند، و یا در مرداب هلاكت غوطه ور شده و امید خلاصى براى او نباشد.»

 عُمَر در حضور و امضاى أبوبكر بدین گونه استدلال كرد، و بر این نَهْج توّجه انصار را به بیعت با قریش كه أبوبكر و خود را از اقرباء و عشیره پیامبر مى‌دانست، جلب كرد. آنگاه مى‌بینیم كه همین عُمَر و همین أبوبكر وقتى در محاكمه أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرار مى‌گیرند كه شما خیانت كردید، و استدلال به شجره نموده، و ثمره را ضایع و خراب كردید؛ شما به نزدیكى و قُرْب با رسول خدا مردم را به بیعت خود مخفیانه و زیركانه با خُدعه و نیرنگ به سوى خود فرا خواندید؛ و ما ثمره این شجره هستیم، و ما اهل بَیت رسول اللَه هستیم كه خداوند آیه تطهیر را در خانه ما و درباره ما نازل كرده است، و قرآن بر ما فرود آمده است؛ در پاسخ مى‌گویند: نبوّت و خلافت در یك جا جمع نمى‌شوند، و عَرَب را خوشایند نیست كه نبوّت و خلافت را در یك جا جمع كند.

## گفتار ابوبكر كه: نبوت و خلافت در یك خاندان جمع نمى‌شوند

 أبوبكر نیز روایتى در این باره از رسول خدا جعل مى‌كند، و عُمَر و یاران خود: أبو عُبَیده و سَالم مَوْلى حُذَیفَه و مَعَاذ را بر آن شاهد مى‌گیرد. افِّ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ، وَ افٍّ لَكُمْ وَ لِمَا تَكْذِبُونَ عَلَى رَسُولِ اللهِ مُتَعَمِّداً؛ وَ قَد قَالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ کذَبَ عَلَىَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ[[161]](#footnote-161) «رسول خدا فرمود: هر كس به طور عَمْد به من دروغ ببندد نشیمنگاه او در آتش قرار گیرد.»

 سید هاشم بحرانى از كتاب «سُلَیم بن قَیس هِلالى» كه از كتب مشهور و معتمد است، و بزرگان و موثّقین از كتاب سِیر و تاریخ از آن نقل مى‌كنند، و مَصْدر و مأخَذِ شَواهِد تاریخ است، در ضمن روایت بسیار مفصّلى كه داستان آوردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حضور أبوبكر در مسجد براى بیعت نقل مى‌كند، و محاجّه و

مخاصمه على را بیان مى‌كند، نقل كند كه گوید:

 در این حال على علیه السّلام به سخن گفتن مشغول شد و فرمود: اى جماعت مسلمین و مهاجرین و انصار! شما را به خدا قسم مى‌دهم كه: آیا شما از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ شنیدید كه چه و چه فرمود؟! و در غزوه تَبُوك شنیدید كه چه و چه فرمود؟!

 على (ع)، هیچ گفتارى را كه رسول خدا گفته بود در میان مردم به طور آشكارا براى همه مردم، وانگذاشت مگر اینكه یك یك را بیان كرد، و همه را به ایشان یاد آورى كرده و متذكّر شد. و همه در پاسخ گفتند: آرى. در این هنگام چون بر أبوبكر ترسیدند كه: مردم دست از او بردارند و بیعتش را بشكنند و به یارى على أمیرالمؤمنین علیه السّلام برخیزند؛ أبوبكر مبادرت كرده و گفت:

 آنچه را كه تو گفتى همه‌اش حقّ است، ما با گوش‌هاى خود از رسول خدا شنیدیم، و دانستیم، و دلهاى ما نیز آنها را در خود گرفت، و محفوظ داشت؛ ولیكن من از رسول خدا شنیدم كه پس از این مى‌گفت:

 إنّا أهْلُ بَیتٍ اصْطَفَانَا اللَه تعالى وَ اخْتَارَ لَنَا اْلآخِرَة عَلَى الدُّنیا؛ فَإنَّ اللهِ لَمْ یکنْ لِیجْمَعَ لَنَا أهْلَ الْبَیتَ النُّبُوَّة وَ الْخِلَافَة.

 «به درستى كه ما اهل بیتى هستیم كه خداوند تبارك و تعالى ما را برگزیده و اختبار كرده است، و براى ما آخرت را بر دنیا ترجیح داده، و آن را براى ما برگزیده است؛ و البتّه خداوند چنین نیست كه براى ما اهل بیت نبوّت و خلافت را با هم جمع نماید.»

 أمیر المؤمنین علیه السّلام به أبوبكر گفتند: آیا شاهدى بر این حدیث دارى از اصحاب رسول خدا، كه او هم با تو این حدیث را شنیده باشد؟! عُمَر گفت: خلیفه رسول اللَه راست مى‌گوید؛ من هم شنیدم كه رسول خدا چنین گفت. و أبو عُبَیده و سالِم پسر خوانده حُذَیفه و مَعَاذ بن جَبَل هم گفتند: ما هم از رسول خدا همگى شنیده‌ایم. حضرت فرمود: بنابراین شما به صحیفه خود كه در كعبه نوشته‌اید و بر آن پیمان نهاده‌اید كه: اگر محمّد بمیرد و یا كشته شود ما نمى‌گذاریم كه امر خلافت در اهل بیت او قرار گیرد، وفا كرده‌اید.[[162]](#footnote-162)

 نظیر این روایت ساختگى كه در مواقع محكومیت جَعْل و بدان استناد مى‌جستند یكى روایت: نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأنبِیاءِ لَا نُوَرِّثُ دِرْهَماً وَ لَا دِینَاراً؛ مَا تَرَکنَاهُ فَهُوَ صَدَقَة[[163]](#footnote-163) است كه راوى این روایت غیر از خود أبوبكر كه فَدَك را از فاطمه زهرا ـ سلام اللَه علیها ـ غصب كرد، كسى دیگر را نمى‌توان یافت.

 و دیگر، روایت‌ أصْحَابى کالنُّجُومِ بِأیهُمُ اقْتَدَیتُمِ اهْتَدَیتُمْ‌ است كه مضمونش مُكذّب سَنَد و نسبت آن به رسول خداست.[[164]](#footnote-164)

 و از مصادیق آن همین روایت مجعول عدم اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان واحد است؛ كه به وضوح روشن است كه آن را جعل نموده، و بر خلاف كتاب خدا و روایت متواتره و اجماع و حكم عقل، نسبت به رسول خدا داده‌اند.

 طبرى در وقایع سال بیست و سوّم از هجرت در سیره عُمَر مى‌نویسد: (در سفرى كه عمر به شام كرد، و بزرگان از اصحاب رسول خدا و معروفین از جمله عَبدالله بن عبّاس را با خود همراه كرد؛ ولیكن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از معیت و رفتن با او استنكاف كرده و دعوتش را ردّ كردند) مردى از اولاد طَلْحه روایت مى‌كند كه ابن عبّاس گفت: در بعضى از سفرهائى كه عُمَر كرد، من هم با او هم سفر بودم؛ و دیر یك شبى كه ما راه مى‌پیمودیم و شتر من در نزدیكى شتر او راه مى‌رفت، با تازیانه‌اى كه در دست داشت بر جلوى كوهان شتر زد و این شعر را خواند:

 (این اشعار از حضرت أبو طالب علیه السّلام: والد ماجد حضرت على بن أبى‌طالب علیه السّلام است كه خطاب به كفّار قریش كه قصد كشتن پیامبر را داشتند كرده، و به عنوان حمایت از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم سروده است؛ و معنایش این

است):

 ١ ـ «سوگند به بیت اللَه‌ الحرام كه شما دروغ مى‌گوئید كه: محمّد كشته مى‌شود، بدون آنكه ما براى حمایت او نیزه‌ها بر یكدیگر پرتاب كرده باشیم، و براى مصونیت و حفظ او در فرو بردن تیرها سبقت نجسته باشیم!

 ٢ ـ و دروغ مى‌گوئید كه: ما محمّد را به شما تسلیم مى‌كنیم، بدون آنكه جان خود را نثار كرده، در اطراف او كشته به روى خاك بیفتیم، و زنان و فرزندانمان را به خاك نسیان‌ و فراموشى بسپاریم»!

 پس از خواندن این دو بیت شعر گفت: استَغْفِرُ اللهَ‌؛ و سپس به راه افتاد؛ و اندك زمانى تكلّم نكرد، و سپس گفت:

وَ أکسَى لِبُرْدِ الْخَالِ‌

 ١ ـ هیچ ناقه‌اى بر روى جهاز خود، حمل نكرده كسى را كه از محمّد، بِرّ و إحسانش بیشتر، و عهد و پیمان و امان و ضمانش بهتر باشد.

 ٢ ـ و كسى را كه از محمّد بهتر با بُرد یمانى آن بُردى كه از ناحیه خال یمَن باشد قبل از اینكه كهنه شود، پوشاننده‌تر باشد؛ و در بخشیدن و عطا كردن اسب تندرو و برنده كه در رِهان و مسابقه از همه جلوتر بیفتد و مسابقه را ببَرد، بخشش بیشتر باشد.»

 و پس از این گفت: أسْتَغْفِرُ اللهَ‌، اى پسر عبّاس! چه موجب شد كه على از مسافرت با ما خوددارى كند؟! گفتم: نمى‌دانم! گفت: پدر تو عبّاس عموى رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم است، و تو پسر عموى پیغمبر هستى؛ پس چرا قوم شما از دست دادن خلافت به شما خوددارى كردند؟! گفتم: نمى‌دانم. گفت: ولیكن من مى‌دانم: قوم شما: قریش، امارت و حكومت شما را بر خودشان ناپسند داشتند. گفتم: به چه علّت و سبب. در حالى كه ما نسبت به ایشان حكم اصل و پایه را

داشتیم؟ گفت: اللَّهُمَّ غَفْراً، یکرَهُونَ أن تَجْتَمِعَ فِیکمُ النُّبُوَّة وَ الخِلافَة فَیکونَ بَجَحاً بَجَحاً.[[165]](#footnote-165)

 «خداوندا من از تو طلب غفران دارم؛ قریش ناپسند داشتند كه نبوّت و خلافت در شما بنى هاشم جمع شود، تا اینكه وسیله مفاخرت و حسّ مباهات و فخریه گردد»!

 و شاید شما مى‌گوئید: أبوبكر موجب این كار شد، نه، سوگند به خدا كه أبوبكر موثّق‌ ترین و اطمینان بخش‌ترین طریقى را كه در نزد خود داشت، إعمال كرد. و اگر او حكومت و خلافت را به شما مى‌داد، با وجود قرب شما نتیجه‌اى براى شما نداشت. از اشعار شاعر شعرا: زُهَیر براى من بخوان كه مى‌گوید:

 «وقتى كه قیس بن عَیلان بخواهد در مسابقه به غایت مجد و شرف برسد، آن كسى كه به آن غایت زودتر رسیده است گوى سیادت و آقائى را ربوده است».

 ابن عبّاس مى‌گوید: من این قصیده را براى او خواندم؛ و صبح طالع شد. او گفت: سوره واقعه را براى من بخوان؛ و من خواندم؛ و او از شتر پیاده شد و نماز صبح را خواند، و در آن سوره واقعه را قرائت كرد.[[166]](#footnote-166)

 و نیز طبرى از عِكْرمة، از ابن عبّاس روایت كرده است كه: در موقعى كه عُمَر بن خطّاب و بعضى از اصحابش مذاكره شعرى داشتند و بعضى از آنها مى‌گفتند: فلان از همه شُعَرا قوى‌تر است؛ و بعضى دیگر مى‌گفتند: بلكه فلان دیگرى قوى‌تر است؛ من در آن مجلس وارد شدم عُمَر گفت: این مرد كه وارد شده است از همه شما به شعر و شناخت شُعَرا داناتر است.

 عمر گفت: شاعرترین شاعران كیست اى پسر عبّاس؟ من گفتم: زُهَیر بن أبى سُلمَى‌. عُمَر گفت: از اشعار او مقدارى بخوان كه بدانیم آنچه را كه مى‌گویى درست است! ابن عبّاس مى‌گوید: زُهَیر در این اشعارى كه مى‌خوانم، طائفه‌اى از بنى عَبْدالله بن غَطْفَان را مدح مى‌كند؛ و شروع كردم به خواندن این أبیات:

 ١ ـ «اگر كسى بتواند به جهت كرم بر فراز خورشید بنشیند؛ طائفه غَطْفَان طائفه‌اى هستند كه به‌واسطه اصل و ریشه ذاتى، و یاعزّت و شرافت اوّلى بر فراز خورشید نشسته‌اند.

 ٢ ـ طائفه‌اى هستند كه چون بخواهى نَسَب آنها را بیان كنى، پدرشان سنان است؛ كه خود این طائفه و هم آنچه را كه از اولاد زائیده‌اند و آورده‌اند همه و همگى پاك و پاكیزه هستند.

 ٣ ـ در هنگام سُكون و آرامش مأنوس مى‌شوند؛ و در وقت ترس و خوف مختفى مى‌گردند؛ و چون ایشان را براى امرى بخوانند، با سرعت اجابت كرده؛ كریمانه و سخاوتمندانه به طورى كه سید و سالار براى انجام امور خیریه هستند، مى‌شتابند.

 ٤ ـ به واسطه زیادى و گوناگونى نعمت هایى كه خداوند برایشان داده است، پیوسته مورد حَسَد واقع مى‌شوند. خداوند آن اصل و چیزى را كه به سبب آن، مورد حسادت قرار مى‌گیرند، از آنها سَلْب نفرماید.»

 عُمَر چون این ابیات را شنید گفت: نیكو سروده است؛ و من هیچ كس را سزاوارتر به انطباق مفاد این شعر بر او نمى‌دانم مگر این گروه از بنى هاشم، به جهت فضیلت رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم، و به جهت قرابت این گروه با رسول خدا.

 ابن عبّاس گوید: من گفتم: اى أمیر مؤمنان! در این نظریه موفَّق آمدى و پیوسته موفَّق باشى! عُمَر گفت: اى پسر عبّاس! مى‌دانى به چه علّت قوم شما بعد از

محمّد، شما را از خلافت منع كردند؟! ابن عبّاس مى‌گوید: من ناپسند داشتم پاسخ او را بگویم؛ فلهذا بدین گونه جواب دادم كه: اگر من ندانم، أمیرمؤمنان عُمَر مرا آگاه مى‌كند!

 فَقَالَ عُمَرُ: کرِهُوا أن یجْمَعُوا لَکمُ النُّبُوَة وَ الْخِلافَة فَتَبَجَّحُوا عَلَى قَوْمِکمْ بَجَحاً بَجَحاً؛ فَاختَارَتْ قُرَیشُ لِأنفُسِهَا؛ فَأصَابَتْ وَ وُفِّقَتْ.

 «عُمَر گفت: قوم شما ناپسند داشتند كه: در خاندان شما نبوّت و خلافت با هم مجتمع آیند تا شما صاحبان خلافت، بر قوم خود فخریه و مباهات کنید؛ و بنابراین قریش خودش براى خود خلیفه تعیین کرد؛ و در این نظریه و تعیین، به هدف رسید و موفَّق آمد.»

## پاسخ قاطع ابن عباس به عمر در عدم جمع بین نبوت و خلافت‌

 ابن عبّاس مى‌گوید: من گفتم: اى امیر مؤمنان! اگر در سخن گفتن به من اجازه مى‌دهى، و غَضَب و خَشْمَت را از من دور نگه مى‌دارى، من سخن گویم! عمر گفت: اى پسر عبّاس! سخن بگو. و من گفتم: امّا جواب گفتار تو اى امیر مؤمنان كه گفتى: قریش براى خود خلیفه اختیار كرد و موفّق شد و به هدف رسید، اینست كه:

 اگر قُرَیش براى خود اختیار مى‌كرد همان كسى را كه خداوند عزّوجلّ براى او اختیار كرده است، در این صورت كار درست و راستین در دست قریش بود، و هیچگاه این عمل مورد رَدّ و ایراد واقع نمى‌شد، و مورد حَسَد نیز قرار نمى‌گرفت.

 و امّا جواب اینكه گفتى: قریش ناپسند داشت كه نبوّت و خلافت هر دو از آنِ ما باشد، آنست كه: خداوند در قرآن مجید، گروهى را به این ناپسندى و ناخوشایندى توصیف مى‌كند، و مى‌گوید: ﴿ذَلِك بِأَنَّهُمْ كرِهُوا مَا أنزَلَ اللَهُ فَأَحْبَطَ أعْمَالَهُم﴾.[[167]](#footnote-167)

 (آن دسته‌اى كه كافر شده‌اند پس مرگ و هلاكت بر آنها باد، و كردارشان گم و نابود) و این به جهت آنست كه ایشان ناپسند داشتند آنچه را كه خداوند بر آنها نازل كرده است؛ پس بنابراین همه اعمالشان را خداوند حبط و نابود

كرد.»

 عمر گفت: هَیهات! اى پسر عبّاس، سوگند به خدا از تو مطالبى و قضایائى براى من نقل شده است كه من ناپسند دارم پرده از روى آن بردارم.[[168]](#footnote-168) تا منزلت تو در نزد من ساقط شود! من گفتم: آنها چیست، اى أمیر مؤمنان؟! اگر حقّ است، سزاوار نیست كه منزلت مرا در نزد تو ساقط كند! و اگر باطل است، پس، همچو منى البتّه باطل را از خود دور مى‌گرداند.

 عمر گفت: به من چنین رسیده است كه تو مى‌گوئى: ایشان خلافت را از ما خاندان بنى هاشم از روى ظلم و حَسَد برگردانیدند! من گفتم: اى امیر مؤمنان! امَّا اینكه گفتى: از روى ظلم؛ این امرى است كه بر هیچكس أعمّ از جاهل و عاقل پوشیده نیست و واضح و آشكار است! و امّا اینكه گفتى: از روى حَسَد؛ به جهت اینست كه ابلیس به آدم حَسَد برد؛ و ما نیز فرزندان آدم هستیم كه مورد حَسَد قرار گرفتیم!

 عمر گفت: هیهات؛ سوگند به خدا كه در دل‌هاى شما اى بنى هاشم چیزى نیست جز حَسَدى كه تغییر نمى‌پذیرد، و جز كینه و غشّى كه زوال پیدا نمى‌كند! من گفتم: قدرى آرام باشد اى امیر مؤمنان؛ دل‌هاى قومى را كه خداوند هر گونه رجس و پلیدى را از آن زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه رسانیده است به حَسَد و غِشّ و كینه توصیف مكن. زیرا كه دل رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) سلّم از دل‌هاى بنى هاشم است!

 عمر گفت: دور شو از من اى پسر عبّاس! من گفتم: دور مى‌شوم، و همین كه خواستم برخیزم، از من شرم كرد و گفت: سر جاى خود بنشین اى پسر عبّاس! سوگند به خدا كه من مراعات كننده حقّ تو هستم، و دوستدار آنچه تو را خشنود كند!

 من گفتم: اى امیر مؤمنان به درستى كه من بر تو حقّى دارم و بر هر مسلمانى حقّى دارم! هر كس آن حقّ را حفظ كند، خودش به بهره و نصیب خود رسیده؛ و هر كس آن را ضایع و خراب كند، خودش به خطا افتاده است. سپس عمر برخاست و رفت.[[169]](#footnote-169)

 شاهد دیگر بر گفتار ما سخن این عَبد رَّبه قُرْطُبى أنْدُلسى متوفّاى ٣٢٨ هجرى است كه مى‌گوید:

 وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسِ؛ مَا شَیتُ عُمَرَ بنَ الخَطَّابِ یوْماً فَقَالَ لِى: یا ابْنَ عَبَّاس! مَا یمْنَعُ قَوْمَكم مِنكمْ وَ أنتُم أهْلُ البَیتِ خَاصَّة؟! قلتُ: لا أدْرى! قَالَ: لَكنَّنِى أدرى؛ إنَّكمْ فَضَلْتُمُوهُم بِالنُّبُوَّة؛ فَقَالُوا: إن فَضَلُوا بالخلافَة مَعَ النُّبوة لَمْ یبْقُوا لَنَا شَیئاً؛ وَ إنَّ أفْضَلَ النَّصِیبَینِ بِأیدِیكمْ، بَلْ مَا أخَالُهَا إلا مُجْتَمِعَة لَكم وَ إنْ نَزَلَتْ عَلَى رَغْمٍ أنْفِ قُرَیشٍ.[[170]](#footnote-170)

 «ابن عبّاس مى‌گوید: روزى همراه عمر بن خطّاب مى‌رفتم؛ او به من گفت: اى پسر عبّاس چه چیز قوم شما را از شما بازداشت و موجب شد كه گرد شما جمع‌

نشوند با آنكه شما اهل بیت خاصّ رسول خدا هستید؟! من در پاسخ او گفتم: نمى‌دانم. عمر گفت: ولیكن من مى‌دانم! شما بنى هاشم بر قریش به سبب نبوّت كه در شما قرار گرفت برترى و فضیلت پیدا كردید. قریش گفتند: اگر بنى هاشم به واسطه خلافت هم با نبوّت برترى و فضیلت پیدا كند دیگر چیزى براى ما باقى نمى‌گذارند. و به درستى كه نصیب افضل كه نبوّت است در دست شماست؛ بلكه من چنین مى‌پنداشتم كه خلافت هم با نبوّت در شما مجتمع مى‌شود، اگرچه نزول خلافت در شما عَلَى رَغْم أنْفِ قُرَیش بوده باشد»!

 ابن خَلدون در بحث مبدأ دولت شیعه از جمله گوید: وَ فیمَا نَقَلَهُ أهْلُ الأثَارِ أنَّ عُمَرَ قالَ یوْماً لابْنِ عَبَّاس: إنَّ قَوْمَكم ـ یعنى قُرَیشْاً ـ مَا أرادَ أن یجْمَعُوا لَكمْ ـ یعْنى بَنِى هَاشِم ـ بَینَ النُّبُوَّة و الخِلافَة فَتَحْمُوا عَلَیهِمْ! وَ إنَّ ابنَ عَبَّاسِ نَكر ذَلِك وَ طَلَبَ مِنْ عُمَرَ إذْنَهُ فِى الكلامِ؛ فَتَكلَّمَ بِمَا غَضِبَ لَهُ. وَ ظَهَرَ مِنْ مُحَاوَرَتِهِما أنَّهُمْ كانُوا یعْلَمُونَ أنَّ فِى نُفُوسِ أهْلِ البَیتِ شَیئاً مِنْ أمْرِ الْخِلَافَة وَ الْعُدُولِ عَنْهُمْ بِهَا.[[171]](#footnote-171)

 «و در آنچه ناقلان اخبار و آثار روایت كرده‌اند، چنین آمده است كه: روزى عُمَر به ابن عبّاس گفت: قوم شما یعنى قُرَیش نخواستند كه در شما یعنى بنى هاشم بین نبوّت و خلافت جمع كنند، تا اینكه شما برایشان غضب كنید و سلطه یابید! و ابن عبّاس سخن عُمَر را مُنْكر شمرده، و از او اجازه در جواب و سخن خواست؛ و در پاسخ چنان بیان كرد كه عُمَر به غضب آمد. و از محاوره و گفتگوى ابن عبّاس با عُمَر پیداست كه: ایشان مى‌دانسته‌اند كه: اهل بیت توجّه به خلافت دارند و قصد دارند كه آن را از غاصبان برگردانند.»

 جرجى زیدان مى‌گوید: وَ الظَّاهِرُ مِنْ أقوالِ عُمَرَ وَ غَیرِهِ فِى مَواقِفَ مُختَلفَة أنَّهُمْ رَأوا بَنى هَاشِمٍ قَدِ اعْتَزُّوا بِالنُّبُوة لانَّ النَّبِى مِنْهُمْ، فَلَمْ یسْتَحْسِنُوا أنْ یضِیفوا إلَیهَا الخِلافَة.[[172]](#footnote-172)

 «آنچه از كلمات عُمَر و غیر او در جاهاى مختلف ظاهر مى‌شود آن است كه: آنها دیدند كه بنى هاشم به واسطه نبوّت عزّت پیدا كردند چون پیغمبر از بنى هاشم بود؛ فلهذا نیكو نشمردند كه خلافت را هم براى آنها به روى نبوّت اضافه كنند.»

 بارى اینها فى الجمله مداركى بود كه از لِسان عُمَر و أبوبكر درباره عدم جمع بین نبوّت و خلافت در خاندان بنى هاشم آوردیم. و از آنچه تا به حال در این كتاب نقل كرده‌ایم، فسادش به خوبى واضح است و نیازى به ردّ آن مستقلًا نداریم، ولى از باب آنكه پاسخ آن بخصوصه معلوم باشد در اینجا به أدلّه أربعه: كتاب و سُنّت و عقل و اجماع تمسّك میكنیم:

 أمّا كتاب: أخیراً دیدیم كه؛ بریده أسلمى كه در وقت غصب أبوبكر خلافت را در شام بود، چون به مدینه آمد، و أبوبكر را متصدّى دید، اعتراض كرد و گفت:

مگر تو همان كسى نبودى كه به على بن أبى‌طالب به فرمان پیغمبر به وصف أمیرالمؤمنین سلام كردى؟ ... تا اینكه چون به او گفتند: خلافت و نبوّت در یك خانواده جمع نمى‌شود؛ بُرَیدَة در مسجد این آیه را خواند:

 ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‌ ما آتاهُمُ اللَهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾.[[173]](#footnote-173)

 «بلكه حَسَد مى‌برند بر مردم بر آنچه خداوند از فضل خود به ایشان داده است؛ پس به تحقیق كه ما به آل ابراهیم كتاب و حكمت را داده‌ایم؛ و به ایشان حكومت و امارت عظیمى را داده‌ایم.»

 در این آیه به وضوح دیده مى‌شود كه: خداوند به آل ابراهیم كتاب و حكمت را كه عبارت است از نبوّت، و همچنین مُلْك عظیم را كه عبارت است از خلافت و حكومت، بخشیده است.

 أمّا سُنّت: أبو نُعَیم اصفهانى با سند خود از حُذَیفة یمانى آورده كه او گفت: قَالُوا: یا رسُولَ اللهِ أل تَسْتَخْلِفُ عَلِیا؟ قَالَ: إن تُوَلُّوا عَلِیا تَجِدُوهُ هَادیا مَهْدیاً یسْلُک بِکمُ الطَّریقَ المُسْتَقِیمَ.[[174]](#footnote-174)

 «گفتند: اى رسول خدا، آیا تو على را خلیفه خود نمى‌كنى؟! رسول خدا فرمود: اگر على را والى ولایت كنید او را هدایت كننده هدایت شده خواهید یافت كه شما را در راه مستقیم حركت مى‌دهد»!

 و همچنین أبو نُعَیم با سند دیگر خود از حُذَیفه آورده است كه او گفت: قَالَ: رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَه عَلَیه (و آله) وَ سلّم: إن تَسْتَخْلُفُوا عَلِیاً ـ وَ مَا أراکمْ فَاعِلینَ ـ تَجِدذوهُ هَادِیاً مَهْدِیاً یحْمِلُکمْ عَلَى المَحَجَّة البَیضاء.[[175]](#footnote-175)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر شما على را خلیفه خود بنمائید و من نمى‌بینم كه شما این كار را بكنید ـ او را هدایت كننده هدایت شده خواهید یافت كه شما را بر جادّه روشن و سفید حمل مى‌كند.»

 و در صحیحَینْ (صحیح بخارى و صحیح مسلم) از ابن عبّاس تخریج كرده اند

كه: لَمَّا احْتَضَرَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللَه عَلَیهِ (و آلهِ) و سلّم و فِى البَیتِ رِجَالٌ، مِنهُمْ عُمَرُ بنُ الخَطَّاب؛ قَالَ النَّبِى ـ صلّى اللَه علیه ـ هَلُمَّ أکتُبْ لَکم کتَاباً لا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ. فَقَالَ عُمَرُ: إنَّ رَسُولَ اللهِ ـ صلّى اللَه علیه ـ قَد غلَبَ الوَجَعُ؛ وَ عِندَكمْ القُرآنُ حَسْبُنَا كتَابُ اللهِ!

 فَاختَلَفَ القَوْمُ وَ اخْتَصُوا؛ فَمِنهُمْ مَن یقُولُ: قَرّبُوا إلیه یكتُب لَكم كتاباً لَن تَضِلُّوا بَعْدَهُ؛ وَ مِنهُم مَن یقُولُ: القَوْلُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

 فَلَمَّا أكثَروا اللَّغوَ وَ الاخْتِلافَ عِندَهُ علیه السّلام‌ قَالَ لَهُمْ: قُومُوا، فَقَامُوا. فَكان ابنُ عبّاسٍ یقُولُ: إنَّ الرَّزِیة كلَّ الرَّزِیة مَا حَالَ بَینَ رَسولِ اللهِ ـ صلّى اللَه علیه ـ و بینَ أن یكتُبَ لَكمْ ذَلِك الْكتَابَ.[[176]](#footnote-176)

 «ابن عبّاس گفت: چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به حال احتضار موت در آمد، در اطاق آن حضرت تنى چند از مردان، از جلمه عُمَر خطّاب بودند، پیغمبر صلّى اللَه علیه (و آله)

 فرمودند: حاضر شوید براى شما كاغذى بنویسم كه دیگر پس از آن هیچگاه گمراه نشوید، عُمَر گفت: بر رسول خدا دَرِدِ مرض غلبه كرده است؛ و در نزد شما قرآن است، ما را كتاب خدا كافى است.

 در اثر این گفتار در بین حاضران گفتگو مجادله و مخاصمه و اختلاف پدید آمد. بعضى از حضّار گفتند: قلم و كاغذ براى او بیاورید تا نامه‌اى بنویسد كه پس از آن هیچوقت گمراه نشوید. و بعضى از حضّار گفتند: سخن همان است كه عُمَر گفته است.

 چون در آن مجلس در حضور رسول خدا سخنان غَلَط و از روى غیر رویه و تفكر، و نیز اختلاف زیاد شد، رسول خدا به ایشان گفت: برخیزید بروید! ایشان هم برخاستند و رفتند. ابن عبّاس در مدّت عُمَر خود پیوسته مى‌گفت: مصیبت عظیم، كه از همه مصائب اعظم بود، و تمام مصائب را در خود هضم مى‌كرد و ناچیز جلوه مى‌داد. آن بود كه بین رسول خدا، و بین نامه‌اى كه مى‌خواست براى شما بنویسد جدائى و فاصله افتاد.»

 و در بعضى از روایات آمده است كه عُمَر گفت: لا نَأتُوهُ بِشَى‌ءٍ ـ یا آنكه ـ إنَّ الرَّجُلَ لَیهجُرُ[[177]](#footnote-177) ـ او را به حال خودش گذارید، وِلَش كنید، چیزى براى او نبرید؛ این مَرْدَك هذیان مى‌گوید.

 و در روایتى از ابن عبّاس از جمله وارد است كه: فَقَالَ بَعْضُ مَن كانَ عِندَهُ:

إنَّ نَبِى اللَهِ لَیهْجُرَ.[[178]](#footnote-178) «بعضى از حضّارى كه در نزد رسول خدا بودند گفتند: این مرد هذیان مى‌گوید.»

 ما فعلًا در اینجا مى‌خواهیم اثبات كنیم كه: مراد حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در اینجا كه در آستانه مرگ، كاغذ و دوات طلبیدند، فقط نوشتن و مُهر كردن نامه خلافت أمیرالمؤمنین على بن أبى‌طالب علیه السّلام بوده است. زیرا علاوه بر نصوص قطعى، مانند آیه وَلایت، و حدیث غدیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث حَقّ، و حدیث مَنْزِلت، و حدیث سَفینه، و حدیث دَعْوت عَشیره أقربین، و بسیارى از احادیث دیگر كه به طور یقین امامت و خلافت آن حضرت را مُبَین و روشن نموده است، به واسطه غبار آلود بودن جَوِّ مدینه از مخالفان ولایت، مانند عُمَر و أبوبكر و أبو عبیدة جَرّاح و مغیرة بن شعبة و امثالهم كه به همین لحاظ هم جیش اسامه را ترغیب و اصرار بر حركت كردند، و این افراد را بخصوصه در جیش قرار دادند تا در وقتِ موت آن حضرت در مدینه نباشند، و جوّ خلافت و بیعت مردم با أمیرمؤمنان صاف و پاك باشد؛ و به واسطه نور نبوّت و علم و اطّلاع بر كینه‌ها و حَسَدهائى كه در دل بعضى بود و مانع مى‌شد كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را راحت بگذارند، و به واسطه اخبارى كه از داخل منزل رسول اللَه توسّط حَفْصه و عائشه و حزب آنها به خارج سرایت مى‌كرد، و اسرار منزل پیامبر فاش مى‌شد، و قضیه ولایت از مهمترین اسرارى بود كه چون پیامبر مى‌دانست مخالفان با تمام قوا در صدد مدافعه بر مى‌آیند فلهذا مى‌خواست موضوع را محكم كند و موانع را بردارد. و به واسطه فاش شدن همین اسرار بود كه نگذاشتند جیش اسامه حركت كند، و هر روز به عذرى به تأخیر انداختند؛ و عُمَر و أبوبكر هم از جیش تخلّف كردند؛ و چون پیامبر به آنها ایراد كرد كه چرا نرفته اید؟ عُذرهاى واهى آوردند.

## مقصود عمر از نسبت هذیان به رسول خدا هیاهو و جنجال بود

 روى همین زمینه‌هاى بود كه در آخرین روزهاى مرض پیغمبر اكرم كه جمعى از صحابه نزد آن حضرت حضور داشتند، فرمود: دوات و كاغذى بیاورید كه من براى شما چیزى بنویسم تا در صورت رعایت آن هیچوقت گمراه نشوید. در اینجا عُمَر مى‌گوید: بر این مرد مرض غلبه كرده و هذیان مى‌گوید، و ما را كتاب خدا بس است. و چون هیاهوى حُضّار بلند شد و ردّ و ایراد و داد و بیداد در آن مجلس پدیدار

شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید؛ زیرا نزد پیغمبرى نباید هَیاهُو شود.[[179]](#footnote-179)

 با توجّه به مطالب گذشته، و توجّه به اینكه آن كسانى كه در حال احتضار رسول خدا از درخواست آن حضرت جلوگیرى كردند و نگذاشتند آن مطلب را كه هیچ ضلالت با آن پیدا نمى‌شود، بنویسد و در مَرأى و مَنْظر عموم قرار دهد، همان كسانى بودند كه فرداى همان روز از خلافت انتخابى بهره‌مند شدند، بالاخصّ آنكه این انتخاب خلیفه را بدون اطّلاع على بن أبى‌طالب و یاران و همراهان و نزدیكانش از بنى هاشم نمودند، و آنان را در مقابل كار انجام شده قرار دادند؛ آیا مى‌توان شك نمود كه منظور و مقصود پیغمبر از نوشتن كاغذ غیر از خلافت و امامت أمیر مؤمنان چیز دیگرى بوده است؟

 آرى مقصود از اینكه این مرد هذیان مى‌گوید، و دردِ مرضْ بر او غلبه كرده است، در حقیقت این بوده است كه: ایجاد هیاهو و جنجال كنند، و پیامبر را از تصمیم خود منصرف نمایند؛ نه اینكه معناى واقعى و جدّى هذیان گفتن را از غلبه مرض منظور نظر داشته‌اند.

 زیرا اوّلًا علاوه بر آنكه در دوران عُمَر و نبوّت پیامبر اكرم كسى حتّى یك حرف بیجا از آن حضرت نشنیده، و تاریخ هم نقل نكرده است؛ بر اساس موازین دینى، هیچ مسلمانى نمى‌تواند به پیغبمر اكرم كه خداوند در قرآن كریم عصمت و مصونیت او را تضمین كرده است، نسبت بیهوده گوئى و یاوه سرائى بدهد.

 و ثانیاً اگر منظور از این كلام معناى جدّى آن بود، دیگر معنائى براى جمله بعدى: حَسْبُنَا كتابُ اللهِ؛ عِندَنا كتَابُ اللَه (كتاب خدا ما را بس است) نبود؛ و باید براى اثبات نابجا بودن گفتار رسول خدا به بیمارى و مرض او استدلال كرد، نه با اینكه با وجود قرآن: كتاب خدا نیازى به سخن پیغمبر نیست.

 و ثالثاً همین كتاب خدا، پیغمبر اكرم صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را مفترض الطّاعة قرار داده، و گفتار او را گفتار خدا شمرده است، و به نصّ قرآن كریم مردم در برابر حكم خدا و رسول خدا هیچگونه اختیار و اراده‌اى ندارند. پس نفس حجّت بودن كتاب خدا

حجّیت گفتار رسول خدا را در بر داشته، و مجال احتمال هذیان گوئى را درباره او نمى‌گذارد. و براى یك نفر صحابى، نسبت هذیان به رسول خدا غیر از ایجاد هیاهو و جنجال چیز دیگر نمى‌تواند بوده باشد.

 و رابعاً نظیر این اتّفاق در مرض مَوت خلیفه اوّل أبوبكر تكرار شد، و او به خلافت خلیفه دوّم: عُمَر وصیت كرد. عثمان كه در حضور أبوبكر بود، و به امر أبوبكر وصیت نامه را مى‌نوشت، در بین وصیت كردن، أبوبكر بیهوش شد و سپس بهوش آمد؛ در عین حال خلیفه دوّم عُمَر نسبت هذیانى را كه به رسول خدا داد به أبوبكر نداد، و وصیت را نافذ شمرد، و پس از مرگ أبوبكر خود بر اریكه خلافت تكیه زد و زمام امور مسلمین را به دست گرفت. پس معلوم مى‌شود كه منظور از هذیان هم به رسول خدا، همانند وصیت أبوبكر هذیان جدّى نبوده است كه مانع از اقرار و اعتراف و وصیت شود. منظور ایجاد تشویش و اضطراب در مجلس رسول خدا و بِالْغایة انصراف آن حضرت از نوشتن مكتوب بوده است.

 و در حدیث ابن عبّاس با عُمَر كه در قضیه و گفتگوى خلافت آمده است، عُمَر صریحاً مى‌گوید كه: چون قوم شما (یعنى قریش؛ یعنى خودشان) نمى‌خواستند خلافت در شما قرار گیرد، على را از خلافت دور كردند.

 ابن أبى الحدید در ضمن بیان این مخاطبه و گفتگو از عُمَر نقل مى‌كند كه گفت:

 یا بْنَ عَبَّاسٍ! إنَّ أوّلَ مَنْ رَبَّئكمْ عَنْ هَذَا الأمْرِ أبو بَكْرٍ! إنَّ قَوْمَكمْ كرِهُوا أنْ یجْمَعُوا لَكمُ الخِلافَة وَ النُّبوُة.[[180]](#footnote-180)

 «اى پسر عبّاس اوّلین كسى كه شما را از خلافت دور داشت، و در رسیدن خلافت به شما كندى نمود أبوبكر بود. قوم شما مكروه و ناگوار داشتند كه نبوّت و خلافت را در شما جمع كنند.»

## اعتراف نمودن عمر به احق بودن أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى خلافت‌

 و نیز ابن أبى الحدید با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت كرده است كه: قَالَ: مَرَّ عُمَرُ بِعَلِّىٍّ وَ عِنْدَهُ ابْنُ عَبَّاس بِفَنآءِ دَارِهِ، فَسَلَّمَ، فَسَألاهُ: أینَ تُریدُ؟! فَقَالَ: مَا لِى بِینبُعٍ، قَالَ عَلِى: أفَلا نَصِلُ جَنَاحَک وَ نَقُومُ مَعَک؟! فَقَالَ: بَلَى! فَقَالَ لِاْبنِ

عَبَاسٍ‌ قُمْ مَعَهُ قَالَ: فَشَبَّک أصَابِعَهُ فِى أصَابِعِى وَ مَضَى، حَتَّى إذَا خَلَّفْنَا الْبَقِیعَ، قَالَ: یا بْنَ عَبَّاسٍ، أمَا وَ اللَهِ أنْ کانَ صَاحِبُک هَذَا أوْلَى النَّاسِ بِالْأمْرِ بَعْدَ وَفَاة رَسُولِ اللهِ، إلَّا أنّا خِفْتَاهُ عَلى اثْنَتَینِ.

 قَالَ ابْنُ عَبّاسٍ: فَجَاء بِمَنْطِقٍ لَمْ أَجِد بُداً مَعَهُ مِن مَسألَتِهِ عَنْهُ، فَقُلْتُ: یا أمِیرِالْمُؤمِنِینَ، مَا هُمَا؟! قَالَ: خَشِینَاهُ عَلَى حَدَاثَة سِنِّهِ وَ حُبِّهِ بَنِى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.[[181]](#footnote-181)

 «امام باقر علیه السّلام گفتند: على بن أبى‌طالب در جلو خان و هشتى منزل خود نشسته بود، و در نزد او ابن عبّاس بود، كه عُمَر از آنجا عبور كرد و سلام كرد. آن دو از او پرسیدند: كجا مى‌خواهى بروى؟! عُمَر گفت: مى‌روم به سراغ مالى كه در ینْبعُ‌[[182]](#footnote-182) ـ دارم. على فرمود: آیا نمى‌خواهى ما هم همراه تو بیائیم؟ عُمَر گفت: آرى! حضرت فرمود: اى ابن عبّاس برخیز و با او برو!

 ابن عبّاس مى‌گوید: عُمَر با من به راه افتاد، و انگشتان دست خود را در انگشتان دست من كرده، گفتگو مى‌كردیم و مى‌رفتیم. و گذشتیم تا جائى كه از بقیع گذشتیم. عُمَر گفت: اى پسر عبّاس سوگند به خداوند كه: این صاحب تو سزاوارترین مردم به امر خلافت پس از وفات رسول خدا بوده است، الّا اینكه ما بر دو صفت كه در او بود از او بیم داشتیم‌

 ابن عبّاس مى‌گوید: عُمَر لب به سخنى گشود كه من هیچ چاره‌اى نداشتم مگر آنكه از آن پرسش كنم؛ فلهذا گفتم: اى امیر مؤمنان آن دو صفت چیست؟! عُمَر گفت: ما از على بیمناك بودیم به واسطه جوان بودنش و به واسطه محبّتى كه به فرزندان عبد المطلّب دارد.»

 بعد از روشن شدن اینكه عُمَر و دستیاران او اقرار داشتند كه على بن أبى‌طالب أولى و أحقّ است به خلافت؛ طبق موازین دینى باید با متخلّف، معارضه و مبارزه كرد و او را از میدان خارج كرد و از صَحنه دور ساخت؛ باید متخلّف را به حقّ وادار كرد نه آنكه حقّ را براى رضاى خاطر متخلّف از حقّ ترك نمود. و اگر خود

منتخبین خلافت، خودشان از سردمداران معارضه با على بن أبى‌طالب نبوده‌اند، وظیفه شرعى و دینى و عقلى و وجدانى آنها این بود كه: به مجرّد رحلت رسول خدا كمر همّت بربندند و آماه براى دفاع از حقّ و رساندن آن به اهلش شوند، و همگى مطیعاً و طَوْعاً در زیر پرچم و لواى على گرد آیند. اینست راه صواب. نه آنكه علاوه بر نرساندن حقّ به اهلش، خودشان با قریش كه از مخالفین بودند همدست و همداستان شوند، و در صفّ مقابل على قیام كنند، و خود مَسْند خلافت را اشغال و على و یاران او را براى بیعت كردن با فردى كه خودشان مدّعى هستند صلاحیت خلافت نداشته و بیعت با او فَلْتَة[[183]](#footnote-183) صورت گرفته است مجبور كنند، و براى دلخواه قریش و جلب نظر آنها پهلوى فاطمه را بشكنند، و به دستور و امر عُمَر قُنْفُذ غلام أبوبكر بازوى آن مخدّره را چنان تازیانه زند كه اثر آن تا وقت مرگ همانند دُمَل بر آمده باشد!

 أبوبكر كه عُمَر و خًالِد بن ولید را براى آوردن على به منزل على فرستاد دستور داد كه: اگر فاطمه خود را به على آویخت، و از آمدن او جلوگیرى بعمل آورد، او را جدا كنند؛ فلهذا فاطمه را بدین طریق جدا كردند، و عُمَر شمشیر على را گرفت و پرتاب كرد، و على را به خالد بن ولید سپرد تا او را با كمك همراهانش به مسجد ببرد. و على بن أبى‌طالب از رفتن به مسجد خوددارى مى‌كرد؛ او را با مُشْت هُلْ مى‌دادند تا به مسجد بردند.[[184]](#footnote-184)

## خلفاى انتخابى بعد از رسول خدا در دادگاه تاریخ محكومند

 بارى، اینها مطالبى است كه اى كاش فقط در تواریخ شیعه بود تا لكّه ننگ را تا اندازه‌اى از طرفداران آن مى‌شست. اینها در تواریخ عامّه پر است. هر كس به تواریخ طَبَرى و ابن أثیر و ابن قُتَیبه در «الإمامة و السیاسة» و ابن أبى الحدید و غیرها نظرى كند، آنها را مشحون از این مصائب وارده بر اسلام خواهد دید.

 و چون مانند روز روشن است كه عامّه به جهت حفظ همین حكومت‌هاى استبدادى ـ كه منجر به حكومت امویین و عباسیین شده، و دنیا را در تحت مهمیز خود به صورت عبد و بنده در آورده، و شش قرن به نام اسلام و قرآن در پوشش حكومت و خلافت اسلامى با شدیدترین طرق امپراطورى، فرعونیت خود را بر جهان‌

گستردند ـ اینهمه كتاب‌ها نوشته، و در اصول و فروع از همین آراءِ فاسده و اهواءِ كاسده پیروى كردند؛ امروز كه دیگر حكومت‌هاى استبدادى بر اساس خلافت‌هاى فرعونیه آنها برانداخته شده است، جاى آن دارد كه با رجوع به تاریخ صحیح خطّ مَشْى خود را عوض كنند، و دیگر بیش از این تمویه و مغالطه نكرده و براى حدیث ثَقَلَین، و حدیث غدیر، و حدیث عشیره، و حدیث ولایت، و حدیث مَنْزِلت، و بسیارى دیگر از احادیث كه همه كتابهاى آنها را پر كرده است، محمل تراشى ننموده و راه تأویل و توجیه را كنار گذارند، و حقایق را از پرده ابهام و عَمَى بیرون آورند، و همگى بر اساس نصّ قرآن كریم و سنّت نبوى، راه شریعت را از راه ولایت جدا ندانند، و یكسره به آئین مقدّسه جعفرى بگرایند.

 خدا را گواه مى‌گیرم كه: این نصیحت یك مرد مشفق و بى غرض است كه سالها مطالعه كرده، و آنچه را كه با تفحّص و تجسّس و موشكافى و تحقیق و تدقیق در رسیدن به لُبّ و مَغزاى مطلب به دست آورده است در طبق اخلاص نهاده و تقدیم عزیزان و برادران از جوانان عامّه كه از این مطالب خبرى ندارند، مى‌نماید تا به حول و قُوّه الهى نور حقیقت در دلشان تابیده، و به مجرّد مطالعه این سطور، راه خود را به مذهب حنیف و طریقه حقّه ولایت علویه مایل سازند. وَفقهم اللَه جمیعاً و هَداهُم إلى صِراطِهِ المستقیم و مَنهجِهِ القویم، امین یا ربَّ الْعَالَمینَ.

## خطب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم خلافت در وجود مبارك خود

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه دوّم از «نهج البلاغه» مى‌فرماید: زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَ سَقَوهُ الغُرُورَ، وَ حَصَدُوا التُّبُورَ لَا یقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَه علیه و آله و سلّم مِنْ هَذِهِ الْامَّة أحَدٌ، و لا یسَوَى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیهِ أبَداً. هُمْ أسَاسُ الدینِ، وَ عِمَادُ الْیقِینِ؛ إلَیهِمْ بَقِئُ الْغالِى، وَ بِهِمْ یلْحَقُّ التَالِى، وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایة، وَ فِیهِمُ الوَصِیة وَ الوِرَاثَة. الانَ إذْ رَجَعَ الْحَقُّ إلَى أهْلِهِ، وَ نُقِلَ إلَى مُنْتَقَلِهِ.[[185]](#footnote-185)

 «با كردار قبیح و شنیع خود، تخم فجور و زشتى‌ها را كاشتند، و با إمهال نفس و اغترارشان كه موجب آرامش نفوسشان بدین كردارها شد، آن زرع را سیراب كردند، و در سرِ خرمن، هلاكت و نابودى را به عنوان ثمره از آن كشت خود برداشت كردند. یك نفر از این امّت با آل محمّد صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قابل قیاس نیست، و هیچكس از آن‌

كسانى كه پیوسته نعمت وجود و فیض آل محمّد بر او جارى است، با آل محمّد قابل برابرى و سنجش نیست. ایشانند پایه دین، و ستون یقین؛ سیره و روش آن اهل بیت چون بر صراط مستقیم است فلهذا كسى كه در دینش غُلُوّ كند، و از حدود جادّه استقامت تعدّى و افراط كند، نجاتش در آنست كه به سیره آل محمّد برگردد، و از سایه وجود آنها برخوردار شود. و كسى كه در سیر و روشش كوتاهى كند، و از روش آل محمّد عقب بماند، هیچ راه خلاص و چاره ندارد بجز آنكه در نهوض و قیام براى وصول به روش آل محمّد بكوشد و به دنبال ایشان حركت كند.

 امتیازات و خصائصى كه به حقّ، مقام ولایت داراست از آن ایشان است، و وصیت و وراثت رسول اللَه در ایشان است. الان، آن وقتى است كه حقّ به سوى اهلش بازگشت كرد، و به همانجائى كه از آنجا رفته بود مراجعت كرد.»

 در اینجا مى‌بینیم در این خطبه كه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن را در اوَّل حكومت خود ایراد كرده‌اند، اوّلًا مى‌فرماید: هیچیك از این امّت با آل محمّد قابل میزان و تسویه نیست. و پس از بیان آثار و صفات ایشان مى‌فرماید: الان حقّ به اهلش بازگشت كرد، و به محلّ اوّلى خود عودت نمود.

 آیا این فقرات صراحت در لزوم اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان بنى هاشم ندارد؟ و آیا این جملات نصوصیت بر خرابى و فساد اوضاع دوران خلفاى منتخب سابق ندارد، كه فقط فعلًا بر اساس صحیح قرار گرفته است؟ و أمیرالمؤمنین علیه السّلام جامع خاندان نبوّت و خلافت است؟

 و در خطبه ششم از «نهج البلاغه» فرماید: وَ اللهِ لا أکونُ کالضَّبعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدَمِ، حَتَّى یصِلَ إلَیهَا طَالِبُهَا، وَ یخْتِلُهَا رَاصِدُهَا، وَ لَکنِّى أضْرِبُ بِالْمُقْبِل إلَى الحَقِّ المُدبِرَ عَنْهُ، وَ بِالسَّامِعِ الْمُطِیعِ الْعَاصِى الْمُرِیبَ أبداً حَتَّى یأتِى عَلَى یؤْمى. فَوَ اللهِ مَازِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّى مُستَأثَراً عَلَى مُنذُ قَبَضَ اللهُ نَبِیهُ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ (و آلهِ) وَ سَلَّمَ حَتَّى یؤْمَ النَّاسَ هَذَا.[[186]](#footnote-186)

 این خطبه را وقتى حضرت ایراد فرمود كه فرزندش حضرت امام حسن علیه السّلام از ایشان استدعا كرده بود كه به دنبال طلحه و زبیر كه نقض بیعت كرده و آئین‌

جنگ فراهم آورده‌اند نروند، و با آنها مجهّز براى جنگ نگردند.

 حضرت مى‌فرماید: «سوگند به خدا من مانند كفتار نیستم كه با درازاى صداى پاى صیادى كه مى‌خواهد او را به دام آورد، و پیوسته با پاى خود و یا چیز دیگرى در سوراخ آن آهسته آهسته مى‌زند و مى‌خواهد تا آن را به خواب برد و او را بگیرد، تا زمانى كه طالب آن حیوان به آن برسد، و مترصّدِ آن گولش زند، و دست و پایش را به ریسمان ببندد و شكار كند، من هم در خواب بروم تا دشمن ضربه خود را بزند و كار خود را غافلگیرانه انجام دهد؛ ولیكن من با مساعدت و معاضدت آن كه به حقّ روى آورده است آن را كه از حقّ پشت كرده است مى‌زنم؛ و با كمك و معاونت آن گوش به فرمان و مطیع است آن كه را كه عصیان كرده و شك آورده مى‌كوبم. و این رویه و روش من است، همیشه تا آنكه اجل من برسد.

 سوگند به خدا كه پیوسته مرا از حقّ خود منع و دفع نمودند، و دیگران را بر من ترجیح داده و حقّ مسلّم مرا به آنان سپردند، از روزى كه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم روحش را خداوند قبض كرد، تا اینكه این مرد مقتدا و پیشواى مردم شده است.»[[187]](#footnote-187)

 در این خطبه حضرت به صراحت مى‌فرماید: خلافت از زمان رحلت رسول اللَه حقّ ما بوده است.

 رونلدسن در كتابى كه از او به عربى ترجمه شده است گوید: وَ یرِى أحْمَدُ بنُ حَنبَلِ أنَّهُ بَعْدَ مَقتلِ عِلِى خَطَبَ الحَسَنُ بِالنَّاسِ، فَقَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِى هَذِهِ اللَّیلَة رَجُلٌ لَمْ یسْبِقُهُ الاوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لا یدْرِکهُ الاخِرُونَ بِعَمَلٍ، وَ قَدْ نَصَبَهُ رَسُولُ للهِ.[[188]](#footnote-188)

 «احمد بن حنبل روایت مى‌كند كه بعد از كشته شدن على، حسن مردم را در خطابه خود مخاطب قرار داد و گفت: در این شب روح مردى از دنیا رفت كه هیچیك از پیشینیان نتوانسته‌اند در عمل از او سبقت گیرند، و هیچیك از پسینیان نمى‌توانند در عمل به پایه او برسند؛ و او را رسول خدا نصب كرده بود.»

 و سپس گوید: وَ قَدْ فَقَشْنَا صِحَّة هَذِهِ القَضِیة آنِفاً (ما در صحّت این قضیه مناقشه كردیم، در مطالبى كه اخیراً بیان كردیم). ولیكن این مناقشه به منظور ما كه نقل روایت أحمد بن حَنْبَل و كلام حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام است ضررى نمى‌رساند؛ زیرا مناقشه رأى شخصى اوست و به روایت مربوط نیست.

 بارى، اینها چند حدیثى بود كه دلالت بر اجتماع نبوّت و خلافت در خاندان بنى هاشم داشت. و هر كس در كتب معتبره تاریخ و حدیث مراجعه كند آنها را مشحون از قضایائى مى‌بیند كه این مطلب را تأكید مى‌كند.

## حكم عقل به بطلان لزوم عدم جمع بین نبوت و خلافت در یك خاندان‌

 و امّا عقل: یعنى حكم عقل به بطلان لزوم عدم جمع میان نبوّت و خلافت در خاندان واحد، بدین طریق است كه بگوئیم: عقل حكم مى‌كند كه هر كس بهتر مى‌تواند امور امَّت را رعایت كند، و حمیم‌تر و دلسوزتر باشد، و شجاع‌تر، و از خود گذشته‌تر، و عالم‌تر، و عارف‌تر به مبادى احكام و شرایع و سُنَن و آداب، و به مبدأ و توحید ذات حقّ متعال، و از هواى نفس برون آمده‌تر، و به كلّیت مقام اطلاق و تجرّد پیوسته‌تر، و به عالم انوار آشناتر، و از طرفى به مصالح اجتماعى بصیرتر و خبیرتر باشد، او باید بدون تردید و تأمّل، أمیر مطاع و رئیس و فرمانده امّت قرار گیرد، و امور امّت با مشورت بزرگان و اهل حلّ و عقد انجام گرفته، و سپس در مقام تصمیم گیرى، از رأى نقّاد، و ذهن صاف، و روح زلال، و علم عَظیم او بهره‌مند شده و نظریه و فكر او را بر سایر أفكار و نظریه‌ها ترجیح داده، و او را مصدر امر و نهى، و صلح و جنگ، و سكون و حركت، و غیرها قرار داد. و در این حكم عقلى، تفاوتى نیست میان آنكه این شخص از خاندانى باشد كه نبوّت در آنست، و یا غیر آن، بلكه میزان أعلمیت و اعرفیت و اشجعیت و أورعیت و افقهیت و ابصریت به امور و احرصیت به حفظ امَّت، و دور نگهداشتن آنها از آفات و گزندها، و سیر دادن امّت به سوى كمال معنوى و روحى، و طى معارج و مدارج انسانى، و حفظ شئون اجتماع، و تمتّع آنها از نعمت‌هاى خدادادى است. و در صورتى كه این معانى در خاندانى باشد كه نبوّت هم در آن بوده است، همچون أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ در این صورت حكم عقلى به لزوم امارت و حكومت و خلافت اوست؛ و در صورتى كه این معانى در خاندان نبوّت پیدا نشود، مانند پسر نوح نبى اللَه ـ علیه و على نبینا و آله صلواتُ اللَه ـ عقل حكم به لزوم پیروى از او نمى‌كند، بلكه حكم به پیروى از كسى مى‌كند

كه داراى این شرایط و كمالات است.

 و وقتى مى‌بینیم على بن أبى‌طالب را به جرم محاسنى كه در او بوده است كنار زدند، نه معایب؛ و دست اندركاران مخالفت نیز مى‌گویند: على بعد از رسول خدا أحقّ امَّت بود به خلافت، ولیكن قریش دوست نداشتند كه: خلافت و نبوّت در خانه واحد قرار گیرد، و او به بنى عبد المطلّب محبّت داشت، و یا او جوان بود، در این صورت این افراد بر خلاف حكم عقل و مصالح امَّت رفتار كرده، و با وجود اعلم و اورع و اتقى و اشجع و اعرف به كتاب اللَه و به سُنَّت پیامبر، زمام امور امَّت را به دست كسى سپرده‌اند كه به اعتراف دوست و دشمن، و با مراجعه به تاریخ صحیح، در همه این مزایا از على عقب‌تر بوده است.

 در این صورت معلوم است كه امَّت اسلام، دیگر پس از پیامبر به رشد خود ادامه نداد، و پیوسته از نظر معنى در سراشیبى قرار گرفت. زیرا «هر امَّتى كه امور خود را به دست كسى بسپارد كه در آن امَّت اعلم از او وجود داشته باشد، پیوسته امور آن امَّت رو به نقصان و كاستى مى‌گذارد.»[[189]](#footnote-189) و ما مى‌بینیم ترقیات اسلام پس از پیامبر جز امور چشمگیرى از نظر ظاهر مانند فتح بلاد چیز دیگرى نبوده است؛ در حالى كه اگر امور امَّت به دست أمیرالمؤمنین علیه السّلام سپرده مى‌شد، فتح بلاد بسیار بهتر و عالى‌تر و توأم با روح معنویت، و دعوت به خدا، طبق همان سیره نبى اكرم انجام مى‌گرفت، و خلافت به سلطنت مبدّل نمى‌گشت، و مردم جهان تا روز قیامت از اسلام واقعى و حقیقى بهره‌مند مى‌شدند. ولى چون مجراى دعوت عوض شد، و مسیر تبلیغ دگرگون گشت، و مردم جهان طعم اسلام حقیقى و روح معنویت و مساوات و مواسات و ایثار و عدم تمایز بین نژادها و قبیله‌ها و غیر ذلك را نچشیدند، لذا بر همان بهمیت اوّلیه و شرك خود باقى ماندند، و آن پیشرفت و توحید و عدل تأخیر افتاد، و به‌

زمان حضرت مهدى قائم آل محمّد حجّة ابن الحسن العسكرى ـ أرواحنا له الفداء و عجّل اللَه تعالى فرجه الشّریف ـ محوّل گشت.

 و این فرقه شیعه‌اى كه امروز در دنیا یافت مى‌شود، و جمعیت آن به قدر معتنابهى است كه تشكیل حكومت مستقلّ داده‌اند، از بركت زحمات سید الشّهداء و حضرت صادق آل محمّد علیه السّلام است كه هر یك با سایر أئمّه طاهرین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ به نوبه خود، در رسانیدن حقیقت و معناى ولایت به تمام معنى الكلمه كوشیدند، تا جان‌ها را زنده و مكتب را مفتوح نمایند؛ فلهذا از آن زمان تا به امروز، روز به روز در نسبت تصاعدى و تزایدى شیعه به عامّه بیشتر مى‌شود و عامّه نسبت به شیعه كمتر مى‌گردد، و این نیست مگر سیر ولایت در قلوب مردم، و ادراك معناى حقیقى آن به حسب ظروف، و به تناسب استعدادهاى مردم در هر زمان.

 و به طوركلّى نتیجه این بحث عقلى آن شد كه: گفتار عُمَر كه در مواطن مختلف از آن یاد شده، و خودش به صراحت به آن اعتراف كرده است كه: علّت عقب زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام از مسأله زمام دارى و خلافت مسلمین، عدم اجتماع نبوّت و خلافت در یك خاندان است، كلامى است مبتذل؛ نه سند شرعى دارد، و نه حكم عقلى پایه آنست؛ بلكه كلامى است مجعول، طبق هَوسات نفسانیه كه در دادگاه شرع و عقل هر دو محكوم است‌

## قیام اجماع بر عدم تنافى بین نبوت و خلافت در خاندان واحد

 و أمّا اجماع: یعنى اتّفاق جمیع امَّت اسلام بر بطلان قاعده لزوم عدم جمع بین نبوّت و خلافت در خاندان واحد، از بدیهیات است؛ زیرا از صدر اسلام تا به حال در كتب سیر و تواریخ ندیده‌ایم كه كسى در این مسأله یعنى عدم تنافى و تضادّ بین نبوّت و خلافت، اشكالى داشته باشد و حقّانیت أئمّه دین و پیشوایان مسلمین علیهما السّلام را بعد از رسول خدا به اتّكاء و اعتماد به تنافى و تضادّ بین این دو مسأله باطل بشمرد؛ بلكه در تاریخ قبل از اسلام نیز، حقّانیت پیامبران و ریاست دنیوى آنان را به اجماع بر عدم تنافى مى‌توانیم اثبات كنیم. و به طور كلّى همان طور كه در مسأله عقلیه یاد آور شدیم مى‌توان گفت كه: این اجماع و اتّفاق نیز بر اصل همان دلیل عقل ثابت بوده است، و پیوسته پیامبران كه از طرف حضرت ربّ العزّة براى ارشاد و هدایت مردم آمده‌اند، ولایت و زعامت امور مادّى و ریاست و خلافت دنیوى الهى نیز از آنِ ایشان‌

بوده است؛ و گر نه نبوّت بدون ولایت و امارت اثرى در پیشبرد فرد و یا اجتماع ندارد. خداوند پیامبران را ارسال فرموده است تا مردم را به عدل و داد وادار كنند، و شاهین ترازوى حقوق بشرى را پیوسته بر آهنگ تقوى و عدالت نگهدارند؛ و این بدون امارت و ریاست غیر معقول است.

 ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾.[[190]](#footnote-190)

 «ما حقّاً پیغمبران خود را با ادَّله و بینات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز كتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنكه مردم به قِسطْ و عدل قیام كنند. و آهن را فرو فرستادیم. در آهن سختى و تندى شدیدى است، و منافعى براى مردم دارد. و نیز به جهت آن فرستادیم كه بدانیم چه كسانى خداوند و رسولان او را با ایمان به غیب یارى مى‌كنند و به درستى كه خداوند قوى و عزیز است»؛ یعنى داراى قدرت است و متّكى بر خود و اصیل است.

 در اینجا مى‌بینیم كه از منافع خلقت آهن را خداوند در روى زمین، اسلحه سازى براى مؤمنان قرار داده است، كه با پیامبرانشان بر علیه مخالفان كارزار كنند، و متعدّیان را به پاداش خود برسانند.

 و آیا پیامبرى كه حقّ دخالت در امور دنیوى و امر و نهى در تنظیم جامعه را نداشت باشد؛ مگر مى‌تواند كارزار كند؟!

 ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾.[[191]](#footnote-191)

 «و چه بسیار پیغمبرى كه جمعیت بسیارى از پیروانش كه تربیت شده به دست او بوده‌اند، با او در معركه قتال با مخالفان كارزار نموده‌اند، و در آنچه از مشكلات و سختى هایى كه در راه خدا به آنها رسیده است، سستى نورزیدند، و ضعف نشان ندادند، و به استكانت و زَبونى و ذلّت نیفتادند. و خداوند شكیبایان را

دوست دارد.»

 ﴿فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾.[[192]](#footnote-192)

 «و ما حقّاً به آل ابراهیم كتاب و حكمت دادیم، و امارت و حكومت عظیمى دادیم.»

 ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ﴾.[[193]](#footnote-193)

 «پس طالوت و لشكر او، جالوت و لشكر او را به اذن خدا به فرار و هزیمت دادند، و داود جالوت را كشت، و خدا به داود حكومت و امارت و حكمت داد، و از آنچه اراده كرده بود به او تعلیم فرمود.»

 ﴿قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾.[[194]](#footnote-194)

 «سلیمان گفت: اى پروردگار من! بیامرز مرا، و به من آنگونه امارت و حكومت بده كه براى هیچكس كه بعد از من باشد سزاوار نباشد. بدرستى كه تو حقّاً بسیار بخشاینده هستى»!

 بارى، در این آیات مى‌بینیم كه: ولایت و صاحب اختیارى مردم را براى پیامبران قرار داده است. و ما فعلًا نمى‌خواهیم در اینجا استدلال به آیات از این نظر كرده باشیم، بلكه مى‌خواهیم این آیات را دلیل بر اجماع و تسلّم عدم تنافر بین این دو منصب در هر زمان حتّى در زمان انبیاء گذشته بگیریم.

 و حاصل آنكه: ارسال رسل و دعوت جامعه، بدون ضامن اجراء و اعطاء خلافت و ریاست الهیه ممكن نیست؛ و همه پیامبران مرسل براى برقرارى نظام اجتماع و جلوگیرى از تجاوز متجاوزان داراى ولایت و خلافت بوده‌اند.

## انفكاك نبوت از خلافت و امارت انفكاك نبوت از سیاست است‌

 براساس منطق شریعت مقدّس اسلام مگر كسى مى‌تواند انفكاك نبوّت را از امارت و حكومت تصوّر كند؟ دین اسلام كه جامع همه جهات است، و تمام قوانین و احكامش براى همه امور و نواحى احتیاجات بشر است، اعمّ از جسمى و روحى، دنیوى و اخروى، ظاهرى و باطنى، علاوه بر آنكه با هم تنافر و تضادّ ندارند، بلكه‌

كمال ملایمت و سازش را دارند. دین دعوت به نگهدارى دنیا مى‌كند، و دنیا خود را به عنوان مقدّمه وصل به معنى جلوه مى‌دهد. باطن حافظ و نگهبان ظاهر است. و ظاهر نمونه و آیه و آئینه باطن است. و در حقیقت یك امر است كه بدین درجات و مراتبْ ظهورات مختلفه دارد؛ فلهذا اعلان انفكاك روحانیت از سیاست كه بزرگترین حربه دست استعمار غارتگر براى منزوى كردن ادیان الهى، و انعزال حقّ و عدل و قسط بود، از همین جلمه عُمَر آب خورده و آبیارى شده است.

 مگر انفكاك خلافت از نبوّت در خاندان واحد غیر از این معنى چیز دیگرى هست؟

 عُمَر گفت: نبوّت براى شما خاندان بنى هاشم، و سر دسته آنان بعد از پیامبر: على بن أبى‌طالب باشد، و ما به آن ابداً كارى نداریم. الهامات و حالات و معنویات و روابط مُلكى و مَلكوتى همه براى شما باشد، و ما به آن كارى نداریم، و براى شما مبارك باشد؛ ولیكن امارت و حكومت، از آنِ شما نباشد. آن از آنِ غیر خاندان نبوّت كه غیر أعرف و أعلم به كتاب خدا و نهج پیامبرند بوده باشد.

 اهل البیت با آنكه عارف به كتاب و سنّت‌اند، به درد ما نمى‌خورد. ما كتاب خدا را داریم، و آن ما را كافى است. با آن امور ظاهریه و اجتماع را مى‌گردانیم. خطا و اشتباه هم مهمّ نیست. خاندان نبوّت كه متحقّق به حقیقت قرآن هستند، و ﴿لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾،[[195]](#footnote-195) آنان را در افق اعلاى توحید، و در آبشخوار شریعت، و معدن احكام قرار داده است، براى خودشان و پیروانشان باشد. ما كارى نداریم، ولى ریاست بر مردم و صاحب اختیارى و حركت جامعه و سیر آنان به هر نقطه صلح و جنگ و علم و جهل و غیرها به دست ما باشد. این از أعلا مظاهر تفكیك معنویت از سیاست است.

 عُمَر به عنوان اینكه قریش زیر بار بنى هاشم نمى‌توانند بروند، و نباید بنى هاشم بر قریش ریاست كنند، قضیه تفكیك خلافت را از خاندان نبوّت كه‌

بنى هاشم بودند و تحقیقاً خلافت در شخص أمیرالمؤمنین على بن أبى‌طالب علیه السّلام را مطرح كرد. و ما غیر از أبوبكر و عُمَر كسى را نیافتیم كه بدین اطْرُوحه دم زده باشد. و مراد او از قریش شخص او بوده است، كه خودش از قریش بود و از بنى هاشم نبود. مردانى كه خود را بزرگ مى‌پندارند، از خواسته‌هاى شخص خود به نام خواسته ملّت و یا مملكتشان نام مى‌برند، گرچه تمام افراد آن كشور مخالف رأى آن رئیس باشند. ما مى‌خوانیم كه رئیس جمهور آمریكا مثلًا مى‌گوید: واشنگتن زیر بار این حرف نمى‌رود. و یا ملكه الیزابت انگلیس مى‌گوید: لندن خواسته‌اش چنین است. و یا رئیس جماهیر شورى مى‌گوید: مُسْكو چنین نظر دارد. چون در حقیقت این مستكبران، تمام كشورِ تحت سلطه خود را فانى و محو و حلّ شده در آراءِ خود مى‌بینند. یكى از سلاطین فرانسه مى‌گفت: فرانسه یعنى من.

## تفكیك دین از سیاست خلاف ضرورت اسلام است‌

 مسأله تفكیك روحانیت از سیاست كه در كشورهاى إسلامى مطرح شد، و سرسخت‌ترین مُجْرى این نقشه، مصطفى كمال پاشا «آتاترك» بود؛ و بعد از آن فرد شماره دومش را مى‌توان رضاخان پهلوى شناخت، كه در شدیدترین وجهى عملى كردند؛ و بالنّتیجه این دو كشور را از صورت و معناى مذهب إسلام در آوردند، و لباس و كلاه و نظام و اقتصاد و سیاست و فرهنگ و آداب را به دست فرنگیان سپردند همه عیناً همان عنوان طرح عُمَر و به دست گرفتن امارت و حكومت مسلمین، و خانه نشین كردن اوَّلین سردار كبیر علمى و عملى إسلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و فرزندان او، و یاران باوفاى كه شریف‌ترین و عزیزترین صحابى پیامبر بودند، أمثال عمّار یاسر، و مقداد، و سلمان، و أبو ذرّ، و غیرهم مى‌باشد.

 علماءِ بزرگ إسلام به دریا ریخته شدند، و كلاه شاپو را با میخ در سرشان فرو كردند، و در زندان‌ها با شكنجه‌ها جان سپردند. در آن زمان نیز أمیرالمؤمنین یگانه مرد علم و فضیلت، و حاوى قرآن، و نگهبان سنّت و سیره رسول اللّه، و عارف و عالم به مناهج جنگ و صلح، و تقسیم بیت المال، و برقرارى میزان عدالت، در مدّت بیست و پنج سال بیل دست گرفته، به باغبانى و كشت درخت خرما و جارى ساختن قنات مشغول شد. ابن مسعود را جَلاوزه عثمان به دستور او از مسجد به روى زمین كشیدند و بیرون بردند، استخوانهایش شكست، و جان سپرد. عمّار یاسر، به ضرب لگد او، فتق پیدا كرد، و أبو ذرّ غفّارى، در تبعیدگاه خشك و بى آب و علف‌

رَبَذه، تنها بدون یك انیس و مونس، غریبانه جان داد. یگانه دختر باقى مانده از رسول خدا، حبیبه رسول خدا، بضعه رسول خدا، جان و روح و سرّ رسول خدا را كشتند. و بدین وسیله تاریخ إسلام را عوض كردند، و امّت و عالم إسلام را در مسیرى سوق دادند كه آن مسیر رسول خدا و أمیرالمؤمنین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ نبود. و از عمل به قرآن جز عبارتى و لفظى و اسمى نبود، همان روح مستكبرانه خود را بر امّت مُسَیطر ساخته، و همه را زیر شلّاق تند خود مهجور كردند.

 أئمّه طاهرین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین‌ ـ با نداى تفكیك روحانیت از سیاست كه از طرف جائران زمان بلند شد به حبس و زجر و شكنجه و تبعید و قتل محكوم بودند. زیرا آنها مى‌گفتند: روح امامت و ولایت حقیقى الهى مستلزم حكومت بر مردم و به دست گرفتند امور آنها در بهترین شاهراه ترقّى و كمال است. و حاكمان جائر مى‌گفتند: ولایت معنویه از آن شما باشد، و حكومت ظاهریه از آن ما.

 در «ربیع الأبرار» زمخشرى آمده است كه: هارون الرَّشید پیوسته به حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام مى‌گفت: شما فدك را بگیرید! و آن حضرت از قبول آن امتناع مى‌نمود. و چون هارون بر این امر اصرار كرد، حضرت فرمود: من فدك را نمى‌گیرم مگر با حدودش. هارون پرسید: حدود آن كدامست؟! حضرت فرمود: حدّ اوّل آن عَدَن است. رنگِ هارون دگرگون شد. و گفت: حدّ دوّم آن كدام است؟! حضرت فرمود: سَمَرقند و رنگ هارون گرفته و تیره شد. و گفت: حدّ چهارم آن كدام است؟ حضرت فرمود: آفریقا. رنگ هارون سیاه شد. و گفت: حدّ سوّم آن كدام است؟ حضرت فرمود: سیف البحر؛ از ساحل بحر خزر و ارمنستان. هارون گفت: پس هیچ براى ما باقى نماند! تو مى‌خواهى جستن كنى بر جاى من و بر آنجا استقرار یابى! حضرت فرمود: من به تو گفته بودم كه: اگر حدود آن را مشخّص كنم، تو فَدَك را به من بر نمى‌گردانى! چون هارون این جریان را دید تصمیم بر كشتن آن حضرت گرفت، و خود را از جریان او خلاص كرد.[[196]](#footnote-196)

 داستان تفكیك روحانیت از سیاست به همین عبارت، قریب یكصد سال است كه مطرح شده است. اوَّلین داعى آن، مسیحیان عَرَب بودند، كه چون‌

مى‌خواستند در نظام اجتماعى آزاد باشند، و در حكومت إسلام آزادى‌هاى بى بند و بار ممنوع بود؛ لذا بدین ترانه نداى تفكیك را بلند كردند.

 البتّه بسیارى از روشنفكران متدین و متعهّد از اعراب نیز به همین ندا تأسّى كرده، و دنبال كردند. امّا نه از جهت آنكه حقیقة تفكیك دین را از سیاست مى‌خواستند؛ بلكه چون مى‌دیدند: سلاطین عثمانى و حُكام مصر كه تظاهر به دین مى‌كنند، صورتى بیش نیست؛ و در حقیقت آنها دین را در استخدام سیاست و آراء شخصیه خود درآورده‌اند، و ملّت و رجال متعهّد حقّ اعتراض و آزادى بیان را ندارند؛ فلهذا براى بیرون كشیدن دین از زیر مهمیز آنها، و بلكه به تبعیت درآمدن سیاست در زیر لواى دین، بدین سخن لب گشودند.

 به طور كلّى چون همه عامّه از اهل تسنّن، سلاطین و خلفا و امرا را هر چه باشند خلیفة الهى و أُولو الامر مى‌دانند، و اطاعت از آنها را واجب مى‌شمرند، بنابراین در این مكتب، همه مردمْ ضعیف، و دین غیر از صورت تحمیلى دستگاه حاكمه نیست.

 یكى از مهمّترین جهات عقب ماندگى عالم تسنّن و كشورها و ملّت‌هاى آنان همین امر است كه: آنها پیروى از حاكمان جائر و ظالم را بر اساس تعلیم مكتب خود واجب مى‌دانند؛ و علیهذا راه نجات به روى آنها مسدود است، مگر آنكه در این مهمّ به مكتب تشیع بگرایند، و تبعیت را فقط از رجال صالح و اولیاءِ خدا قرار داده، و أُولوا الأمر را كه در قرآن مجید آمده است منحصر به أئمّه اثنا عشر شیعه بدانند.

 ولیكن نداى تفكیك روحانیت از سیاست، در كشور شیعه، صورت دیگرى به خود داشت. منادیان این ندا مى‌خواستند: نفوذ علماءِ و فقهاء شیعه را كه داراى ارزشى معنوى و روحى هستند، ساقط كنند، و تمشیت امور و جریان سیر اجتماع را از تحت نظر آنها بگردانند، و در حقیقت آنها را منعزل كنند. و یا به عبارت دیگر: دین را تحت نظر سیاست درآورند، و محكوم انظار و آراء خود بنمایند. و این خطرى بود عظیم؛ زیرا در حقیقت در حكم نسخ دین، و حقیقت و معنویت و وجدان و عاطفه و سپردن این معانى به بوته هلاك؛ و در عوض استكبار و خود آرائى و خودنگرى و ظواهر تمدّن ضالّه غرب و فرهنگ و رسوم ایشان را به روى كار آوردن، و ملّت را در منجلاب گناه و هَوَسات و غفلت غوطه ور ساختن، و در نتیجه حدّ اعلاى بار را از آنها كشیدن‌

بوده است.

## لفظ روحانى و روحانیت در اسلام نیست و از اصطلاحات نصارى است‌

 اصولًا تعبیر به واژه روحانیت نیز یكى از پدیده‌هاى ضالّه كفر است، كه علماءِ إسلام را روحانى مى‌گویند؛ با آنكه علماءِ إسلام تنها روحانى نیستند بلكه مسلمانى هستند روحانى و جسمانى، دنیوى و آخرتى، اهل عبادت و سر و كار داشتن با مسائل روحى، و اهل اجتماع و سیاست و سر و كار داشتن با مسائل مادّى و طبیعى و دنیوى.

 لفظ روحانى‌ و روحانیت در واژه‌هاى قرآن كریم و سیره رسول اكرم نیامده است. دین إسلام دین روحانیت نیست. دین إسلام دین جسم، و روح، و عقیده، و اندیشه، و كار، و عبادت، و جهاد است، و جنبه اختصاصى ندارد. و این حقیقت، مندك شدن مفهوم سیاست و روحانیت در یكدیگر است.

 لفظ روحانى از مسیحیان است كه آنها حضرت عیسى را پدر روحانى خود مى‌دانند، و به كشیش‌ها پدران روحانى مى‌گویند. این لفظ از نصارى به مسلمین سرایت كرده است، و در سخنان و كتاب‌ها و محاورات آنها وارد شده است؛ و مع الأسف با غفلت بسیارى از علماءِ آنها جا گرفته است به طورى كه مى‌بینیم: علماءِ و فقهاء إسلام، خودشان را روحانى مى‌خوانند. یعنى با پذیرفتن این لقب و عنوان، نیمى از سعادت و حیات خود را كه همان آزادى در حقوق سیاسى باشد، به دست خود مَجّاناً به دشمن تسلیم مى‌كنند و گاه خودشان مى‌گویند: ما روحانى هستیم، ما را به مداخله در امور اجتماعى چه كار؟

 و این معنى در واقع، مَسْخ و نَسْخ إسلام است. أعاذَنَا اللَهُ مِنَ الغَفْلَة. ما باید پیوسته به جاى روحانى، لفظ عالم و فقیه بكار بریم؛ و به جاى روحانیوّن، علماءِ فقهاء؛ و به جاى روحانیت لفظ فقاهت و علم را استعمال كنیم؛ زیرا این لغات از اصطلاحات شرع است، و معناى صحیح و جامع دارد.

 و نظیر این لغت، واژه‌هاى دیگرى نیز هست كه به دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات جامعه مسلمانان شده، و بالنّتیجه شرف و حیات و اتّحاد و تَوَلَّى و تَبرِّى آنها را به صورت‌هاى مسخ شده و منكر جلوه داده است. مثلًا لفظ كفر و ایمان، و كافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جاى آن لفظ خارج و داخل، و خارجى و داخلى آمده است. هر كس در داخل كشور باشد او را داخلى گویند گرچه مشرك‌

و كافر باشد و هر كس خارج باشد، او را خارجى گویند، گرچه مسلمان و متعهّد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.

 و محصّل سخن آنست كه: نه تنها اجماع بر لزوم تفكیك خلافت و نبوّت نداریم؛ بلكه إجماع محقّق و اتّفاق قطعى بر عدم لزوم داریم، و بلكه اگر بیعت با أبوبكر را در سقیفه و در خفاء انجام نمى‌دادند، هیچكس با بیعت با على بن أبى‌طالب، تردید و شكى نداشت. و پس از جریان سقیفه، بیعت با أبوبكر مُنْكر و غیر معروف جلوه كرد؛ و عامّه چنین توقّعى نداشتند؛ و زمینه و جوّ را براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌دانستند.

## داستان ابوبكر و كیفیت بیعت گرفتن و كنار زدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 و در سقیفه كه أبو عُبَیده جرّاح و عبد الرّحمن بن عوف، در فضل قریش و مهاجرین در برابر انصار سخن گفتند: مُنذر بن أرقَم برخاست و گفت: مَا نَدْفَعُ فَضْلَ مَن ذَکرْتَ وَ إنَّ فِیهِم لَرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الامْرَ لَمْ ینَازَعْهُ أحَدٌ، یعنى عَلِى بْنَ أبِیطالِبٍ.[[197]](#footnote-197)

 «ما فضیلت افرادى را كه بر شمردى انكار نداریم؛ ولى حقّاً در بین مهاجرین مردى هست كه اگر این خلافت را او طلب كند، یك نفر با او منازعه و مخالفت نمى‌كند؛ یعنى على بن أبى‌طالب.»

 ابن أبى الحدید گوید: بَراء بن عَازبْ مى‌گوید: من همیشه از مُحبّان بنى هاشم بودم. چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم رحلت كرد من ترسیدم كه مبادا قریش براى خارج كردن امر خلافت از بنى هاشم، با همدیگر دستیارى و اجتماع كنند، و علاوه بر غصّه‌اى كه در دل از وفات رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم داشتم، مانند حالت یك زن پریشان و متحیر و شتاب زده، پیوسته چنین حالتى در درون من غوغا مى‌كرد.

 من كِراراً نزد بنى هاشم كه در حجره براى دفع پیامبر مجتمع بودند رفت و آمد مى‌كردم، و مراراً از وجوه و بزرگان قریش جویا مى‌شدم، و چون یكى از آنها را نمى‌یافتم سؤال و طلب مى‌نمودم و پیوسته در این تفقّد و احوال پرسى بودم كه ناگهان أبوبكر و عمر را نیافتم. و در این حال شخصى گفت: ایشان در سقیفه بنى ساعِده هستند و شخص دیگرى گفت: مردم با أبوبكر بیعت كردند.

 دیرى نپائید كه مواجه با أبوبكر شدم كه روى مى‌آورد و با او عُمَر و

أبو عُبَیده و جماعتى از اصحاب سقیفه بودند. و همگى دامن لباس‌هاى صَنعانى را كه پوشیده بودند بر كمر بسته، و به هر كس كه عبور مى‌كردند او را محكم مى‌زدند و به طرف جلو مى‌آوردند و دست او را مى‌كشیدند بر دست أبوبكر براى بیعت؛ چه بخواهد، و چه نخواهد.

 من از دیدن این منظره منكر، بى تاب شدم، و از آنجا با سرعت هر چه بیشتر به سوى بنى هاشم آمدم، دیدم كه دَرِ خانه رسول خدا كه در آن بنى هاشم مشغول تجهیز آن حضرت بودند بسته است. مَن دَرِ را محكم كوفتم و گفتم: مردم با أبوبكر بن أبى قحافه بیعت كردند.

## دیدار ابوبكر و عمر از عباس و وعده او را به نصیبى از خلافت‌

 عبّاس بن عبد المطَّلب گفت: تا آخر روزگار اى بنى هاشم خاك نشین شدید، و دست‌هاى شما به گِل آلوده شد! من به شما امر كردم، و شما مخالفت مرا نمودید!

 من درنگ كردم و با افكار پریشان كه از هر طرف بر ذهنم خطور مى‌كرد، با شدّت و سختى دست به گریبان بودم، تا شبانگاه دیدم كه‌ مِقْداد و سَلْمَانَ وَ أَبَا ذَرّ و عُبَادَة بنُ صَامِت وَ أُبُو هَیثم بن تَیهَانِ و حُذَیفه و عمّار مى‌خواهند بیعت با أبوبكر را برگردانند و امر خلافت را شورى در مهاجرین قرار دهند.[[198]](#footnote-198) و این داستان به أبوبكر و عمر رسید. شبانه در پى أبو عُبَیده و مُغیرَة بن شُعْبَة فرستادند. و از افكار ایشان كمك طلبیدند. مُغیره گفت: رأى من اینست كه شما عبّاس بن عبد المطلّب را ملاقات كنید، و براى او در امر خلافت نصیبى قرار دهید تا براى او و اولاد او باقى بماند، و بدین طریق ناحیه على بن أبى‌طالب را قطع كرده‌اید!

 شبانه أبوبكر و عُمَر و أبو عُبَیده و مُغیره به راه افتادند، تا وارد بر عبّاس شدند. و این در شب دوّم از رحلت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بود. أبوبكر حمد و ثناى خداوند را به جاى آورد و گفت:

 بدرستى كه خداوند محمّد را به پیامبرى برگزید و برانگیخت، و او را ولى براى مؤمنان قرار داد. و خداوند بر مؤمنان منّت نهاد كه او را در بین آنها قرار داد، و مؤمنان را محلّ اتّكاء و اعتماد او ساخت. تا اینكه آنچه رد در نزد خود بود، براى او

اختیار كرد و بدان عالم برد. و امور مردم را به خود مردم سپرد تا آنكه براى خود خلیفه‌اى اختیار كنند، و در این تعیین اتّفاق كنند و اختلاف نورزند. و مردم مرا براى ولایت خود برگزیدند، و براى سرپرستى خود انتخاب كردند؛ و من وَالى ولایت مردم شدم. و من به عَوْن خدا و تسدید او هیچگونه سُستى و حیرت و ترسى در خود نمى‌بینم. و توفیق من از خداست توكل بر او دارم و به سوى او بازگشت مى‌كنم.

 و پیوسته به من خبر مى‌رسد كه عیبگوئى و عیبجوئى به خلاف گفتار عامّه مسلمین سخنانى مى‌گوید، و شما را پناهگاه خود قرار داده، و شما قلعه و پناه استوار او بوده‌اید، و در كارهاى عظیم و ناپسند و تازه متّكا و معتمد او! پس ناگزیر یا شما باید داخل بشوید در آنچه مردم در آن داخل شده‌اند، و یا آنكه آنها را از انحرافشان برگردانید!

 و ما اینك به نزد تو آمده‌ایم، و مى‌خواهیم براى تو در امر خلافت نصیبى قرار دهیم، تا براى تو و براى بازماندگان تو از اعقابت باقى بوده باشد؛ زیرا كه تو عموى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مى‌باشى! با وجود اینكه همین مكان و منزلت تو را نسبت به پیامبر، مسلمانان دیده‌اند، و مكان و منزلت اهل تو را نیز دیده‌اند؛ و معذلك امر خلافت را از شما برگردانیده‌اند!

 اى بنى هاشم قدرى با رفق و مدارا و تأنّى رفتار كنید! رسول خدا صلّى اللَه و علیه و آله و سلّم هم از ما و هم از شماست!

 در اینجا عُمَر كلام او را قطع كرده، و به عنوان جمله معترضه بر اساس رویه خود در خشونت و وعید و بیم، و به منظور و مقصود رسیدن خود از سخت‌ترین وجوه، شروع به سخن كرد و گفت: آرى سوگند به خدا كه ما براى درخواست و حاجتى به نزد شما نیامده‌ایم، ولیكن ناپسند داشتیم كه در آنچه مسلمانان بر آن اجتماع كرده‌اند، عیبگویى و عیبجوئى از جانب شما باشد تا بالنّتیجه امر عظیم و ناپسند بر غیر مجراى استوار قرار گیرد، و پیوسته بزرگ شود، و ورم كند، و بین شما و مسلمانان امور ناگوار صورت گیرد. پس شما مصلحت خود را و مصلحت عامّه مسلمانان را در نظر بگیرید. و سپس ساكت شد.

 در این حال عبّاس شروع به سخن كرد، و حمد و ثناى خداوند را به جاى آورد، و پس از آن گفت:

 خداوند محمّد را همان طور كه بیان كردى به عنوان نبوّت برانگیخت، و او را ولى مؤمنان قرار داد و به واسطه او بر امَّت منَّت نهاد؛ تا اینكه او را به نزد خود برد، و براى او اختیار كرد ثوابهائى را كه در نزد خودش است. و مردم را واگذاشت تا براى خود اختیار كنند، و حركت و اختیار آنها اصابه به حقّ كند، و از اعوجاج و كژى هواى نفس اجتناب نمایند.

 اینك اگر تو به واسطه رسول خدا خلافت را طلب مى‌كنى، پس حقّ ما را اخذ كرده‌اى! و اگر به واسطه مؤمنین طلب مى‌كنى! ما از مؤمنین هستیم، و أبداً در امر خلافت شما قدمى فرا ننهاده و جلودار نبوده‌ایم، و در میان مردم و جمعیت نیامده‌ایم، و وفور و فراوانى عقل و درایت در میان ما كاهش نكرده است و به زوال نرسیده است. پس اگر این امر خلافت، از مؤمنین بر شما لازم گردیده است، چگونه لازم شده در حالى كه ما ناپسند داشتیم؟ و چقدر این دو گفتار تو از هم دور است كه مى‌گوئى: مؤمنین در تو طَعْن مى‌زنند و عیب مى‌گویند؛ و مى‌گوئى: مؤمنان به تو میل كرده و تو را انتخاب نموده‌اند!

 و امّا آن سهمیه‌اى كه از خلافت مى‌خواهى به ما بَذْل كنى، اگر حقّ توست و مى‌خواهى به ما عطا كنى، براى خودت نگهدار، ما را به آن نیازى نیست! و اگر حقّ مؤمنین است، تو چنین حقّى از جانب آنها ندارى كه چنین بخششى بكنى! و اگر حقّ ماست، ما راضى به بعضى از این حقّ غیر بعض دیگر آن نیستیم!

 و این مطالبى كه به تو مى‌گویم، نه از جهت اینست كه مى‌خواهم تو را از این امرى كه در آن داخل شده‌اى منصرف كنم، ولیكن به جهت آنست كه در بیان، اتمام حجّتى است كه باید حقّش ادا شود.

 و امّا اینكه مى‌گوئى: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از ما و از شماست؛ رسول خدا از درختى است كه ما شاخه‌هاى آن درخت مى‌باشم؛ و شما همسایگان آن درخت.

 و امّا اى عُمَر اینكه گفتى: تو بر ما از مردم مى‌ترسى؛ آرى این چیزى است كه شما اوّل آن را پیش فرستادید، و طلیعه مصائب را پدید آوردید؛ و باللهِ المُستَعَانُ.[[199]](#footnote-199)

 و همین مضمون از جریان را أحمد بن أبى یعقوب كاتب عبّاسى معروف به یعقوبى در تاریخ خود نقل كرده است، با این تفاوت كه چون بَراء بن عازب به دَرِ خانه‌اى كه بنى هاشم در آن بودند، آمده، و در را زد، و گفت: با أبوبكر بیعت كرده‌اند؛ بعضى از آنها گفتند: هیچگاه مسلمین كار تازه‌اى را كه از ما مخفى باشد نخواهند كرد، و ما أولى و سزاوارتریم به محمّد. عبّاس گفت: فَعَلُوهَا وَ رَبِّ الْکعْبَة سوگند به پروردگار كعبه كه كردند درباره خلافت آنچه را مى‌خواستند.

 و مهاجرین و انصار شك در خلافت على نداشتند. و چون از منزل خارج شدند، فضل بن عبّاس كه سخنگوى قریش بود گفت‌: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! إنَّهُ مَا حَقَّتْ لَکمُ الْخِلافَة بِالتَّمویهِ، وَ نَحْنُ أهْلُهَا دُونَکمْ، وَ صَاحِبُنَا أولَى بِهَا مِنْکمْ!

 «اى جماعت قریش! براى شما خلافت با خدعه و مكر ثابت و مستقرّ نمى‌شود! و ما اهل خلافتیم نه شما! و صاحب ما (على) به خلافت سزاوارتر است از شما»!

 و عُتبَة بنُ أبى لَهب برخاست و گفت:

٤

...[[200]](#footnote-200)

 ١ ـ «من أبَداً چنین نمى‌پنداشتم كه امر خلافت را از بنى هاشم و بالأخصّ از حضرت أبو الحسن برگردانند.

 ٢ ـ از اوّلین كسى كه از میان مردم ایمان و سابقه دارد؛ و داناترین مردم است به قرآن و سنّت‌هاى پیغمبر.

 ٣ ـ و از آخرین كسى كه عَهْد با پیغمبر داشته است، و جبرائیل در تَغسیل و تكفین پیامبر با او كمك كار بوده است.

 ٤ ـ آن كسى كه آنچه از كمالات در قریش است، بدون شك در او هست؛ ولیكن آن محاسن و مكارمى كه در اوست، در تمام قوم قریش یافت نمى‌شود.»

 أمیر المؤمنین علیه السّلام كسى را فرستادند، و او را از این نوع گفتار نهى نمودند.

 و از جمله مطالبى كه در «تاریخ یعقوبى» اضافه دارد آنست كه: از جمله متخلّفان از بیعت أبو بكر، أبو سفیان بن حَرْب بود، و مى‌گفت: أَرْضِیتُمْ یا بَنى عَبْدِ مَنافٍ أنْ یلِى هَذَا الأمْرَ عَلَیکمْ غَیرُکمْ؟! وَ قَالَ لِعَلِى بنِ أبیطَالِبٍ: أُمْدُدْ یدَک أبَایعْک ـ وَ عَلِى مَعَهُ قُصَى ـ وَ قَالَ:

وَ إنَّ أمْرَءاً یرْمِى قُصَى‌ قَصِى ٤

 «اى پسران عبد مناف! آیا راضى شدید كه: غیر از شما در این خلافت رسول خدا، ولایت و حكومت بر شما كند؟! و به على بن أبى‌طالب گفت: دستت را دراز كن، من با تو بیعت كنم ـ و تمام فرزندان قُصَى با على بودند ـ و گفت:

 ١ ـ «اى بنى هاشم در ولایت و حكومت بر خودتان، این مردم را به طمع نیندازید! و بالأخصّ أبوبكر را كه از طائفه تیم بن مُرَّة است؛ و عمر را كه از طائفه عَدى است.

 ٢ ـ امر خلافت و امارت نیست مگر در میان شما و به سوى شما؛ و براى آن هیچكس سزاوارتر نیست مگر أبو الحسن على بن أبى‌طالب.

 ٣ ـ اى أبو الحسن محكم و استوار بدار به خلافت دست متین و راستین و

مضبوط و موثوق خود را! زیرا كه تو براى این خلافت و حكومتى كه مورد امید و درخواست مى‌باشد توانا و مقتدرى!

 ٤ ـ و حقّاً و حقیقة آن مردى كه تمام فرزندان قُصَى اعمّ از بنى هاشم و بنى امیه و غیرهم در پشت سر او بوده و نگهبان و نگهدارش بوده و براى او تیرها را رها كنند، بسیار منیع و عزیز است، و قابل شكست و ضعف نیست؛ و در حریم قدرت او كسى را توان نیست كه وارد شود. ولیكن مردم از أبوبكر و عُمَر كه از فرزندان غَالِبْ هستند، دورند.»

 شیخ مفید كه این أبیات را از أبو سفیان روایت كرده است، در پایان آن آورده است كه:

 ثُمَّ نَادَى بِأعلَى صَوته: یا بَنى هَاشِمٍ! یا بَنى عَبْدٍ مَناف! أرْضِیتُمْ أنْ یلِى عَلَیکمْ أبُو فَصِیلِ: الرَّذَلُ ابْنُ الرَّذْلِ؟! أمَا وَ اللَهِ لَوْ شِئْتُم لَأمْلَأنَّهَا عَلَیهِمْ خَیلًا وَ رَجِلًا!

 «و پس از آن أبو سفیان با بلندترین صداى خود فریاد كشید: اى پسران هاشم! اى پسران عبد مناف! آیا مى‌پسندید كه بر شما حكومت كند این كرّه شتر: پست و فرومایه و قبیح، پسر پست و فرومایه و قبیح؟ سوگند به خدا كه اگر بخواهید من شهر مدینه را براى دفع ایشان از سواره نظام و پیاده نظام پر مى‌كنم»!

 فَنَادَاهُ أمِیرُالْمُؤْمِنِینِ عَلَیهِ السَّلامُ: ارْجِعْ یا أبَا سُفْیانَ! فَوَ اللهِ مَا تُریدُ اللَهَ بِمَا تَقُولُ! وَ مَا زِلْتَ تَکیدُ الْإسْلا مَ وَ أهْلَهُ! وَ نَحْنُ مَشاغِیلُ بِرَسُولِ اللهِ صَلّى اللهُ علیه و آله و سلّم؛ وَ عَلَى کلِّ امْرِى مَا اکتَسَبَ؛ وَ هُوَ وَلىُّ مَا احْتَقَبَ!

 «در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را از دور صدا زدند كه: برگرد اى أبو سفیان! سوگند به خداوند كه تو در این گفتارت، خدا را مدّ نظر نداشته‌اى! و همیشه در صدد كید و مكر براى إسلام و اهل إسلام بوده‌اى! و ما اینك به تجهیز جنازه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم اشتغال داریم! و هر مردى كه هر عملى بجا آورد بر عهده خود اوست؛ و خود ضامن و نگهبان گناهانى است كه مرتكب مى‌شود»

 أبو سفیان به مسجد رسول اللَه در آمد، دید كه بنى امَیه همگى مجتمعند؛ و خواست آنها را تحریك كند و براى بدست گرفتن حكومت برانگیزاند. آنان موافقت نكردند.

 فتنه و امتحان شدیدى همه را گرفت، و بلیه و فساد شامل همه شد، و حوادث بدى روى داد كه شیطان در آنها متمكن بود؛ و اهل عدوان و باطل و انحراف در آن حوادث كمك نمودند، و براى دفع آن حوادث سوء و انكار آن، أهل ایمان با حوادث روبرو نشدند، و صاحبان ولایت را مخذول و تنها گذاشتند، و اینست تأویل قول خداوند عزّوجلّ كه مى‌فرماید: ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾[[201]](#footnote-201) ـ (و بپرهیزید از فتنه و بلا و امتحانى كه چون فرا رسد، تنها به كسانى كه از شما ظلم كرده‌اند نمى‌رسد (بلكه همه را فرا مى‌گیرد.»

 و در وقت سقیفه و رحلت رسول اللّه‌ خَالِدُ بنُ سعید غائب بود، از سفر آمد، و نزد على بن أبى‌طالب آمد، و گفت: بیا من با تو بیعت كنم‌ فَوَ اللهِ مَا فِى النَّاسِ أحَدٌ أوْلَى بِمَقَامِ مُحَمَّدٍ مِنْک‌. «سوگند به خدا كه در تمام مردم كسى مانند تو كه سزاوارتر به مقام محمّد باشد یافت نمى‌شود»!

 و جماعتى به دور على بن أبى‌طالب گرد آمدند، و از او تقاضا مى‌كردند كه بیعتشان را قبول كند. حضرت به آنها گفت: أُغْدُوا عَلَى هَذَا مُحَلِّقِینَ الرُّوؤسَ. فَلَمْ یغْدُ عَلَیهِ الّا ثَلَاثَة نَفَرٍ.

 «شما براى انجام این امر، فردا صبح نزد من آئید با سرهاى تراشیده! و در نزد آن حضرت در فردا صبح فقط سه نفر آمدند.»

## خارج كردن متحصنین را از بیت فاطمه سلام اللَه علیها

 و به أبوبكر و عمر خبر رسید كه: جماعتى از مهاجرین و انصار با على بن أبى‌طالب در منزل فاطمه دختر رسول اللَه مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتى آمدند تا بر خانه فاطمه دختر رسول اللَه مجتمع شده‌اند. آنان با جماعتى آمدند تا بر خانه فاطمه هجوم آوردند. و على با شمشیر از منزل خارج شد، و عمر او را دیده، و عمر با او گلاویز شد، و شمشیرش را شكست، و داخل در خانه شدند.

 فاطمه از منزل خارج شد، و گفت: سوگند به خدا كه یا خارج شوید، و یا من موهاى خود را پریشان مى‌كنم و سر خود را برهنه مى‌كنم و ناله خود را به خداوند مى‌رسانم! آنها خارج شدند، و تمام كسانى كه در منزل بودند خارج شدند، و تا چندین روز بعد اشخاصى كه در منزل فاطمه بودند و خارج شدند بیعت نكردند، و

بعداً یكى پس از دیگرى شروع كردن به بیعت كردن. و على بیعت نكرد مگر بعد از شش ماه؛ و گفته شده است بعد از چهل روز.[[202]](#footnote-202) و ابن أبى الحدید با سند خود گوید: چون تعداد متخلِّفین از بیعت با أبوبكر از میان مردم بسیار شد، و أبوبكر و عمر بر على علیه السّلام سخت گرفتند، امّ مِسْطَح بن أثَاثَة[[203]](#footnote-203) ـ از منزل بیرون آمد، و در برابر قبر حضرت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم ایستاد، و این اشعار را انشاد کرد:

ـ

 ١ ـ «جریانات و خبرها و شدائدى كه موجب گفتار مختلف شده پیش آمد كرده است، كه اى پیغمبر اگر تو شاهد آنها بودى و حضور داشتى این گونه امور عظیم و ناپسند و مكروه اتّفاق نمى‌افتاد.

 ٢ ـ ما تو را از دست دادیم! و همچون زمین خشك كه باران‌هاى درشت و زنده كننده را از دست بدهد، از فیوضات تو محروم شدیم، و طائفه تو اى پیامبر مختلّ و پاشیده شدند! بیا و حاضر باش و از آنها غائب مباش»!

 و در دنبال این قضیه، ابن أبى الحدید با سند خود از أبو الْأسْوَد روایت مى‌كند كه: رجالى از مهاجرین از بیعت أبوبكر بدون مشورت به غضب آمدند، و على و زُبَیر غضبناك شدند، و با خود سلاح برداشته و داخل خانه فاطمه شدند. عمر نیز با جماعتى به سمت خانه فاطمه آمد، و با او أسَید بن حُضَیرْ و سَلَمَة بن‌ سَلامَة بن وِقْش‌ كه از بنى عبد الاشهل بودند، همراه بودند.

 فاطمه بر روى آنها صیحه زد، و آنها را به خدا سوگند داد. ایشان شمشیر

على و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و هر دو را شكستند، و عمر هر دو را خارج كرد، و آنها را به مسجد برد براى آنكه بیعت كنند. و سپس أبوبكر به خطبه برخاست، و از آنها معذرت خواست و گفت: إنَّ بَیعَتى کانَتْ فَلْتَة وَقَى اللَهُ شَرَّهَا.[[204]](#footnote-204) ـ

 «بیعت من از عدم تأمّل و تدبیر و بدون ملاحظه جوانب و صلاحدید انجام گرفته است. خداوند مردم را از شرّ آن بیعت و از عواقبش محفوظ داشت».

 بارى، عجب اینجاست كه: این كارهائى كه خلفاى انتخابى و دست اندركارشان انجام دادند، به نام دین و به عنوان یارى دین بوده است و با برچَسْب إسلام و مُهر و موم آن به جاى آورده شده است. این بسیار عجیب است كه: چگونه كسى صَد در صَد راهى را كه درست در جهت مخالف مطلوب است مى‌رود، و با علم و اطّلاع به مخالفت آن، هواى نفس چنان وى را كور و كر مى‌كند كه درست با یكصد و هشتاد درجه زاویه، بر خود تلقین مى‌كند كه در صراط مستقیم طى طریق مى‌كند. این از تسویلات نفس است؛ چنانكه خداوند در قرآن كریم فرماید:

 ﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى‌ أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى‌ لَهُمْ﴾.[[205]](#footnote-205) ـ

 «آنان كه بعد از آنكه راه هدایت براى آنها روشن گشت، به دین خدا پشت نموده و به قهقرا برگشتند و مرتدّ شدند، شیطان لعین، كفر را در نظرشان جلوه داد، و با فریب دادن به آرزوها و آمال در غَى و گمراهى فروشان برد، و آن گمراهى را بر آنها دوام بخشید.»

 آنها ندانستند كه هر كس بخواهد در راه خدا از اوامر خدا سبقت گیرد، و از منهاج رسول خدا پیش برود و جلو بیفتد، عین عقب افتادگى است. و هر كس در برابر رسول خدا صداى خود را بلند كند، و با او و دین او و نوامیس او همچون سایر امور معامله كند، تمام عملهایش حَبْط و هلاك مى‌شود، و در نامه عمل خود جز زیان و خُسران چیزى به بار نمى‌آورد. آرى كأنّهم لم یسْمَعوا كلام اللَه حیثُ یقول: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَهِ وَ رَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَهَ إِنَّ اللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. يا أَيُّهَا الَّذِينَ‌

آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾. امّا و اللَه لقد سَمِعُوا وَ وَعُوها و لكن حَلِیتِ الدُّنیا فى أنفسهم، و راقهم زِبْرِجُها، و سوف ینَبِّهُهُم اللَه بِمَا كانوا یعملون.

 و صلّى اللَه على رسوله، و على على أمیر المؤمنین؛ و على الصِّدیقة الطّاهرة فاطمه الزهراء بنت الرَّسول، المسكورة الضّلع، المجهولة القدر، المخفّیة القَبر، المظلومة المضطهدة بالجور، و الشهیدة فى إعلاء كلمه الإسلام و نقى الزّیغ و الهوى؛ و على الائمّة المعصومین. و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعین من الان إلى قیام یوم الدّین، و لا حول و لا قوّه إلا بالله العلى العظیم‌

# درس صد و شانزدهم و صد و هفدهم: على بن أبى‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام میزان سنجش نیكى‌ها و زشتى‌هاست.

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرین،

و لعنة اللَه على أعدآئهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدِّین‌

و لا حول و لا قوّه إلّا بالله العلىّ العظیم‌

 قال اللهُ الحَكیمُ فى كتابهِ الكریمِ:

 ﴿الم\* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ \* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ \* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ \* مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ \* وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ‌﴾[[206]](#footnote-206)

 «الم ـ آیا مردم چنین پنداشتند كه به مجرّد آنكه گفتند: ما ایمان آورده‌ایم، رهاشان مى‌كنند، و دست از آنها بر مى‌دارند، بدون اینكه آنان را امتحان كنند؟ و حقّاً ما آزمایش نمودیم آن امَّت‌هائى را كه قبل از ایشان بوده‌اند پس همانا خداوند البتّه مى‌داند چه كسانى راست گفته‌اند، و چه كسانى دروغ گویانند؟ آیا آنان كه كارهاى زشت را بجاى مى‌آورند چنین پنداشتند كه از ما و حكم ما جلو مى‌افتند و پیشى مى‌گیرند؟ این بد قضاوت و حكمى است كه مى‌نمایند. كسى كه امید زیارت و لقاى خدا را دارد، حقّاً مدت خدا سر آمده و به زیارت و لقاءِ خدا مى‌رسد؛ و حقّاً خداوند، او فقط شنوا و داناست. و كسى كه مجاهده در راه خدا نماید، براى نفس خود مجاهده نموده است، و حقّاً خداوند از جمیع عالمیان بى‌نیاز است»

## روایات وارده از خاصه و عامّه در امتحان مردم به ولایت‌

 در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌اى كه با آن اهل بصره را مخاطب فرموده است، اینطور وارد است كه: مردى در برابر او برخاست و گفت: اى امیرالمؤمنین، به‌

ما خبر بده از فتنه! و آیا تو در این باره از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله چیزى را پرسیده‌اى؟ فَقَال عَلیه السّلام: لَمّا أنْزَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ: ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾ عَلِمْتُ أنَّ الْفِتْنَة لَا تَنْزِلُ بِنَا وَ رَسُولُ اللهِ صَلَى اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّم بَینَ أظْهُرنَا، فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَة التَّى أخْبَرَک اللهُ تَعالَى بِهَا؟ فَقَالَ: یا عَلِىُّ إنَّ امَّتى سَیفْتَنوُنَ مِنْ بَعْدِى. فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ أوْ لَیسَ قَدْ قلْتَ لى یوْمَ احُدٍ حَیثُ اسْتُشْهِدَ مَنْ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمینَ وَ حِیزَتْ عَنىِّ الشَّهادَة فَشَقَّ ذَلِک عَلَىَّ فَقُلْتُ لى: أبْشِرْ فَإنَّ الشَّهادَة مِنْ وَرائِک؟ فَقَالَ لى: إنَّ ذَلِک لَکذَلِک، فَکیفَ صَبْرُک إذاً؟ فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! لَیسَ هَذَا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ وَ لَکنْ مِنْ مَواطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّکرَ فَقَالَ: یا عَلِىُّ! إنَّ الْقَوْمَ لَیفْتَنُونَ بِأمْوَالِهِمْ وَ یمْنُوُّنَ بِدینِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ یتَمَنوُّنَ رَحْمَتَهُ وَ یأمِنُونَ سَطْوَتَهُ وَ یسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْکاذِبَة وَ الْأهْواءِ الّساهِیة، فَیسْتَحِلوُّنَ الْخَمْرَ بِالنَّبِیذِ وَ لسُّحْتَ‌بِالْهَدِیة وَ الرِّبَا بِالْبَیعِ. قُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! بِأىِّ الْمَنازِلِ انْزِلُهُمْ عِنْدَ ذَلِک؟ أ بِمَنْزِلَة رِدَّة أمْ بِمَنْزِلَة فِتْنَة! فَقَالَ: بِمَنْزِلَة فِتْنَة[[207]](#footnote-207)

 «امیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب گفتند: چون خداوند آیه‌ ﴿الم‌ \* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾‌ را نازل كرد، من در عین آنكه مى‌دانستم در زمانى كه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله زنده است و در میان ماست این فتنه بر ما فرود نمى‌آید، از او پرسیدم: این فتنه و امتحانى را كه خداوند به تو خبر داده است كدام است؟ رسول خدا فرمود: اى على امّت من پس از من امتحان مى‌شوند و به فتنه دچار مى‌گردند. گفتم: اى رسول خدا مگر شما در روز جنگ احد كه شهیدانى از مسلمانان به شهادت رسیدند ولیكن من به فوز شهادت نائل نشدم و این بر من گران آمد، به من نگفتید: بشارت باد بر تو زیرا كه شهادت در پشت سر تو است؟ و پس از این كلام، رسول خدا به من فرمود: این امر شهادت بر تو واقع مى‌شود، آیا صبر تو در برابر آن چگونه است؟ من عرض كردم: اى رسول خدا این واقعه شهادت من از جاهاى صبر نیست بلكه از جاهاى شكر است و از جاهاى بشارت است. در این حال رسول خدا به من فرمود: اى على این امّت من بزودى با مالهایشان مورد فتنه و آزمایش قرار خواهند گرفت و بر خدا با دینشان منّت مى‌گذارند، آرزوى رحمت خدا را در سر مى‌پرورند و

از غضب و سطوت او خود را در امان مى‌پندارند، و محرّمات او را با شبهه‌هاى دروغین و آراء و خیالات سست و بى‌اساس حلال مى‌شمرند، و بر این اصل خمر را به نام نبیذ مى‌خورند، و مال رشوه و حرام را به عنوان هدّیه مصرف مى‌نمایند، و ربا را به نام بیع و خرید و فروش حلال مى‌كنند. من عرض كردم: اى رسول خدا! در این صورت من با آنها چطور رفتار كنم؟ آیا با آنها بمنزله مردمان از دین برگشته رفتار كنم و یا بمنزله مردمان مسلمان مبتلا به امتحان و مفتون به دنیا؟ رسول خدا فرمود: با آنها به منزله مردم مفتون به دنیا و آسیب دیده در مورد آزمایش و امتحان رفتار كن»!

 و شیخ طبرسى از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه: معناى ﴿يُفْتَنُونَ﴾ آنست كه: مردم مورد آزمایش واقع مى‌شوند هم در مال‌هایشان و هم در جان‌هایشان.

 و نیز از عیاشى با اسناد خود از حضرت أبو الحسن امام كاظم علیه السّلام روایت كرده است كه: عباس به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: برخیز با من بیا تا از مردم براى تو بیعت بگیرم. حضرت فرمود: مگر تو اینطور مى‌پندارى كه بیعت مى‌كنند؟ گفت: آرى. حضرت فرمود: پس گفتار خدا: ﴿الم‌ ‍\* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا﴾ (تا آخر آیات) چه مى‌شود؟[[208]](#footnote-208) ـ

 و ملّا محسن فیض كاشانى علاوه بر این روایت و روایت «نهج البلاغه»، از رسول خدا آورده است كه: چون این آیه نازل شد فرمود: حتماً فتنه‌اى پیش مى‌آید كه امّت در آن امتحان مى‌شوند تا صادق از كاذب بازشناخته شود، به علّت آنكه وحى منقطع مى‌شود، آنگاه شمشیر و افتراق كلمه تا روز قیامت در میان امّت خواهد بود.[[209]](#footnote-209) ـ

## در تفسیر ﴿الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌﴾ به امتحان درباره أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 سید هاشم بحرانى ـ رضوان اللَه علیه ـ «در غایة الْمَرام» چهار روایت از طریق عامّه، و پنج روایت از طریق خاصّه روایت مى‌كند كه: در تفسیر این آیات مباركاتى كه ذكر شد از رسول خدا و ائمّه معصومین ـ صلوات اللَه و سلامه علیهم أجمعین ـ بیان شده است كه: خداوند درباره ولایت و پیروى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را امتحان مى‌كند. از جمله آنكه: از ابن شهرآشوب، از أبو طالب هَرَوى به إسناد خود از عَلْقَمه و أبو أیوب وارد شده است كه: چون آیه‌ ﴿الم‌، أَ حَسِبَ النَّاسُ‌﴾ تا آخر آیات‌

نازل شد، قال النبى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم لعمار: انه سیکون من بعدى هناة، حتى یختلف السیف فیما بینهم، و حتى یقتل بعضهم بعضا، و حتى یتبرا بعضهم من بعض. فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الاصلع عن یمینى على بن أبى طالب، فان سلک الناس کلهم وادیا فاسلک وادى على، و حلّ عن الناس.

 یا عمار! ان علیا لا یردک عن هدى، و لا یردک الى ردى. یا عمار: طاعة على طاعتى، و طاعتى طاعة الله.[[210]](#footnote-210)

 «پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله به عمّار گفت: اى عمّار بعد از من، دَواهى و امور عظیمه منكَره و مصائبى پیش خواهد آمد، بطورى كه شمشیر در بین آنها ردّ و بَدَل خواهد شد، و بعضى بعض دیگر را مى‌كشند، و بطورى كه بعضى از بعضى برائت و بیزارى مى‌جویند. چون تو این امور را دیدى بر تو باد به این مردى كه در طرف راست من اینك نشسته است، و جلوى سرش مو ندارد، یعنى علىّ بن أبى طالب؛ پس اگر تمامى مردم به‌طور دسته جمعى در راهى طىّ طریق كنند، تو در آن راهى طىّ طریق كن كه آن راهِ، راه على است، و از مردم فاصله بگیر و دور شو.

 اى عمّار! على تو را از هدایت باز نمى‌گرداند، و به سوى پَستى نمى‌كشاند. اى عمّار! إطاعت كردن از على إطاعت از من است، و إطاعت از من إطاعت از خداست».

 و از جمله از طریق عامّه أیضاً در گفتار خداوند متعال: ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾‌ آورده است كه: قال على علیه السلام: قلت: یا رسول الله! ما هذه الفتنة؟ قال: یا على! بک، و انت المخاصم، فاعد للخصومة! و قال على علیه السّلام‌ ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا﴾ نحن اولئک.[[211]](#footnote-211)

 «على علیه السّلام فرمود: عرض كردم اى رسول خدا! این فتنه و امتحان چیست؟ رسول خدا فرمود: این امتحان مردم به‌واسطه تو صورت مى‌گیرد، و تو هستى كه مورد خصومت و دشمنى قرار مى‌گیرى، پس خود را براى تحمّل خصومت‌هاى مردم آماده و مجهّز كن. و على علیه السّلام درباره آیه: «و پس از آن ما كتاب را به عنوان میراث إرث بخشیدیم به آن بندگانى كه ما آنها را برگزیده‌ایم» مى‌فرماید: ما آن بندگان برگزیده‌

خدا هستیم كه كتاب را به ما إرث داده است».

 و از جمله از طریق خاصّه از تفسیر على بن إبراهیم در تفسیر خود، آورده است كه او گوید: پدرم براى من روایت كرد از محمّد بن فُضَیل، از حضرت أبو الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام كه گفت: عبّاس به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: بیا برویم مردم با تو بیعت كنند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عبّاس گفت: آیا تو چنین مى‌بینى كه بیعت مى‌كنند؟ عبّاس گفت: آرى.

 حضرت فرمود: پس گفتار خداوند كه مى‌فرماید: ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ‌ \* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ‌ (اى اختبرناهم) فَلَيَعْلَمَنَّ اللَهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ‌ \* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ‌ \* مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَهِ لَآتٍ‌﴾، چه خواهد شد؟!

 خداوند مى‌فرماید: كسى كه لقاى خداوند را دوست داشته باشد به او أجل مى‌رسد؛ و كسى كه نفس خود را از لذّات و شهوات و معاصى به مجاهده باز دارد، براى نفس خودش مجاهده نموده است، و حقّاً خداوند از جهانیان بى‌نیاز است.[[212]](#footnote-212)

 و از جمله از محمّد بن عبّاس، از أحمد بن هُوذة، از إبراهیم بن اسحق، از عبداللَه بن حمّاد، از سماعة بن مهران كه گفت: قَال‌[[213]](#footnote-213) رَسُولُ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلم: کانَ ذَاتَ لَیلَة فِى الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا کانَ قُرْبَ الصُّبْحِ دَخَلَ أمیرُ الْمُؤمِنینَ علیه السلام، فَنادَاهُ رَسُولُ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله فَقَالَ: یا عَلِىُّ! قَالَ: لَبَّیک. قَالَ: هَلُمَّ إلَىَّ. فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ: یا عَلِىُّ! بِتُّ اللَّیلَة حَیثُ تَرَانِى، فَقَدْ سَأَلْتُ رَبِّى ألْفَ حَاجَة فَقَضَاهَا لِى؛ وَ سَألْتُ لَک رَبِّى أنْ یجْمَعَ لَک امَّتِى مِنْ بَعْدِى، فَابَى عَلَىَّ رَبِّى، فَقَالَ: ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ﴾.[[214]](#footnote-214)

 امام علیه السّلام گفت: «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله شبى را در مسجد گذراند؛ چون نزدیك طلوع صبح شد أمیرالمؤمنین علیه السّلام داخل شد؛ رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله او را ندا كرده فرمود: اى على! على گفت: لبیك.

 رسول خدا فرمود: پیش بیا به سوى من. چون على به رسول خدا نزدیك شد، فرمود: اى على! همینطور كه مى‌بینى، من شب را تا به صبح در مسجد بیتوته كردم، و از پروردگارم هزار حاجت خواستم كه آنها را براى من برآورده نمود، و از پروردگارم خواستم كه بعد از من امَّت مرا به گرد تو جمع كند و اختلافى پیش نیاید. پروردگارم از پذیرش این حاجت خوددارى كرد و گفت: ﴿الم﴾، آیا مردم چنین گمان مى‌كنند كه همینكه گفتند: ما ایمان آوردیم، رها مى‌شوند و مورد امتحان قرار نمى‌گیرند»؟

 و از جمله از حسین بن على، از پدرش علیهما السّلام روایت كرده است كه: لَمَّا نَزَلَتْ‌ ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ﴾ فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا هَذِهِ الْفِتْنَة؟ قَالَ: یا عَلِىُّ! إنَّک مُبْتَلىُ وَ مُبْتَلِىً بِک؛ وَ إنَّک مُخَاصَمُ، فَأعِدُّ لِلْخُصُومَة.[[215]](#footnote-215)

 چون آیه‌ ﴿الم \* أَ حَسِبَ النَّاسُ‌﴾ فرود آمد، من از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدم: این آزمایش و امتحان كدام است؟

 رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله فرمود: اى على تو مورد ابتلا و امتحان قرار مى‌گیرى، و امَّت هم به‌واسطه تو مورد ابتلا و آزمایش قرار مى‌گیرند، و تو مورد خصومت و عداوت امَّت واقع مى‌شوى، پس خود را براى تحمّل بار مشكلات و عداوت‌ها مجهّز كن».

 بعد از پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه غاصبان خلافت، دست اندر كار ربودن این مقام از أمیرالمؤمنین علیه السّلام شدند، امتحان بزرگى براى مردم پیش آمد، و حقّا عظیم و پر خطر بود.

## قیام اصحاب گرامى رسول خدا در مسجد رسول اللَه و احتجاج با ابوبكر

 عدّه‌اى به طرفدارى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام قیام كردند كه تعدادشان اندك نبود، و عدّه‌اى به طرفدارى از مخالفان؛ و گفتگو و بحث بسیار شد؛ و حتّى أصحاب بزرگوار پیامبر به مسجد رفتند، و با أبوبكر در حضور جمعیت بحث‌ها كردند؛ و أبوبكر در جواب فرو ماند، و از منبر به زیر آمد و به منزل رفت؛ و تا سه روز در مدینه اضطراب و غوغا بود. آنگاه عمر، أبوبكر را به مسجد آورد، و براى حمایت او عثمان‌

با یكصد نفر مرد مسلّح، و مُغیرة بن شعبه با یكصد نفر مرد مسلّح، و مُعَاذ با یكصد نفر مرد مسلّح، شمشیرها كشیده بیامدند، و آماده براى هر گونه دفاع از أبوبكر شدند.

 در این حال اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام با یاران و طرفداران خود از مُخْلِصین از أصحاب پیامبر قیام كند، و براى گرفتن حقّ خود به شمشیر متوسّل گردد، بدون شكّ از طرفین خون‌ها ریخته مى‌شد، و اضطراب و تشویش در مدینه به مجرّد مرگ پیامبر مى‌افتاد، و این زد و خورد به طول مى‌انجامید، و كفّار و مشركانى كه در انتهاز موقع و فرصت براى تضعیف إسلام بودند از این موقعیت استفاده سوء مى‌نمودند، و ارتداد از إسلام به جاهلیت افزون مى‌گشت، و بالنتیجه فاتحه إسلام خوانده مى‌شد و زحمات رسول خدا همگى بر باد مى‌رفت.

 فلهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام طبق وصیت و سفارش رسول خدا كه اگر به اندازه كافى یاور و معین نداشتى، و نتوانستى فوراً كار را یكسره كنى، و مدینه را در اضطراب و آشوب دیدى، دست به قبضه شمشیر مزن، و با این مصائب جانگداز كه به فرمایش خود: أمَرُّ مِنَ الْعَلْقَمِ‌ (از صَبِر زرد[[216]](#footnote-216) تلخ‌تر بود) صبر كرد، براى آنكه إسلام محفوظ بماند. و گرنه، در اثر كشمكش‌ها و كشته شدن قرّآءِ قرآن و صحابه عظیم رسول الله، دیگر چیزى باقى نمى‌ماند، و إسلام به صورت یك واقعه و حادثه جزئیه تاریخى كه پدید آمده و از بین رفته بود، هیچ أثر زائدى در عالم نداشت. و حقّاً مى‌توان شَجاعت و شَهامت و سَخاوت و عقل و حزم و ایثار و عبودّیت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در اینگونه صبر و تحمّل جستجو كرده، و به خوبى دریافت كه از هزاران شمشیر كه در بَدْر و احُد و أحْزاب و حُنَین مى‌زده است عظیم‌تر و پر ابَّهَت‌تر بود. و اینست مقام ولىّ خدا كه رضاى محبوب را در هر حال بر هواى خویشتن ترجیح مى‌دهد.

 در كتاب «بَعْضُ فَضَائح الرَّوافِض در ضمن بیان فضیحت پنجاهم آورده است كه: «اگر رسول خدا على را نصّ بر خلافت بدینگونه كه شیعه ادّعا مى‌كند

كرده بود، زنان پیغمبر و ابن عبّاس و بوذرّ و سلمان و عمّار ـ كه رافضى ایشان را به گواهى مى‌آورد ـ آگاه بودندى، و این روز گفتندى: این چه مشغله است؟! رسول خدا على را نَصّ بر خلافت كرده، و این گفتار اوست. چرا شما در خلافت منازعه مى‌كنید!؟

 آخر نَصّى بدین روشنى، همه پنهان كردند! و همه از أبوبكر و عمر ترسان شدند؟ خدا و قول رسول را فراموش كردند، و گل بر روى آفتاب براندودند؟ از پسر أبو قحافه تَیمْى و پسر خطّاب بترسیدند؟ و آنچه بوجعفر بابَویه، و بوجعفر طوسى سرگشته، و شیطان الطّاق، و یونس بن عبد الرّحمن رافضى، بعد از پانصد سال بدیدند، صحابه پاك ندیدند؟ و یا بدیدند، و باز پوشانیدند؟ و نیز على و عبّاس و همه بنى هاشم عاجز شدند؟ و امّ سَلَمَه و دیگران این گواهى باز گرفتند»؟![[217]](#footnote-217)

 در كتاب «بعض مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ» كه ابن أبى الحسین بن ابى الفضل قزوینى رازى، در همان زمان كتابت و نشر و حیات صاحب «فضائح الرّوافض» در ردّ این كتاب نوشته و منتشر نموده است‌[[218]](#footnote-218) مفصّلًا از این شبهه جواب داده است، كه همه این قضایا و اشكال‌ها واقع شده و در كتب أهل سُنَّت و بالأخصّ حنبلى‌ها مذكور است، و در كتابخانه‌ها مضبوط.

 و ما براى آنكه عین عبارات آن كتاب را بدون تصرّف آورده باشیم فقط ترجمه بعضى از عبارات آنرا كه عربى است از خود اضافه مى‌كنیم و در بین الهلالَین قرار مى‌دهیم، و بقیه عبارات را بدون مختصر تغییرى نقل مى‌كنیم:

 او مطالبى را أوَّلًا ذكر كرده تا آنكه گفته است ... و أخبار در إمامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت و سخاوت و فضل و جهاد و اخوّت و مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیش از آنست كه سُنّى و حَنَفى و شیعى روایت كرده‌اند كه بگفت صد هزار خارجى و ناصبى مُبْتَدِعْ پنهان و باطل نشود؛ باید كه جانش برآید به‌

كتبخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان رود كه رافضى نباشند، و از راویان معتمد سنّى بشنود، تا بداند كه: نه ساخته بوجعفر بابَویه، و نه اندوخته بوجعفر طوسى است، كه صد هزار لعنت بر دشمنان سید مرتضى و دو بوجعفر و دو مفید باد.

 أخبار است به اسناد مذكور، در كتب أئمّه مَسْطور، نه خرافات و نه تُرَّهات است؛ همه أئمّه قبول كرده‌اند، و همه أصحاب الحدیث تزكیه كرده، كه مادر به مرگ ناصبیان نشیناد. خود، عقل خود را استعمال نكنند، كه إمام نصّ مى‌باید، و از قرآن بر نخوانند كه إلّا معصوم، إمامت را نشاید؛ و از أخبار نبینند كه إمام باید كه عالم‌تر باشد به أحكام شریعت از همه امَّت.

 جواب آنچه گفته است كه: «چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از دار دنیا برفت، صحابه در خلافت سخن گفتند؛ چنانكه از آفتاب ظاهرتر است. و اگر رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بر على نصّ كرده بودى، چرا صحابه كه در روز بیعت أبوبكر حاضر بودند، إنكار نكردند و نگفتند: حقّ با على است‌؟ و رسول بر وى نصّ كرده؛ این چه مشغله است»؟!

 أوَّلًا دیگر باره به حساب كورتر است، و به أحوال روز سقیفه جاهل‌تر كه اگر دانستى بگفتى. به ضرورت جواب این شبهه گفته شود؛ و از كتب و آثار از آفتاب روشن‌تر است. به روایت‌هاى مختلف. خاصّه آنچه روایت كرده از علىّ بن جَعفر اهرمروانى گروه أمینان و مُعْتمدان معروف كه: چون در سقیفه بنى ساعده بر أبوبكر بیعت كردند، وَفد أصحاب از مهاجر و أنصار و كبرآءِ أهل البَیت، به سراى أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و به اتّفاق گفتند: یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ! تَرْکتَ حَقّاً أنْتَ أوْلَى بِهِ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ، وَ قَدْ أرَدْنَا أنْ نُنْزِلَهُ عَنْ مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلم.

 (اى أمیر مؤمنان! ترك كرده‌اى حقّى را كه تو به آن حقّ از این مَرد سزاوارترى! و ما إراده كرده‌ایم او را از منبر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم پائین بیاوریم).

 از على دستورى خواستند و به جمع به مسجد آمدند. أبوبكر بر منبر بود. ابتدا مهاجران برین نَسَق برخاستند، با حضور انْدْ هزار مرد، و إنكار كردند بر بیعت أبو بكر.

## احتجاج خالد بن سعید عاص بر ابوبكر به سوابق أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 أوّلین کسى که برخاست و سخن گفت، خَالد بن سَعید بن عاص بود كه بعد از حمد و ثناى خدا و درود بر مصطفى به آواز بلند گفت‌: یا أبَا بَکرٍ! اتَّقِ اللهِ وَ انْظُر مَا

تَقَدَّمَ لِعَلٍّى مِنْ رَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله: أمَا عَلِمْتَ أنَّ النَّبِىَّ قَالَ لَنَا فِى یوْمِ بَنى قُرَیظَة ـ وَ قَدْ قَتَلَ عَلِىُّ عِدَّة مِنْ رِجَالِهِمْ وَ اولِى النَّجْدَة مِنْهُمْ ـ :

 مَعَاشِرَ النَّاسِ! اوصِیکمْ بِوَصِیة فَاحْفَظُوهَا، وَ مِودعُ إلَیکمْ سِرّاً فَلا تُضَیعُوهُ: ألَا وَ انَّ عَلِیاً إمَامُکمْ مِنْ بَعْدِى، وَ خَلیفَتِى فیکمْ، بِذَلِک أوْصَانِى جَبْرَئیلُ عَنْ رَبِّى.

 ألَا وَ ان لَمْ تَحْفَظوُنى فِیهِ، وَ تُوَازِرُوهُ وَ تَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فى أحْکامِکمْ، وَ اضْطَرَبَ عَلَیکمْ أمْرُ دینِکمْ، وَ وَلَىَ عَلَیکمْ شِرَارُکمْ! أخْبَرَنى جَبْرَئیلُ عَنْ رَبِّى.

 ألَا وَ انَ أهْلَ بَیتِى هُمُ الْوَارثُونَ لِأمْرِى، وَ الْقَائِمُونَ بِأمْرِ امَّتى. اللَّهُمَّ فَمَنْ أطَاعَهُمْ مِنْ امَّتِى وَ حَفِظَ فِیهِمْ وَصِیتّى [فَاحْشُرْهُمْ فِى زُمْرَتى، وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِیباً مِنْ مُرَافَقَتِى یدْرِکونَ بِهِ نُورَ الْآخِرَة. اللَّهُمَّ وَ مَنْ أسَآءَ خَلَافَتِى فى أهْلِ بَیتى فَاحْرِمْهُ‌] الْجَنَّة التَّى عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأرْضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ.

 (اى أبوبكر تقواى خداى را پیشه ساز! و ببین سوابقى را از علىّ‌بن‌أبى‌طالب نسبت به رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله كه در آن سوابق، على از همه مقدّم بوده است. مگر نمى‌دانى كه رسول خدا صَلّى اللَه علیه و آله و سلّم، در روز بنى قُرَیظَة ـ در حالى كه على عدّه‌اى رجال و شَجْعان آنها را كشته بود ـ به ما گفت:

 اى جماعت مردم! من وصیتى به شما مى‌كنم، آنرا محفوظ دارید، و سِرّى را در نزد شما به أمانت مى‌گذارم، آنرا ضایع مكنید! آگاه باشید كه: تحقیقاً بعد از من إمام شما على است، و خلیفه من در میان شما على است. بدین أمر از طرف پروردگار من، جبرائیل به من وصیت كرده است.

 آگاه باشید كه اگر مرا و شئون مرا در على حفظ نكنید، و با او مساعدت و إعانت نكنید، و نصرت و یارى ننمائید، شما در أحكام دینتان اختلاف خواهید نمود، و أمر دین شما بر شما مُضْطَرب و مشوّش خواهد شد، و بدانِ شما و شریرانِ از شما بر شما حكومت خواهند كرد! بدین مطلب جبرائیل از طرف پروردگارم به من خبر داده است.

 آگاه باشید كه: فقط و فقط أهل بیت من میراث برندگان أمر ولایت من هستند، و قیام كنندگان به أمر امَّت من مى‌باشند.

 بار پروردگارا! هر كس از امَّت من كه از أهل بیت من إطاعت كند، و سفارش مرا در آنها حفظ كند، [ایشان را در زمره من محشور فرما! و براى آنها نصیبى و

سهمیه‌اى از مرافقت با مرا قرار ده، كه بدین وسیله به نور آخرت دست یابند! بار پروردگارا! و هر كس كه در خلافتى كه من در اهل بیتم نموده‌ام به بدى رفتار كند، او را محروم بدار] از بهشتى كه وسعتش به اندازه آسمانها و زمین است، و براى مردمان متّقى تهیه شده است).

 كلامى به این مبالغه كه أهل معنى و معرفت، تفسیرش دانند، در آن أنجمن از قول با حجّت از كلام مُصْطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بگفت، ردّ بر بیعت أبو بكر. امّا پندارى خواجه ناصبى چون آنچه به كارش آید، نیست كمترك مى‌پذیرد. تا عمر خطّاب برخاست و گفت: اسْکتْ یا خَالِدُ! فَلَسْتَ مِنْ أهْلِ الْمَشْوَرَة (اى خالد، ساكت باش! تو از اهل مشورت نیستى!) تا او عمر را جواب داد: بَلِ اسْکتْ أنْتَ یا بْنَ الْخَطَّابِ فَوَ اللهِ مَا لَک فِى قُرَیشٍ مُفْتَخَرُ (بلكه تو ساكت شو اى پسر خطّاب! سوگند به خدا كه براى تو در میان قریش هیچ جهت افتخارى نیست) تا عمر بنشست.

## احتجاج ابوذر غفارى در مسجد رسول اللَه با ابوبكر و همكارانش‌

 و بعد از وى أبوذرِّ غِفَارىّ برخاست و حمد گفت به خدا، و ثنا گفت بر مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم. آنگه گفت:

 یا مَعَاشِرَ قُرَیشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ وَ عَلِمَ أخْیارُکمْ أنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قَالَ: الْأمْرُ مِنْ بَعْدِى لِعَلِىِّ بْنِ أبیطَالِبٍ، ثُمَّ لِلْحَسَنِ، ثُمَّ لِلْحُسَینِ، ثُمَّ لِلْأئِمَّة مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ فَتَرَکتُمْ قَوْلَهُ، وَ نَبَذْتُمْ أمْرَهُ وَ وَصِیتَهُ؛ وَ کذَلِک تَرَکتِ الْامَمُ الَّتِى کفَرَتْ بَعْدَ أنْبِیائِهَا فَغَیرَتُ وَ بَدَّلَتْ، فَحَاذَیتُمُوهَا حَذْو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُدَّة بِالْقدَّة، وَ عَمَّا قَلِیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أمْرِکمْ وَ جَزَآءَ مَا قَدْ قَدَّمَتْ أیدِیکمْ، وَ أنَّ اللهَ لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبیدِ.

 (اى جماعت مردم شما حقّاً مى‌دانید، و برگزیدگان شما نیز مى‌دانند كه: پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفت: أمر ولایت بعد از من براى على بن أبى‌طالب است، و پس از او براى حسن و حسین، و سپس براى إمامان از فرزندان حسین. شما گفتار پیغمبر را ترك گفتید! و فرمان و وصیت او را دور افكندید، و همچنین امَّت‌هائى كه بعد از پیامبرانشان كافر شدند، ایشان نیز اینطور رفتار كردند، پس تغییر دادند، و تبدیل نمودند گفتار و وصیت پیامبرانشان را. شما نیز به محاذات آنها و نظیر آنها، همانند تشابهى كه یك لنگه كفش با لنگه دیگر آن دارد، و همانند یك چوبه تیر را كه در كمان مى‌گذارند، با چوبه دیگر كه از هر جهت یك قسم و یك اندازه‌

بریده شده است، قرار گرفتید، بزودى وخامت و سوء عاقبت أمر خود را خواهید چشید؛ و پاداش آن كردارى كه انجام داده، و به دست‌هاى خود پیش فرستاده‌اید به شما خواهد رسید؛ و حقّاً كه خداوند به بندگان خود ستم نمى‌كند).

 آنگاه بنشست. پندارى این كلمات نه ساخته بوجعفر و مفید است، كلام أبوذّر است. تا خواجه ناصبى نگوید كه: چرا إنكار نكردند، و حجّت إظهار نكردند. امّا خواجه كور و كر است.

## احتجاج سلمان فارسى و مقداد بن اسود در مسجد با ابوبكر

 بعد از آن سَلْمانِ فارسى برخاست‌ و بعد از حمد خداى تعالى و ثناى مصطفى صلّى اللَه علیه و آله به آواز بلند گفت: یا أبَا بَکر إلَى مَنْ تُسْنِدُ أمْرَک إذَا نَزَلَ بِک الْقَضَآءُ! وَ إلَى مَنْ تَفْزَعُ إذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ [مَا عُذْرُک فِى التَّقَدُّمْ‌] وَ فِى الْقَوْم منْ هُوَ أعلَمُ مِنْک! وَ أقْرَبُ بِرَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قَرَابَة مِنْک، قَدَّمَهُ النَّبِىُّ فى حَیاتِهِ، وَ أوْعَزَ إلَیکمْ عِنْدَ وَفَاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ، وَ تَنَاسَیتُمْ وَصِیتَهُ! فَعَمّا قَلِیلٍ یصْفُو لِک الْأمْرُ وَ قَدٍ أثْقَلْتَ ظَهْرَک بِالْأوْزَارِ، وَ حَمَلْتَ إلَى قَبْرِک مَا قَدَّمَتْ یدَاک فَإنَّک سَمِعْتَ، مَا سَمِعْنَا، وَ رَأیتَ مَا رَأینَا ـ إلى آخره.[[219]](#footnote-219)

 (اى ابا بكر! زمانى كه قضاى الهى بر تو نازل شود، تو امور خود را به كه مى‌سپارى؟ و به چه تكیه مى‌زنى؟ و به كه پناه مى‌برى، و رفع بلیه از خود مى‌كنى، در آن وقتى كه از تو سؤال شود چیزى را كه نمى‌دانى.

 [و عذر تو در سبقت گرفتن چیست‌] و در میان قوم كسى هست كه او از تو أعلم و داناتر است، و قرابت او به رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله از قرابت تو بیشتر است، پیغمبر او را در زمان حیاتش مقدّم داشت، و در هنگام مرگش سفارش و وصیت كرد براى إمامت او؟!

 شما سخن پیغمبر را به دور انداختید، و وصیت او را به روى خود نیاوردید، و

چنین وانمود كردید كه فراموش نموده‌اید! و بزودى أمر حكومت خالص و بى‌هیچ مزاحمتى براى تو خواهد شد، در حالیكه تو پشت خود را به بارهاى سنگین، سنگین نموده‌اى! و با دست خود آنچه را كه پیش فرستاده‌اى به سوى قبر خودت مى‌برى؛ زیرا كه حقّاً تو شنیده‌اى آنچه را كه ما شنیده‌ایم، و دیده‌اى آنچه را كه ما دیده‌ایم ـ الخ).

 تا خواجه ناصبى بداند كه: انكار كردند، و حقّ إظهار كردند [زیرا] این كلام مهاجر به انصار است، رافضیان قم و كاشان نساخته‌اند، و حقّ با على بوده است همیشه.

 بعد از آن، مِقْداد بن أسْوَد الِكنْدى برخاست و گفت:

 یا أبَا بَکر! إرْبَعْ عَلَى ظَلْعِک [وَ قِسْ شِبْرَک‌[[220]](#footnote-220) بِفِتْرِكَ‌] وَ الْزَمْ بَیتَكَ! وَ ابْكِ عَلَى خَطِیئَتِكَ! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأمْرَ [إلَى‌] مَنْ هُوَ أحَقُّ بِهِ مِنْكَ! فَلَا تَغْتَرِرْ بِدُنْیاكَ! وَ لَا تُغْرِرْكَ قُرَیشُ [وَ غَیرُها]! فَعَمَّا قَلِیلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْكَ دُنْیاكَ! وَ تصِیرُ إلَى آخِرَتِكَ! وَ قَدْ عَلِمْتَ أنَّ عَلِیاً صَاحِبُ هَذَا الْأمْرِ، فَأعْطِهِ مَا جَعَلَهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ لَهُ فَإنَّ ذَلِكَ خَیرُ [لَكَ‌] فى دُنْیاكَ، وَ أسْلَمُ لَكَ فى آخِرَتِكَ!

 (اى أبا بكر بر عیب خود واقف شو؛ تو ضعیفى از كارى كه طاقت آن را ندارى دست بردار، و شِبْرِ خود را با فِتْرِ خودت اندازه بگیر، و از حد خود تجاوز مكن و ملازم خانه خود باش، و بر گناهت و خطایت گریه كن! و این أمر إمامت را برگردان به كسى كه او در این أمر سزاوارتر از تو است! تو به دنیاى خودت مغرور نشو، و قریش و غیر قریش نیز ترا گول نزنند و به غرور در نیاورند! چون بزودى دنیاى تو متلاشى و منحلّ مى‌شود، و به سوى آخرتت بازگشت تو مى‌باشد! و حقّاً تو مى‌دانى كه صاحب این أمر ولایتْ على است؛ آنچه را كه خدا و رسول او براى او قرار داده‌اند به على‌

بده! این براى دنیاى تو بهتر است! و آخرتت را نیز براى تو بهتر حفظ مى‌كند، و سالم نگاه مى‌دارد!) و فرو نشست.

 مادر به مرگ ناصبیان نشیناد، كلامى با این مبالغه و نصیحت و موعظه دانم كه نه سخن رافضیان وَرامین است، تا بداند كه حقّ بحمد اللَه ظاهر است، و ظاهر بوده، و حجّت ثابت وَ عَلِىّ عَلَیهِ السَّلَامُ إمام.

 بعد از وى بُرَیدَة الأسْلَمِىّ رحمة اللَه علیه برخاست‌

 و بعد از حمد و ثناى خدا و مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفت‌: یا أبَا بَکرٍ أنَسِیتَ أمْ تَنَاسَیتَ؟! أمَا عَلِمْتَ أنَّ النَبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: أمَرَنَا أنْ نُسَلَّمَ عَلَى عَلِىٍّ بِإمْرَة الْمُؤمِنینَ فِى حَیاتِهِ، فَسَلَّمْنَا عَلَیهِ وَ أنْتَ مَعَنَا وَ النَّبِىُّ یتَهَلّلُ وَجْهُهُ فَرَحاً لِمَا یدْرِى مِنْ طَاعَة امَّتِهِ لِابْنِ عَمِّه؟ فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَکانَ خَیراً لَکمْ فِى دُنْیاکمْ وَ آخِرَتِکمْ، وَ قَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعْنَا، وَ رَأیتَ مَا رَأینَا، وَ السَّلَامُ.

 (اى أبو بكر! آیا فراموش كرده‌اى، و یا خود را به صورت شخص فراموشكار جلوه مى‌دهى؟! مگر تو ندانسته‌اى كه: پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم ما را أمر كرد كه به على، با عنوان أمیرالمؤمنین سلام كنیم در زمانى كه رسول خدا زنده بود؟ و ما سلام كردیم و تو هم با ما بودى؛ و صورت پیغمبر از شدّت فرح و سرور مَتلألأ بوده و مى‌درخشید از نظاره إطاعت امّت خود نسبت به پسر عَمَّش! و اگر شما بعد از مردن پیغمبر نیز همانگونه عمل مى‌كردید، براى شما هم براى دنیایتان و هم براى آخرتتان بهتر بود! و حقّاً تو شنیدى آنچه را كه ما شنیدیم، و دیدى آنچه را كه ما دیدیم! و السّلام).

 نَاصِبى مُبْطِل باید بداند كه: این كلام، با این حجّت كه روز بیعت در روى أبوبكر گفته‌اند كلام رافضیان سارى و إرَمْ نیست، تا إنكار نكند، و عداوت علىّ مرتضى علیه السّلام ظاهر نكند.

 و بعد از وى عمّار یاسِر برخاست و بعد از حمد و ثناى خدا و مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفت‌: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! قَدْ عَلِمْتُمْ أنَّ أهْلَ بَیتِ نَبِیکمْ أقْرَبُ بِرَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قَرَابَة مِنْکمْ! فَرُدُّواً هَذَا الْأمْرَ إلَى مَنْ هُوَ أحَقُّ بِهِ مِنْکمْ! وَ لَا تَرْتَدُّوا عَلضى أدْبَارِکمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِینَ.

 (اى جماعت قریش! شما مى‌دانید كه: قرابت أهل بیت پیغمبر شما به رسول اللَه از قرابت شما به رسول اللَه بیشتر است! پس أمر خلافت را برگردانید به آن كسى كه از شما به خلافت سزاوارتر است! و شما به عقب بازگشت نكنید و به قهقرى نروید كه سرمایه وجودى شما زیان كارانه، واژگون مى‌شود).

 پندارم كلامى چنین نه كلام حَسْكَا بُوطالِب بابَوَیة است كه بعد از پانصد سال گفته باشند. روز اول گفته‌اند كه أبوبكر به منبر رفت، أمّا حقّ با حیدر بود.

 بعد از وى قَیس بن سَعْد بن عُبادَه برخاست‌

## احتجاج عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عباده در مسجد با ابوبكر

 و بعد از حمد خدا و درود مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفت‌: یا أبَا بَکرٍ اتَّقِ اللهَ، وَ انْظُرْ مَا تَقَدَّمَ لِعَلىٍّ مِنْ رَسُولِ اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأمْرَ إلَى مَنْ هُوَ أحَقُّ بِهِ مِنْک! وَ لَا تَکنْ أوَّلَ مَنْ عَصَى مُحَمَّداً صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فِى أهْلِ بَیتِهِ! وَ ارْدُدْ هَذَا الْأمْرَ إلَیهُمْ، تَخِفَّ ذُنُوبِک، وَ تَقِلَّ أوْزَارُک؛ وَ تَلْقى مُحَمَّداً صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ هُوَ رَاضٍ عَنْک أحَبُّ إلَىَّ مِنْ أنْ تَلْقَاهُ وَ هُوَ عَلَیک سَاخِطُ!

 (اى أبو بكر! از خداوند بپرهیز! و نظر كن به آن سوابقى كه براى على نسبت به رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بوده است! و این أمر خلافت را بازگردان به آن كسى كه از تو به خلافت أوْلَى وَ أحقّ است! و از آنان مباش كه در أوَّلین وَهْلِه، مُحَمد را درباره أهل بیتش مورد مخالفت و عصیان قرار دادند: و أمر خلافت را به آنان بازگردان! گناهان تو سبك مى‌شود، و بارهاى سنگین تو تخفیف مى‌یابد، و در صورتى كه محمّد را ملاقات كنى در حالى كه از تو راضى باشد بهتر است در نزد من از آنكه محمّد را ملاقات كنى و بر تو غضبناك باشد!)

 كلامى مُطَوَّل گفت سخت كه این موضع احتمال آن نكند، و شرح آن همه بر إمامت مرتضى علیه السّلام حجّت است و دلالت، و إنكار بر بیعت. پندارم نه زاده [فكر] غالى و شیطان الطّاق و یونُس بن عبد الرَّحمن است، كلام مهاجر و أنصار است.

## احتجاج خزیمه و ابى بن كعب و سهل بن حنیف در مسجد با ابوبكر

 بعد از آن خُزَیمه ثَابِت ذو الشَّهادَتین برخاست و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم قَبِلَ شَهَادَتى وَحْدِى وَ لَمْ تَزِدْ مَعى غَیرى؟ قَالُوا: بَلَى، فَاشْهَدْ بِمَا تَشْهَدْ! قَال: أشْهَدْ عَلَى رَسُولِ اللهِ أنَّهُ‌ قَالَ: أهْلَ بَیتى کالنُّجُومِ، فَقَدِّمُوهُمْ، فَإنَّکمْ إنْ قَدَّمْتُمُوهُمْ [سَلَکوا بِکمْ طَرِیقَ الْهُدَى،

و إنَ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ‌] سَلَکتُمْ طَرِیقَ الضَّلَالَة. ثُمَّ سَمِعْتُهُ‌ یقوُلُ: عَلِىُّ فیکمْ کسَفِینَة نوُحِ مَنْ رَکبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ. وَ عَلىُّ فِکمْ کهَارُونَ فِى بَنى إسْرَائیلَ [خَلّفْتُهُ عَلَیکمْ‌] کمَا خَلَّفَهُ مُوسَى عَلَى قَوْمِهِ وَ مَضَى إلَى مُنَاجَاة رَبِّهِ.

 (اى جماعت مردم! آیا شما نمى‌دانید كه: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شهادت مرا به تنهائى مى‌پذیرفت، و با وجود شهادت من شاهد دیگرى نمى‌خواست؟! گفتند: آرى شهادت بده به آنچه بر آن شهادت دارى! خُزَیمه گفت: من گواهى مى‌دهم بر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه فرمود: أهل بیت من همانند ستارگان هستند، آنها را در امور پیشرو و راهنماى خود قرار دهید! اگر شما ایشان را بر خودتان مقدّم بدارید [شما را در راه هدایت رهبرى مى‌كنند، و اگر شما بر ایشان پیشى گیرید و مقدّم شوید] بر طریق ضلالت و گمراهى خواهید رفت. و نیز شنیدم كه مى‌فرمود: مثال على در میان شما مثال كشتى نوح است؛ هر كس سوار بر آن شود نجات مى‌یابد، و هر كس از سوار شدن خوددارى كند غرق مى‌شود. و نیز شنیدم كه مى‌فرمود: مثالِ على در میان شما، مثال هارون در میان بنى إسرائیل است [من او را خلیفه شما قرار دادم‌] همچنانكه موسى، هارون را در قوم خود خلیفه قرار داد، و براى مناجات پروردگارش رفت).

 پندارم خواجه انتقالى گواهى خُزَیمه قبول كند اگرچه به دروغ گفته كه: قاضى حسن استرابادى گواهى شیعه قبول نكردى. مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه قاضى دنیا و آخرت است گواهى خُزَیمه شاعى به كورى خواجه ناصبى تنها قبول مى‌كند، تا این شبهه زائل شود.

 و بعد از آن ابَىُّ بْنُ كَعْب برخاست و گفت:

 مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنِّى لَأعِظُکمْ بِمَا کثیراً مَا وَعَظَکمْ بِهِ رَسُولُ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، وَ لَا تَسْمَعُونَ مِنِّى إلَّا أکبَرَ مَا سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِیکمْ‌[[221]](#footnote-221) اشْهَدُوا عَلىَ أنِّى أشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم أنِّى رَأیتُهُ وَ هُوَ وَاقِفُ فِى هَذَا الْمُکانِ وَ کفُّ عَلِىٍّ فى کفِّهِ وَ هُوَ یقُولُ: هَذَا إمَامُکمْ مِنْ بَعْدِى وَ خَلیفَتِى فِیکمْ، فَقَدِّمُوهُ وَ لَا تَقَدَّمُوهُ‌

وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ أطِیعُوا فَإنَّکمْ إنْ أطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمْ الْجَنَّة، وَ إنْ عَصَیتُمُوُهُ دَخَلْتُمْ النَّارَ!

 (اى جماعت مردم! من شما را موعظه مى‌كنم به آنچه كه در بسیارى از مواقع رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شما را بدان موعظه مى‌نمود! و شما از من نمى‌شنوید مگر بزرگترین چیزى را كه از پیغمبرتان شنیده‌اید! گواه باشید بر اینكه: من گواهى مى‌دهم بر رسول خدا كه من او را دیدم در این مكان ایستاده بود ـ و دست على در دست او بود ـ و مى‌گفت: این إمام شماست بعد از من، و جانشین من است در میان شما! او را بر خودتان مُقدَّم دارید! و خودتان بر او مقدم نشوید! و به فرمان او گوش فرا دارید! و إطاعت كنید! زیرا كه شما اگر از او پیروى كند حقّاً داخل در بهشت مى‌شوید؛ و اگر مخالفت او را بنمائید حقاً داخل در آتش مى‌شوید).

 خواجه انتقالى مى‌باید بداند كه كلامى با این مبالغه كه دلالت است بر نصّى علىّ علیه السّلام و إنكار بر اختیار، صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

 بعد از آن سَهْل بن حُنَیف أنْصارى برخاست و گفت:

 یا مَعَاشِرَ النّاسِ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌ یقُولُ: عَلِىُّ إمَامُکمْ مِنْ بَعْدِى وَ خَلیفَتِى فیکمْ، [بِذَلِک‌] أوْصَانِى جَبْرَئیلُ عَنْ رَبِّى. ألآ إنَّ عَلِیا هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضِى یوْمَ الْقِیامَة، وَ هُوَ قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّة، یدْخِلُ الْجَنَّة مَنْ أحَبَّهُ وَ تَوَلَّاهُ، وَ یدْخِلُ النّارَ مَنْ أبْغَضَهُ وَ قَلَاهُ.

 (اى جماعت مردم! من از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شنیدم كه مى‌گفت: على است إمام شما پس از من، و جانشین من است در میان شما، [به این أمر] جبرائیل از جانب پروردگارم مرا سفارش كرده است.

 آگاه باشید كه: على است كه در روز قیامت، مخالفان و منافقان را از حوض من مى‌راند و طرد مى‌كند! و اوست قسمت كننده بهشت و دوزخ! داخل در بهشت مى‌كند هر كسى را كه على را دوست داشته باشد و ولایت او را متعهّد گردد؛ و داخل در آتش مى‌كند كسى را كه على را مبغوض بدارد و با او دشمنى بنماید).

 كلامى بدین درستى و مبالغه [در إثبات إمامت‌] أمیرالمؤمنین علیه السّلام و انكار غیر او در مَجمع مهاجر و أنصار گفته‌اند؛ تا خواجه انتقالى بداند كه مذهب شیعه كهن است، نه ساخته جَهْم صَفْوان، و نه انداخته این و آن، و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است.

## احتجاج ابن تیهان و ابو ایوب انصارى در مسجد با ابوبكر

 بعد از آن أبُو الْهَیثَم بن التَّیهَان رحمة اللَه علیه برخاست و گفت: یا مَعَاشِرَ النَّاسِ! اشْهَدُوا عَلَى أنِّى أشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله أنِّى سَمِعْتُهُ‌ یقُولُ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىُّ مَوْلَاهُ.

 (اى جماعت مردم! گواه باشید كه: من شهادت مى‌دهم بر رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه از او شنیدم كه مى‌گفت: هر كس كه من مولاى او هستم على مولاى اوست). أنصاریان چون كلام از رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بشنیدند، گفتند: بدین لفظ خلافت مى‌خواهد؛ قریش گفتند: موالات مى‌خواهد.

 رسول صلّى اللَه علیه و آله و سلّم از آن خلاف آگاه شد؛ بامداد از حجره بدر آمد و دست على در دست گرفته و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ عَلِیا فِیکمْ کالسَّمَآءِ السَّابِعَة فِى السَّماوَاتِ. وَ عَلِىُّ فِیکم کالشَّمْس فِى الْفَلَک، بِهَا تَهْتَدِى النُّجُومُ. وَ عَلِىُّ إمَامُکمْ وَ خَلیفَتِى فیکمْ؛ بِذَلِک أوْصَانى جَبْرَئیلُ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ رَبِّى؛ وَ أخَذَ اللهُ میثَاقَهُ عَلَى أهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأرَضینَ مِنَ الْجِنَّ وَ الْانْسِ وَ الْمِلَائِکة، فَمَنْ أقَرَّ بِهِ وَ آمَنَ بِهِ کانَ مُؤمِناً [وَ هُوَ] فِى الْجَنَّة یوْمَ الْقِیامَة، وَ مَنْ أنْکرَهُ وَ جَحَدَهُ کانَ کافراً [وَ هُوَ] فِى النَّارِ یوْمَ الْقِیامَة ـ إلى آخِرِه.

 (اى جماعت مردم! حقّاً على در میان شما مثل آسمان هفتم در میان آسمانهاست؛ و على در میان شما مثل خورشید در فلك است كه بواسطه آن خورشید، ستارگان راه مى‌یابند و سیر دارند. و على إمام شماست، و جانشین من است در میان شما. بدین مطلب جبرائیل از جانب پروردگارم به من وصیت كرد. و خداوند براى ولایت على، از اهل آسمانها و زمین‌ها از جنّ و إنس و فرشتگان میثاق و پیمان گرفت. پس هر كس كه به على إقرار كند و ایمان بیاورد، مؤمن است [و او] در روز باز پسین در بهشت است. و هر كس كه او را إنكار كند و ردّ كند كافر است [و او] در روز بازپسین در آتش است ـ تا آخر روایت).

 این كلام رسول است صلّى اللَه علیه و آله. ناقل أبُو الْهَیثَم كه در حضور أبوبكر و عمر و همه مهاجر و أنصار مى‌گوید، به دلالت نصىّ على علیه السّلام و إمامت آنحضرت؛ نه كلام رافضیان است از قم و كاشان؛ تا خواجه بداند كه نصىّ عیان بوده، نه كار پوشیده و پنهان‌

 بعد از آن أبو أیوب انصارى برخاست‌

و بعد از حمد خدا و ثناى مصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم گفت: یا مَعْشَرَ النَّاسِ! أقُولُ: اتَّقُوا اللهَ فى أهْلِ بَیتِ نَبِیکمْ فَلَا تَظْلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مَا أعَدّ اللهُ للِظَّالِمینَ [فَإنَّهُ کمَا قَالَ‌ ﴿إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمِينَ‌] ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها﴾، وَ قَالَ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ‌ [يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامى‌ ظُلْماً إِنَّما] يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً﴾.

 (اى جماعت مردم! درباره أهل بیت پیغمبرتان تقواى خداى را پیشه سازید، و به آنها ستم مكنید! شما شنیدید كه خداوند براى ستمكاران چه چیزهائى را تهیه نموده است [آن چیزى را كه تهیه نموده است همانطور كه فرموده است: ما براى ستمكاران تهیه كرده‌ایم‌] آتشى را كه شعله‌ها و غبارها و دودهاى بلند و افروخته آن از هر جانب ایشان را در بر مى‌گیرد و إحاطه مى‌كند؛ و خداوند فرموده است: آن كسانى كه [أموال یتیمان را از روى ستم مى‌خورند، فقطّ] در شكم‌هاى خود آتش مى‌خورند؛ و البتّه به سَعیرِ دوزخ سوخته خواهند شد).

 چون سخن بدین موضع رسید، نوحه و غریو و گریه از أهل مسجد برخاست، و یكبار از مسجد بیرون آمدند. أبو بَكْر متحیرّ بر منبر بماند. أبو عبیده جرّاح با جماعتى بیامد و أبوبكر را به خانه برد؛ و تا سه روز فتنه و آشوب بود؛ روز سوّم‌ عُثمان بن عفَّان‌ با صد مرد و مُغیرة بن شُعْبَه‌ با صد مرد و مُعَاذ با صد مرد مُسَلّح مستعدّ قتالْ شمشیرها كشیده بیامدند.[[222]](#footnote-222)

 مصنّف كتاب چون دعوى تاریخ دانى مى‌كند بایستى كه از این واقعه بى‌خبر نبودى. و با آن جمع أنبوه عمر خطّاب، دست أبوبكر گرفته به مسجد آورد، و تهدید كرد بر آن جماعت كه پریر آنهمه حجّت‌ها انگیخته بود [ند] تا دیگر باره خَالِد بنِ سَعید بن عاص برخاست و گفت‌: یا عُمَرُ! أفَبِأسْیافِکمْ تُهَدِّدُوُنَنَا؟ أمْ بِجَمْعِکمْ تُفَزِّعُونَنَا؟ وَ اللهِ لَوْلَا أنِّى أعْلَمُ أنَّ طَاعَة إمَامِى أوْجَبُ مِنْ جِهَاد عَدُوِّى إذَا لَضَرَبْتُکمْ بِسَیفِى هَذَا!

 (خالد بن سَعید بن عَاص گفت: إى عمر! آیا شما با شمشیرهاى خودتان ما را

تهدید مى‌كنید؟! و یا اینكه به جمعیت خودتان ما را مى‌ترسانید؟! سوگند به خدا كه اگر من نمى‌دانستم كه إطاعت إمام من، از جهاد با دشمن من واجب‌تر است، شما را با این شمشیرم مى‌زدم!)

 آنگه گفت: إئْذَنْ لِى یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ فى جِهَادِ أعْدَآئِک‌!

 (اى أمیر مؤمنان به من رخصت بده، در جهاد كردن با دشمنانت)!

## عدم اذن قیام به شمشیر بعد از رحلت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام براى مصلحت وقت، و ابلاغ حجّت، و قرب موت مُصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم، و خوف از دشمنان دین، و اندیشه طعن مشركان و یهود و مجوس و نصارى او را بنشاند و ساكن گردانید و در آن كار اقتدا به أنبیاء كرد كه به أوّل كار همه ساكنى و صبر نمودند. آنگه هر یك از این بزرگان كه یاد كرده شد دیگر باره برخاستند، و سخنان سخت گفتند كه به ذكر همه كتاب مُطَوَّل شود، اگرچه همه حقّ بود كه گفتند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام همه را بنشاند. ایشان را إطاعت او واجب بود. فرمانش بردند و بنشستند. أمَّا أوَّل إظهار حقّى و نصىّ او كردند، به دلیل و حجّت. خواجه پندارد كه این كارى كوچك است، و مذهبى نو، و بگفتِ مشتى خوارج و نواصِب و مبتدع و ضالّ، حق باطل شود.

 بحمد اللَه نه علىّ مرتضى علیه السّلام مداهنه و تقیه كرد، و نه عبّاس، و نه أصحاب أمیر المؤمنین.

 أوَّلًا بر نصىّ على علیه السّلام أوَّل دلیل و گواهى، عقل عاقلان است كه عاقل داند كه زمانه با ثبوت تكلیف و جواز خطاء مكلَّفان روا نباشد كه از إمامى خالى باشد.

 دوم حجّت قرآن است كه آیات قرآن بر نصّى على مُنْزَلَ است. سوم أخبار مصطفى كه بیان كرد. چهارم إجماع شیعه مُحِقَّه است. و درین كتاب همه دلائل شرح نتوان داد. و إنكار علىّ مرتضى ظاهر است بر إمامت آن جماعت، به خلاف آنكه ناصبىّ احمق گوید.

 أوَّلًا در آن خطبه معروف أوَّل این كلمه مى‌گوید: أما و الله لقد تقمصها ابن أبى قحافة و إنه لیعلم أن محلى منها محل القطب من الرحى. یعنى: أبوبكر پیراهن خلافت در پوشید، و او داند كه من آسیاى خلافت را قطبم. چون نوبت به عمر رسید مى‌گوید: فَیا عَجَباً بَینَا هُوَ یسْتَقیلُهَا فى حَیاتِهِ إذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ: اى عجبا

از میان آنكه در حالت زندگانى اقاله مى‌كند، و روز وفات به عمر مى‌سپارد. و بر عمر انكار مى‌كند كه: جَعَلَهَا فِى جَمَاعَة زَعَمَ أنِّى أحَدُهُمْ، فَیا للهِ وَ لِلشُّورَى‌: من از كجا و شورى از كجا؟ إلَى أنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضَنَیهِ‌ (إلى آخر الخطبة). پس این همه دلالت است بر نصّى او، و إنكار است بر اختیار ایشان.

 پندارى كه بعد از پانصد سال حَلَّاج‌[[223]](#footnote-223) و شانه تراش بدانستند و بدیدند، و على علیه السّلام و عبّاس، و سلمان، و بوذّر، و مهاجر، و انصار نتوانستند دیدن، و ندیدند [بلكه عقلا دانند كه نه چنین است‌] كه هر إجماع كه بر خلاف علىّ مرتضى علیه السّلام باشد آن خطا باشد. و هر اتِّفاق كه بر مخالفتِ حسن و حسین باشد، آن باطل باشد. و هر حجّت كه بر سلمان و بوذّر و مِقْداد و خُزَیمه و أبو أیوب باشد، همه شبهت باشد. ألَا إنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِىُّ، وَ عَلِىُّ مَعَ الْحَقِّ یدُورُ مَعَهُ حَیثُما دَارَ: (آگاه باشید كه حقّ با على است و على با حقّ است، و حقّ پیوسته با على مى‌گردد و دور مى‌زند هر جا كه على بگردد و دور بزند).

 مذهب أهل حقّ این است، و جواب این مُشَبِّهى خارجى همین است. و إمام بعد از مُصطفى صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بلافصل أمیرالمؤمنین است، كه نصّ ربِّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است. [و] الحمدُ لله ربِّ العالمین.[[224]](#footnote-224)

 باید دانست كه اعتراض مهاجرین و أنصار را بر أبوبكر در مسجد پیغمبر، و گفتار یك یك از آنها را به همین نهجى كه ذكر كردیم با اختلافى در عبارات، علاوه بر عبد الجلیل قزوینى كه ما از او نقل كردیم، چندین تن از أعاظم و أعلام مذهب در كتب خود از طریق شیعه و عامّه روایت كرده‌اند.

 اول‌ آنها شیخ جلیل أبو جعفر: أحمد بن محمّد بن خالد بن عبداللَه بَرقْى، كه از بَرق رودِ قم است كه از ثِقات و رؤساى مذهب بوده و أصلًا كوفى است، و در سنه ٢٨٠ یا شش سال قبل از آن وفات كرده است.[[225]](#footnote-225)

 این شیخ جلیل در كتاب «رجال» خود كه به كتاب «رجال برقى» معروف است، تحت عنوان اسماء منكرین أبوبكر كه عبارت‌اند از دوازده نفر: شش نفر از مهاجرین، و شش نفر از أنصار، بیان كرده است:

## دوازده نفر از اعاظم مهاجرین و انصار كه در مسجد بر ابوبكر انكار كردند

 امّا شش نفر مهاجرین عبارتند از: خالد بن سعید بن العاص كه از بنى امیه بود، و أبو ذر غفارى، و سلمان فارسى، و مقداد بن اسود، و بریده اسلمى، و عمّار یاسر. و شش نفر أنصار عبارتند از: خزیمة بن ثابت، و سهل بن حنیف، و أبو الهیثم بن تیهان، و قیس بن سعد بن عباده خزرجى، و ابى بن كعب، و أبو أیوب أنصارى. و سپس مى‌گوید: اینها در روز جمعه به مسجد رفتند و یكایك در حالى كه أبوبكر بر فراز منبر براى خطبه جمعه بود برخاستند، و انكار خود را بر خلافت او، و تأیید خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ـ بر همین طریقى كه ذكر كردیم ـ مفصلا و مستدلا و مشروحا بیان كردند تا چون كلام آخرین آنها كه أبو أیوب بود، و بدینگونه بود كه: اتق اللَه‌ و ردوا الأمر الى أهل بیت نبیکم، فقد سمعتم ما سمعنا، ان القائم مقام نبینا بعده على بن أبى‌طالب علیه السلام، و انه لا یبلغ عنه الا هو، و لا ینصح لامته غیره.

 (تقواى خداوند را بگیر[[226]](#footnote-226)، و این أمر خلافت را به أهل بیت پیغمبرتان برگردانید! حقّا شما شنیده‌اید همان چیزى را كه ما شنیده‌ایم، بدرستیكه قائم مقام، و جانشین محلّ و منزلت پیغمبر ما بعد از او علىّ‌بن‌أبى‌طالب است؛ و هیچكس نمى‌تواند از پیغمبر آنچه را كه راجع به پیغمبر است تبلیغ كند مگر على؛ و هیچكس نصیحت امَّت را نمى‌كند مگر او).

 به پایان رسید، أبوبكر از منبر فرود آمد. تا روز جمعه دیگر، عمر شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و گفت: نشنوم مردى را كه مانند گفتار آن روز سخن گوید مگر اینكه گردن او را مى‌زنم. و از آنجا او با سَالِم مَوْلى أبو حُذَیفَه و مُعاذ بن جَبَل و أبُو عُبَیده با شمشیرهاى كشیده رفتند و أبوبكر را از منزل بیرون آورده و بر فراز منبر

بردند.[[227]](#footnote-227)

 دوّم: شیخ جلیل أبو جعفر محمّد بن على بن حسین بن بَابَویه قمّى: شیخ صدوق است كه در سنه ٣٨١ وفات كرده است. این مرد عظیم المنزلة در كتاب «خصال»، از نواده زاده برقى، این روایت را ذكر مى‌كند، بدینگونه: حدیث كرد براى من، علىّ بن أحمد بن عبداللَه بن أحمد بن أبى عبداللَه بَرْقى كه گفت: حدیث كرد براى من پدرم، از جدم: أحمد بن أبى عبداللَه برقى، كه او گفت: حدیث كرد براى من نهیكى، از أبو محمّد خَلَف بن سالم، از محمّد بن جعفر، از شُعْبه، از عثمان بن مُغیرة، از زَید بن وَهَب كه او گفت: افرادى كه بر جلوس أبوبكر در مقام خلافت و بر تقدّم او بر علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام ایراد و انكار داشتند، از مهاجر و أنصار دوازده نفر بودند. و روایت را به همین نهج بیان مى‌كند. لیكن در بیان اسامى آنها كه یكایك مى‌شمرد، به جاى‌ قَیس بن سَعْد بن عُبادَه، عَبْد اللَه بن مَسْعود را ذكر كرده است.[[228]](#footnote-228)

 سوّم: شیخ جلیل: أبو منصور، أحمد بن علىّ‌بن‌أبى‌طالب طَبَرسْى، كه از اعاظم علماء مذهب است، و او در أواسطِ قرنِ ششم از هجرت بوده زیرا با أبو الفتوح رازى و با فضل بن حسن طَبْرِسى صاحب كتاب «مجمع البیان» متوّفاى سنه ٥٤٨ معاصر بوده، و محمّد بن علىّ بن شهرآشوب متوفّاى ٥٨٨ شاگرد او بوده است.

 او این روایت را مفصّلا در كتاب «إحتجاج»، در باب «ذكر طَرفٍ ممَّا جَرَى بَعْدَ وَفَاة رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم من اللّجاج و الحجاج فى أمِر الخلافة» ذكر كرده است، و او این روایت را از أبان بن تغلب، از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌كند. و در مقام شمردن نام آن دوازده نفر به جاى قَیس بن سَعْد بن عُباده، عُثمان بن حُنیف برادر سهل را، با سهل ذكر كرده است.[[229]](#footnote-229)

 چهارم: سید جلیل شریف و نقیب: رضى الدِّین أبو القاسم علىّ بن موسى بن طاووس حسینى حلّى است، كه در سنه ٦٦٤ وفات یافته است، و در میان بزرگان و

علمآء به ابن طاووس مشهور است.

 او در كتاب‌ کشْفُ الیقین فِى اخْتِصَاصِ موْلَانَا عَلِىٍّ بِإمرة الْمُؤمِنینَ‌ كه به آن كتاب، «كتاب یقین» هم مى‌گویند[[230]](#footnote-230) گوید: این فصل در بیان مطالبى است كه أحمد بن محمّد طَبَرى معروف به خلیلى كه از روات و رجال عامّه است، در روایت خود راجع به إنكار دوازده نفر بر أبوبكر پس از آنكه ولایت بر مسلمین را به عهده گرفت، با گفتار صریحشان آورده است؛ و نیز در بیان آنچه بعضى از أصحاب از رسول خدا درباره عنوان أمیرالمؤمنین بودن علىّ‌بن‌أبى‌طالب مى‌دانستند. و این داستان را همچون محمّد بن جریر طَبَرى صاحب كتاب «تاریخ» در كتاب «مناقب الائمّة علیهم السّلام» ذكر كرده است، و بعضى نیز در آنچه طبرى ذكر كرده است زیادتى‌هائى ذكر كرده‌اند.

 و سپس گوید: بدانكه این حدیث را شیعه به نحو تواتر روایت كرده است؛ و اگر روایت آن منحصر به شیعه بود ما آنرا ذكر نمى‌كردیم؛ زیرا كه رجال شیعه، در نزد رجال عامّه متّهم هستند، ولیكن از طریق خود آنان كه بر آن اعتماد دارند نقل مى‌كنیم تا پى‌آمدها و تَبعات آن متوّجه همان كسى شود كه آنرا روایت كرده و در كتاب خود ضبط كرده است. آنگاه گوید: أحمد بن محمّد طَبرى با عین این عبارات آورده است: خبر دوازده نفرى كه جلوس أبوبكر را بر سر جاى رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم إنكار كردند: حدیث كرد براى ما على أبو الحسن بن علىّ بن نحّاس كوفى عدل أسدى؛ او گفت: حدیث كرد براى ما أحمد بن ابى حسین عَامِرى؛ او گفت: حدیث كرد براى ما عموى من أبو معمّر شُعبة بن خیثم أسدى، او گفت: حدیث كرد براى ما: عُثمان أعْشَى، از زید بن وَهَبْ. آنگاه این‌ داستان را تا آخر نقل كرده است.[[231]](#footnote-231)

 و علّامه مجلسى ـ رضوان اللَه علیه ـ این داستان انكار دوازده نفر را بدین طریق از سه كتاب «خصال» و «احتجاج» و «كشف الیقین» مفصّلا نقل كرده است، آنگاه به شرح و تفسیر آن پرداخته است.[[232]](#footnote-232)

 و مرحوم آیةاللَه شیخ عبداللَه مامَقانى در «تنقیح المقال»، فصلى را به عنوان دوازده نفرى كه بر غصب خلافت أبو بكر، بر او ایراد و إنكار كرده‌اند، ذكر كرده است؛ و روایت «خصال» را در آن از «بحار الأنوار» مجلسى آورده؛ و پس از آن به روایت «احتجاج» نیز اشاره كرده است.[[233]](#footnote-233)

## از روز اول خلافت ابوبكر حزب على او را غاصب خواندند

 بارى مخالفت أصحاب خاصّ رسول خدا و شیعیان أمیرالمؤمنین علیهما السّلام، با خلافت أبوبكر و عُمَر و عُثْمان، أظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است، و در تاریخ و كتب سِیر جاى تردید نیست. شیعیان از أوَّل أمر، خلافت خلفاى انتخابى را غصب مى‌دانستند، و آنان را خلفاى غاصب مى‌خواندند.

 عَبْد اللَه عنان مُحامى گوید: وَ کانَ لِعَلىٍّ حِزبُ ینادِى بِخِلَافَتِهِ عُقْبِ النَّبِىِّ مُبَاشَرَة، وَ یرَى أنَّهُ هُوَ وَ بنُوهُ أحَقُّ النَّاسِ بِهَا.

 «و براى علىّ‌بن‌أبى‌طالب حِزْبى بوده است كه آنها نداى خلافت بلافصل او را بعد از پیامبر سر مى‌داده‌اند، و چنین مى‌دانستند كه او و پسرانش از همه مردم به خلافت سزاوارتر مى‌باشند». و مطلب را إدامه مى‌دهد تا آنكه مى‌گوید:

 وَ مِنَ الْخَطآءِ أنْ یقَالَ: إنَّ الشِّیعَة إنّمَا ظَهَرُوا لِأوَّلِ مَرَة عِنْدَ انْشِقَاقِ الْخَوَارِجِ، وَ إنَّهُمْ سَمُّوا کذَلِک لِبَقَآئِهِمْ إلَى جَانِبِ عَلِىٍّ. فَشِیعة عَلِىٍّ ظَهَروا مُنْذُ وفَاة النَّبِىِّ کمَا قَدَّمْنَا.[[234]](#footnote-234)

 «و خطاست كه گفته شود: شیعه در أوَّلین وَهْله، در وقت جدا شدن خوارج از لشگر على پیدا شد، و آنها را به جهت بقاء آنها در جانب على علیه السّلام شیعه خوانده باشند. و علیهذا همانطور كه سابقاً متذكّر شدیم: شیعیان على از هنگام وفات پیغمبر ظهور كردند»

## گفتار ابن خلدون در مبداء دولت شیعه به مجرد رحلت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله‌

 ابن خلدون گوید: مَبْدَأ دَوْلَة الشِّیعَة: إعْلَمْ أنَّ مَبْدَأ هَذِهِ الدُّوْلَة أنَّ أهْلَ الْبَیتِ لَمَّا تُوُفِّى رَسُولُ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَیهِ (و آله) وَ سلَّمْ کانُوا یرَوْنَ أنَّهُمْ أحَقُّ بِالْأمْرِ، وَ أنَّ الْخِلَافَة لِرِجَالِهِمْ دوُنَ مَنْ سِوَاهُمْ مِنْ قُرَیشٍ.

 تا آنكه گوید: وَ فِى الصَّحِیحٍ أیضاً أنَّ رَسُولَ اللَه صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم قالَ فى مَرَضِهِ الَذّى تُوْفِّى فِیه: هَلُمُّوا أکتُب لَکمْ کتاباً لَنْ تَضِلوُّا بَعْدَهُ أبَدا. فَاخْتَلَفُوا عِنْدَهُ فِى ذَلِک وَ تَنازَعُوا وَ لَمْ یتِمَّ الْکتَابُ. وَ کانَ ابْنُ عَبَّاسٍ یقُولُ: الرَّزیة کلُّ الرَّزیة مَا حَالَ بَینَ رَسُولِ اللَه صَلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم وَ بَینَ ذَلِک الْکتَابِ لِاخْتَلَافِهِمْ وَ لَغْطَهِمْ. حَتَّى لَقَدْ ذَهَبَ کثِیرُ مِنَ الشَیعَة إلَى أنَّ النَّبِىَّ صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم أوْصَى فى مَرَضِهِ ذَلِک لِعَلِىٍّ وَ لَمْ یصِحَّ ذَلِک مِنْ وَجْهٍ یعَوقَّلُ عَلَیهِ، وَ قَدْ أنْکرَتْ هَذِهِ الْوَصِیة عَائِشَة وَ کفَى بِإنْکارِهَا.

 تا آنكه گوید: وَ فِى قِصَّة الشُّورَى أنَّ جَماعَة مِنَ الصَّحَابِة کانُوا یتَشَیعوُنَ لِعَلِىٍّ، وَ یرَوْنَ اسْتِحْقَاقَهُ عَلَى غَیرِه، وَ لَمَّا عُدِلَ بِهِ إلَى سِوَاهُ تَأفّفُوا مِنْ ذَلِک وَ أسِفُوا لَهُ مِثْلُ الزُّبَیرِ وَ مَعَهُ عَمَّارُ بْنُ یاسِرٍ وَ الْمِقْدَادُ بْنَ الْأسْوَدِ وَ غَیرُهُمْ، إلَّا أنَّ الْقَوْمَ لِرُسُوخِ قَدَمِهِمْ فِى الدِّینِ وَ حَرْصِهِمْ عَلَى الْألُفْة لَمْ یزیدُوا فى ذَلِک عَلَى الْنَّجْوَى بِالتَّأفُّفَّ وَ الْأسَفِ.[[235]](#footnote-235)

 «مَبْدأ دولت شیعه: بدان كه مبدأ این دولت از این پیدا شد كه: چون رسول خدا صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم وفات كردند، أهل بیت مى‌دیدند كه آنها به أمر خلافت سزاوارترند، و خلافت باید در مردان آنها قرار گیرد نه در غیر آنها از طبقات قریش.

 تا آنكه گوید: و همچنین در صحیح وارد شده است كه: رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در آن مرضى كه وفات یافت گفت: بیائید! من مكتوبى براى شما بنویسم كه پس از آن هرگز گمراه نشوید! در این حال در نزد رسول اللَه اختلاف كردند و نزاع نمودند، و مكتوب انجام نگرفت.

 و ابن عبّاس پیوسته مى‌گفت: مُصیبت، مُصیبت عُظْمَى آن بود كه: بین رسول خدا و بین نوشتن آن مكتوب فاصله انداختند به جهت اختلافى كه نمودند و به جهت گفتار دشوار و ناهنجارى كه در آن مجلس أدا كردند. حتّى اینكه كثیرى از شیعه بر این مَرامند كه: رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در آن مرضش به علىّ‌

وصیت كرد و او را در أمر خلافت وصى خود نمود؛ ولى این گفتار بر وجهى كه قابل اعتماد باشد به ثبوت نرسیده است زیرا عائشه چنین وصیتى را منكر شده است و همین إنكار او كافى است.[[236]](#footnote-236)

 تا آنكه گوید: در قضّیه شُورى، جماعتى از أصحاب رسول خدا، پیروى از على مى‌كردند و دنباله‌روِ راه و خطّ مشىِ على بودند و تشیع او را اظهار مى‌كردند، و او را در أمر خلافت بر غیر او مقدَّم داشته و استحقاق او را بیان مى‌كردند، ولیكن چون خلافت از او به غیر او برگردانده شد، إظهار ضَجْرَت و ملالت كرده افّ گفتند و أسف خوردند، مثل زبیر كه با او عمّار بن یاسر و مقداد بن أسود و غیر از ایشان بودند. اما چون این شیعیان و طرفداران على، قدمشان در دین استوار و راسخ بود و بر الفت مسلمانان حریص بودند، (دست به شمشیر و سلاح نبرده) غیر از نَجْوى و پنهان سخن گفتن با ضَجْرت و ملالت و أسَف چیزى بر آن نیفزودند.»

## گفتار مسعودى در جانبدارى اعیان شیعه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 مورّخ جلیل و رَحَّاله كبیر: أبو الحسن علىّ بن حسین مسعودى متوّفى در سنه ٣٤٦ از هجرت گوید:

 وَ قَدْ کانَ عَمَّارُ حِینُ بُویع عُثْمَانُ، بَلَغَهُ قَوْلُ أبِى سُفْیانَ: صَخْرُ بِنُ حَرْبٍ فِى دَار عُثْمانَ، عَقِیبَ الْوَقْتِ الَّذى بوُیعَ فِیه عُثْمَانُ وَ دَخَلَ دَارَهُ وَ مَعَهُ بَنُو امَیة فَقَالَ أبُو سُفْیان: أفِیکمْ أحَدُ مِنْ غَیرُکمْ؟ ـ وَ قَدْ کانَ عَمىَ ـ قَالُوا: لَا! قَالَ: یا بَنِى امَیة! تَلَقَّفُوهَا تَلقُّفَ الْکرَة! فَوَالّذِى یحْلِفُ بِهِ أبُو سُفْیانَ مَازِلْتُ أرْجُوهَا لَکمْ، وَ لِتَصِیرنَّ إلَى صِبْیانِکمْ وِرَاثَة.! فَاْنتَهَرَه عُثْمَانُ وَ سَآءَهُ مَا قَالَ.

 وَ نَمىَ هَذَا الْقَوْلَ إلَى الْمُهَاجِرینَ وَ الْأنصارِ وَ غَیرُ ذَلِک الْکلَامِ.

 فَقَامَ عَمَّارُ فِى الْمَسْجِدِ فَقَالَ: یا مَعْشَرَ قُرَیشٍ! أمَا إذَا صَرَفْتُمْ هَذَا الْأمْرَ عَنْ أهْلِ بَیتِ نَبِیکمْ هَهُنَا مَرَّة وَ هَهُنَا مَرَّة، فَمَا أنَا بِآمِنٍ مِنْ أنْ ینْزَعَهُ اللهُ مِنْکمْ، فَیضَعَهُ‌

فِى غَیرِکمْ کمَا نَزَعْتُمُوهُ مِنْ أهْلِهِ وَ وَضَعْتُمُوهُ فى غَیرِ أهْلِهِ!

 وَ قَامَ الْمِقْدَادُ فَقَالَ: مَا رَأیتُ مِثْل مَا اوذِىَ بِهِ أهْلُ هَذَا الْبَیتِ بَعْدَ نَبِیهِمْ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرّحمن بْنُ عَوْفَ: وَ مَا أنْتَ وَ ذَاک یا مِقْدَادَ بْنَ عَمْروٍ؟!

 فَقَالَ: إنِّى وَ اللَهِ لَاحِبُّهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ اللَه صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم إیاهُمْ؛ وَ إنَّ الْحَقَّ مَعَهُمْ وَ فیهمْ. یا عَبْدَ الرّحمن! أعْجَبُ مِنْ قُرَیشٍ ـ وَ إنّمَا تُطَوِّلُهُمْ عَلَى النَّاسِ بِفَضْلِ أهْلِ هَذَا الْبَیتِ ـ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى نَزْعِ سُلْطَانِ رَسُولِ اللَه صلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم بِعْدَهُ مِنْ أیدیهِمْ! أمَا وَ أیمُ اللهِ یا عَبْدَ الرّحمن لَوْ أجِدُ عَلَى قُرَیشٍ أنْصَاراً لَقَاتَلْتُهُمْ کقِتَالِى إیاهُمْ مَعَ الَّنبِىِّ ـ عَلَیهِ الصَّلَاة وَ السَّلَامُ ـ یوْمَ بَدْرٍ.

 وَ جَرَى بَینَهُمْ مِنَ الْکلَامِ خَطْبُ طَوِیلُ قَدْ أتَینَا عَلَى ذِکرِهِ فِى کتَابِنَا «أخبار الزَّمَانِ» فى أخْبَارِ الشُّورَى وَ الدَّارِ.[[237]](#footnote-237)

 «پس از آن وقتى كه با عُثْمان بیعت كردند و به خانه‌اش رفت و با او بنى امیه همراه بودند، به عمّار بن یاسِر خبر رسید كه: أبو سفیان كه نامش صخر بن حرب است، به جماعت بنى امیه اینطور گفته است: آیا در میان شما یكنفر كه غیر از شما باشد هست؟! ـ چون در آنوقت، أبو سفیان نابینا بود ـ [[238]](#footnote-238) گفتند: نه. أبو سفیان گفته‌

است: اى بنى امیه! این خلافت و إمارت را براى خود همانند توپ بازى نگهدارید! و به یكدیگر پاس دهید! سوگند به آن كسى كه أبو سفیان به او قسم مى‌خورد پیوسته من این خلافت و إمارت را براى شما امید داشتم؛ و بعد از این به أطفال شما باید به‌طور میراث برسد! عُثْمان از این سخن بدش آمد و او را زجر كرد.

 و این گفتار و سایر گفتارها در بین مهاجرین و أنصار انتشار یافت.

 پس عمّار بن یاسر در مسجد رسول اللَه بپا خاست و گفت: اى جماعت قریش! آگاه باشید كه: چون شما این أمر خلافت را از أهل بیت پیامبرتان یك مرتبه به این طرف بر مى‌گردانید و یك مرتبه به آن طرف! من هیچ مأمون نیستم از اینكه خداوند آن را از دست شما بیرون آورد و در میان غیر شما قرار دهد، همچنانكه شما آن را از دست أهلش بیرون آوردید و در میان غیر أهلش قرار دادید!

 و پس از عمّار، مقداد برخاست و گفت: من هیچگاه به قدر اذیتّى كه أهل بیت پیغمبر، پس از پیغمبرشان اذیت كشیده و آزار دیده‌اند، ندیده‌ام كسى آزار دیده و اذیت شده باشد! عبد الرّحمن بن عَوْف به او گفت: تو را با این دخالت چه مناسبت است اى مقداد بن عمرو؟

 مقداد گفت: قسم به خدا من به‌واسطه محبتّى كه پیغمبر به ایشان داشته است آنها را دوست دارم؛ و بدرستى كه حقّ با آنهاست و در آنهاست. اى عبد الرّحمن! من از قریش در شگفتم ـ كه تو آنها را به‌واسطه فضل و فضیلت أهل بیت بر مردم مُسَلَّط كرده‌اى ـ كه آنها بعد از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم‌

در بیرون آوردن قدرت و حكومت پیامبر از دست أهل بیتش چگونه با همدیگر اجتماع كردند! آگاه باش اى عبد الرّحمن! كه اگر من یارانى براى خودم به جهت جنگ با قریش مى‌یافتم هر آینه با قریش مى‌جنگیدم به همان گونه كه با آنها در معیت رسول خدا در روز غزوه بدر جنگ كردم.

 و بین مقداد و عبد الرّحمن بن عَوْف گفتار بسیارى كه مكروه و ناپسند بود واقع شد، و ما آن گفتارها را در كتاب خود كه به أخبار الزَّمان‌[[239]](#footnote-239) موسوم است درباره أخبار شورى و دار ـ و آن خانه‌ایست كه در آن عُثْمان را به خلافت نشاندند ـ آورده‌ایم.

 ابن عساكر با سلسله سند متّصل خود از عمر بن علىّ بن الحسین از علىّ بن الحسین آورده است كه‌ قَالَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَکمِ: مَا کانَ فِى الْقَوْمِ أحَدُ أدْفَعَ عَنْ صَاحِبِنَا مِنْ صاحِبکمْ ـ یعْنى عَلِیاً عَنْ عُثْمانَ ـ قالَ: قُلْتُ لَهُ: فَما لَکمُ تَسُبُّونَهُ عَلَى الْمَنابِرِ؟! قالَ: لَا یسْتَقیمُ الْأمْرُ إلَّا بِذَلِک.[[240]](#footnote-240)

 «مروان بن حكم به حضرت سجّاد علىّ بن الحسین علیهما السّلام گفت: هیچكس از أصحاب رسول خدا بهتر از صاحب شما از صاحب ما دفاع نكرد ـ یعنى علىّ از عُثْمان ـ من به او گفتم: پس به چه علّت شما او را بر فراز منبرها لعن و سبّ مى‌كنید؟! مروان گفت: أمر خلافت و حكومت براى ما بدون لعن و سبّ على استوار نمى‌شود»

 أحمد أمین مصرى گوید: وَ قَدْ بَدَأ التَّشَیعُ مِنْ فِرْقَة مِنَ الْصَّحابَة کانُوا مُخْلِصینَ فى حَبِّهِمْ لِعَلىٍّ یرَوْنهُ أحَقّ بِالْخِلافَة لِصِفاتٍ رَأوْهَا فیهِ؛ مِنْ أشْهَرِهِمْ سَلْمَانُ الْفَارْسِىُّ وَ أبُو ذَرٍّ الْغَفَارِىُّ وَ الْمِقْدادُ بْنُ الْأسْوَدٍ. وَ تَکاثَرَتْ شِیعَتُهُ لَمَّا نَقَمَ النَّاسُ عَلَى عُثْمانَ فِى السَّنَواتِ الْأخیرَة مِنْ خِلَافَتِهِ ثُمَّ لَمّا وَلِىَ الْخَلَافَة.[[241]](#footnote-241)

 «و ابتداى تشیع از جماعتى از أصحاب رسول خدا پیدا شد كه آنها در محبّت به على إخلاص مى‌ورزیدند چون به‌واسطه صفاتى كه در او مى‌دیدند او را أحقّ به خلافت مى‌شناختند؛ كه از مشهورترین آنها سلمان فارسى و أبو ذرّ غفارى و مقداد بن أسود است. و چون در سنوات أخیر از خلافت عُثْمان مردم به جهت سوءِ كردار عُثْمان بر او انكار كردند و عیب گفتند و به شدیدترین وجهى كراهت خود را اظهار نمودند، شیعیان على رو به فزونى و زیادى گذاردند، و پس از آن چون على به خلافت رسید شیعیان بسیار شدند.»

 اسامَة بن زَید به خلافت أبوبكر اعتراض كرد، و در نامه براى او نوشت: این عنوان را از كجا آورده‌اى؟

## عمر و ابوبكر در تحت پرچم اسامه بودند و اسامه امیر آنان بود

 ابن ابى الحدید گوید: چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم به مرض موت مریض شد، اسَامَة بن زَید بن حارَثه‌ را به نزد خود فرا خواند و گفت: حركت كن تا سرزمینى كه پدرت در آنجا كشته شده است! و با اسبان بدانها حمله كن! من تو را أمیر و سپهسالار این جیش كردم؛ و اگر خداوند تو را بر دشمن پیروز كرد، درنگت را كوتاه كن! و براى اطّلاع از أحوال دشمن، جواسیس خود را در آنجا منتشر كن! و جماعت مخبران از أحوال دشمن را زودتر بفرست و در جلوى جیش خود روانه ساز! و پیامبر هیچكدام از وجوه و سرشناسان از مهاجرین و أنصار را نادیده نگرفت مگر آنكه در آن جیش قرار داد؛ و از جمله آنها أبوبكر و عُمر بودند.

 جماعتى زبان به اعتراض گشودند و گفتند: این جوان را بر مُعْظَم از أجِلّاءِ مهاجرین و أنصار، أمیر و سرپرست كرده است! رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم چون این سخن را شنید به غضب در آمد، و از منزل به مسجد آمد در حالى كه دستمالى بر سر خود پیچیده بود، و بر منبر بالا رفت و قطیفه‌اى بر خود داشت.

 فَقَالَ: أیهَا النَّاسُ! مَا مَقَالَة بلَغَتْنِى عَنْ بَعْضِکمْ فِى تَأمِیرى اسَامَة، لَئِنْ طَعَنْتُم فِى تَأمِیرى اسَامَة فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِى تَأمِیرِى أبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ. وَ أیمُ اللهِ أنْ کانَ لَخَلِیقاً بِالْإمَارَة، وَ ابْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِیقُ بِهَا، وَ إنَّهُمَا لَمِنْ أحَبِّ النَّاسِ إلَىَّ! فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَیراً فَإنَّهُ مِنْ خِیارِکم.

 «و فرمود: اى مردم! این چه گفتارى است كه از بعضى از شما درباره أمیر نمودن اسَامه بر جیش، به من رسیده است؟! سوگند به خدا كه اگر شما در أمیر نمودن اسامة امروز طعنه مى‌زنید، قبلًا هم در أمیر نمودن پدرش طعنه مى‌زدید. و سوگند به خدا كه پدرش زَید بن حارثه، لایق براى إمارت بود، و پسرش بعد از او نیز لایق إمارت است، و این دو نفر از محبوب‌ترین مردم نزد من هستند! پس این سفارش و وصیت مرا درباره او به نیكى بپذیرید، چون اسَامه از أخیار و نیكان شماست.»

 سپس پیامبر از منبر فرود آمد و داخل خانه شد، و مسلمین مُرَتَّب مى‌آمدند و از رسول اللَه خداحافظى و وداع مى‌كردند و به لشكر اسَامه در جُرْف‌ مى‌پیوستند.

 و كسالت پیغمبر رو به شدّت مى‌نهاد؛ و او پیوسته تأكید در پیوستن أعیان قریش با نام و نشانه‌اى معین به لشكر اسَامه داشت، وَ قَالَ: اغْدْ عَلَى بَرَکة اللهِ! وَ جَعَلَ یقُولُ: انْفُذُوا بَعْثَ اسَامَة! وَ یکرِّرُ ذَلِک. فَوَدَّعَ رَسُولِ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وَ خَرَجَ وَ مَعَهُ أبُو بَکرٍ وَ عُمَرُ[[242]](#footnote-242).

 «و به اسَامه گفت: صبحگاهان با استمداد از بركت خدا حركت كن! و پیوسته مى‌گفت: در لشكر اسَامه پیش بروید! و این سخن را تكرار مى‌كرد. اسَامه با رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم وداع كرد و خارج شد و با او أبوبكر و عمر همراه، و در تحت لواى او بودند.»

 و حتّى اسَامه به رسول اللَه گفت: پدرم و مادرم فدایت باد اى رسول خدا! آیا به من اذن مى‌دهى كه چند روزى در مدینه بمانم تا خداى تو را شفا بخشد؟! چون اگر من با این حال كسالت تو حركت كنم، دائماً در دل من همانند قرحه‌اى سوزان است!

 رسول خدا فرمود: اى اسَامه حركت كن به آنچه را كه به تو أمر كردم؛ چون‌

قعود و نشستن از جهاد در هیچ حالى از أحوال جایز نیست.[[243]](#footnote-243)

 در اینجا مى‌بینیم كه رسول الله، وجوه قریش و سركردگان و مستكبران آنها را از أبوبكر و عُمَر و أبو عُبَیده جَرَّاح و مُغَیرة بن شُعْبه و عُثْمان بن عفّان و مُعَاذ بن جَبَل و سایر معروفان از مهاجران و همچنین از أنصار را نام برده و به جیش اسَامه در تحت لواى اسَامه داخل ساخته است. و أمّا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به إجماع شیعه و سنّى و تواتر أحادیث در تواریخ و كتب سیر و تراجم در جیش اسَامَه نبوده‌اند؛ و رسول اللَه آن حضرت را أمر به خروج با اسَامه ننمودند.

## اعتراض اسامه بن زید و ابو قحافه به فرزندش ابوبكر در خلافت‌

 از جمله كسانى كه به خلافت أبوبكر ایراد كرد اسَامه بود، كه گفت: رسول خدا مرا امیر تو قرار داد!

 شیخ جلیل عبد الجلیل قزوینى گوید: و چون أبوبكر أبو قحافه در أوَّل عهد خلافت نامه به اسَامه زید مى‌نویسد: مِنْ أبى بَكرٍ خَلیفَهِ رَسُولِ اللهِ إلَى اسَامَة بْنِ زَیدِ بْنِ عَتیقٍ» (از أبوبكر خلیفه رسول خدا به اسَامَه پسر زید كه پدرش آزاد شده رسول خدا بوده است) إنكار بر وى كرده، جواب بر این وجه مى‌نویسد:

 مِنَ الْأمِیرِ اسَامَة بْنِ زَیدِ بْنِ عَتیقٍ إلَى ابْنِ أبى قُحَافَة: أمَّا بَعْدُ، فَإذَا أتَاک کتَابِى فَالْحَقْ بِمَکانِک، فَإنَّ رَسُولَ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بَعَثَنَى أمیراً وَ بَعثَک أنْتَ وَ صَاحِبَک فِى الْخَیل؛ وَ أنَا أمِیرُ عَلَیکمَا أمَّرنَى رَسُولُ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم.[[244]](#footnote-244)

 «از أمیر: اسَامه پسر زید: آزاد شده رسول خدا به سوى پسر أبو قحافه: أمّا بَعْد، همینكه نامه من به تو رسید، بر سر جاى خود بنشین! چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مرا أمیر بر تو قرار داده است، و تو و رفیق تو را در میان خیل أسبان و اسب سواران كه حركت داده است. و من امیر بر شما دو نفر هستم، و این حكومت و إمارت من از ناحیه رسول اللَه است.»

 و در احتجاج طَبَرسى، آورده است كه: چون أبوبكر به خلافت انتخابى رسید پدرش أبو قُحَافَه در طائف بود. أبوبكر نامه‌اى به پدرش به این عنوان نوشت: مِنْ خَلیفَة

رَسُولِ اللهِ إلَى أبِى قُحَافَة: أمَّا بَعْدُ، فَإنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِى؛ فَإنِّى الْیوْمَ خَلِیفَة اللهِ! فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَینَا کانَ أقَرَّ لِعَینِک!

 «از خلیفه رسول خدا به سوى أبو قحافه: أمَّا بعد، بدرستى كه تمام مردم به حكومت من راضى شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفه خدا هستم! اگر تو به سوى ما بیائى موجب سرور و شادمانى و تازگى و خُنكى چشم تو خواهد بود.»

 چون نامه را أبو قُحَافه قرائت كرد به رسول گفت: چه مانع شد كه على را خلیفه نكردند؟! رسول گفت: او جوان بود، و كشتارش در قریش و غیر قریش بسیار بود، و أبوبكر سنَّش از او بیشتر است. أبو قُحَافه گفت: اگر خلافت به سنّ است، من به خلافت سزاوارترم كه پدر او هستم. آنها به على ظلم كردند كه حقّ او را ربودند؛ و پیغمبر براى علىّ بیعت گرفت و ما را أمر كرد كه با على بیعت كنیم.

 آنگاه نامه‌اى به این عنوان در پاسخ نوشت: از أبو قُحافَه به سوى پسرش أبو بكر: أمَّا بَعْدُ، مكتوب تو به من رسید! من آنرا نامه أحمقى یافتم كه بعضى از آن بعض دیگر را نقض مى‌كرد. یكبار مى‌گوئى: خلیفه رسول خدا، و یكبار مى‌گوئى: خلیفه خدا، و یكبار مى‌گوئى: مردم به من راضى شده‌اند!

 این أمر أمرى است كه بر تو مُلْتَبس شده است! داخل در أمرى مشو كه خروج از آن فردا براى تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف حساب باشد. براى هر یك از امور، مَدْخَل و مَخْرج خاصّى است كه از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت؛ و تو مى‌دانى كه در أمر خلافت چه كسى بر تو أولویت دارد! خداوند را مراقب باش بطورى كه تو او را مى‌بینى! و صاحب ولایت را وامگذار! چون اگر امروز خلافت را ترك كنى براى تو آسان‌تر و سالم‌تر است.[[245]](#footnote-245)

 در اینجا مناسب است این بحث را با یك روایت كه درباره ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است خاتمه دهیم. طبرى روایت كرده است حدیثى را از زیاد بن مطرف كه‌ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ: مَنْ أحَبَّ أنْ یحْیى حَیاتِى، وَ یمُوتَ میتَتى، وَ یدْخُلَ الْجَنَّة الَتى وَعَدَنى رَبِّى قَضْباً مِنْ قُضْبَانِهَا غَرَسَهَا فِى‌

جنّة الْخُلْدِ، فَلْیتَوَلَّ عَلِىَّ بْنَ أبیطَالبٍ وَ ذُرِّیتَهُ مِنْ بَعْدِهِ، فَإنَّهُمْ لَنْ یخْرِجُوهُمْ مِنْ بابِ هُدًى، وَ لَنْ یدْخِلُوهُمْ فِى بَابِ ضَلَالَة.[[246]](#footnote-246)

 «زیاد بن مطرف مى‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم كه مى‌گفت: هر كس دوست دارد كه همانند زندگى من زندگى كند، و همانند مردن من بمیرد، و داخل در بهشتى شود كه پروردگار من به من وعده داده است كه: درخت بلند و پر شاخه و شاخه افكنده‌اى از این گروه درختان آنرا در بهشت خُلْد غرس كند، باید در تحت ولایت علىّ‌بن‌أبى‌طالب و ذرّیه او باشد كه بعد از او هستند؛ زیرا كه آنها هیچگاه ایشان را از باب هدایت خارج نمى‌كنند، و در باب ضلالت و گمراهى وارد نمى‌سازند.»

 و حاكم در «مستدرك» به این عبارت آورده است كه مطرف بن زیاد از زید بن أرقم روایت كرده كه‌

 قالَ: رَسوُلُ اللهِ صلّى اللَه علیه و آله و سلّم: مَنْ یرید أنْ یحْیى حَیاتى و یمُوتَ مَوْتى، وَ یسْکنَ جَنَّة الْخُلْدِ الَّتى وَعَدَنى رَبَّى، فَلَیتَوَلَّ عَلِىَّ بْنَ أبى طالبٍ فَإنَّهُ لَنْ یخْرِجَکمْ مِنْ هُدًى، وَ لَنْ یدْخَلِکمْ فى ضَلَالَة.[[247]](#footnote-247)

 «رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: هر كس مى‌خواهد به زندگى من زنده باشد، و به مردن من بمیرد، و در هشت خُلْدى كه پروردگارم به من وعده نموده است ساكن شود، باید ولایت علىّ‌بن‌أبى‌طالب را داشته باشد چون او هیچوقت شما را از هدایت خارج نمى‌كند و هیچوقت در ضلالت وارد نمى‌سازد.»

# درس صد و هجدهم تا صد و بیستم: در مدینه فاضله باید براى ریاست أمیرالمؤمنین علیه السّلام تلاش كنند.

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صلّى اللَه على‌محمّد و آله الطّاهرین،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعین من الآن الى قیام یوم الدین؛

ولا حَولْ و لا قُوَّة إلَّا باللهِ العلىّ العظیم.

 قال اللَه الحكیمُ فى كتابه الكریم:

 ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً\* أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً\* ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُواً﴾.[[248]](#footnote-248)

 «بگو اى پیغمبر آیا شما را آگاه كنیم به آن كسانى كه كردارشان از همه زیان بخش‌تر است؟ و نابودتر و بى‌مقدارتر است؟ ایشان كسانى هستند كه سعى و كوشش آنها در زندگى پست و حیات حیوانى دنیوى گم و نابود شده است و خودشان چنین مى‌پندارند كه كردارشان نیكو و پسندیده بوده است. ایشانند آنانكه به آیات پروردگارشان و به لقآء و دیدار او كفر ورزیده‌اند و بنابراین اعمالشان حبط و نابود مى‌گردد و ما براى آنها در روز قیامت وزنى و مقدارى بر پا نمى‌كنیم. این است پاداش آنان كه جهنّم است در مقابل كفرى كه آورده‌اند و آیات مرا و فرستادگان مرا به مسخره گرفته‌اند»

## واگذارى امور را به شخص عالم‌تر و بصیرتر و بى‌هواتر از لوازم است‌

 انسان باید متوّجه باشد و به خدا متّكى باشد در مواقعى كه شیطان و نفس أمّاره از راه دین و شریعت وارد شده و بخواهند او را از این مَمْشَى در تحت سیطره و فرمان خود قرار دهند، و دائماً به گوش او به عنوان كمك و یارى از دین و مردم، و حس مسؤولیت در برابر اجتماع، و نبودن مَنْ به الكِفَایة، و وجوب فتوا و تعلیم، و

تربیت ضعفا، و رسیدگى به امور مستمندان و یتیمان، و وجوب أمر به معروف و نهى از منكر، و غیر ذلك من الأمور الَّتى لا تُحصى كَثرة او را در معركه وارد نموده، و به مقام ریاست برسانند؛ ریاست صورتى مجازى نه معنوى إلهى، و از قِبلَ او استفاده سوء نموده تنورى را گرم و پیوسته براى خود نان گرم و تازه بیرون آورند، در حالى كه از او بهتر و عالمتر و عارف‌تر و عاقل‌تر و بصیرتر و بى‌هوى و هوس‌تر و شُجاع‌تر و مُدیر و مدبّرتر نسبت به امور وجود دارد، غایة الأمر صفات ذاتى و خدادادى فطرى او مانند حیاء و اعراض از دنیا و ما سوى الله، و علّو همّت در سیر مقام عرفان و لقاء الله، به او إجازه نمى‌دهد خود را در معرض اینگونه مسائل بیاورد و پیشقدم براى أمرى گردد كه مى‌بیند همانند جیفه دنیا بسیارى از كِلاب عاویه گرد او مجتمع شده و مى‌خواهند به هر قسمى كه هست آنرا در اختیار خود داشته باشند؛ در اینجا وظیفه فطرى و عقلى و شرعى ایشان اینست كه دعوت به ریاست را نپذیرد، و این باغهاى سبزى را كه در آئینه‌هاى امور دینى و شرعى باو نشان مى‌دهند ردّ كند و نگذارد قواى وهمیه و تخیلیه بر قواى عقلیه او غالب آید، و برخیزد برود نزد آن شخصِ مهجور كه بواسطه عدم رغبت انبوه مردم و ازدحام توده كوتاه فكر، در خانه خود منعزل شده و سر به جیب تفّكر فرو برده و در حِنْدِسِ خود تنیده ـ در حالى كه وجداناً و فیما بینَه و بینَ اللَه مى‌داند كه از خودش أعلم و أعقل و أبصر و أشجع و أورع است ـ و او را از زاویه خمول بیرون كشد، و خود در تحت ریاست او و در زیر لواى حكومت او، هم براى حكومت او تلاش كند و هم براى ارتقاءِ نفس خود از این خطّ مشى به سعادت أبدیه و فوز دائمى. و خلاصه مطلب از ریاست ظاهرى و اعتبارى بگذرد و آنرا فداى عقل و فطرت و شرع كند و خود چون یكى از مردم، مرئوسى از این ریاست باشد.

 و خدا مى‌داند كه در اثر این قیام و اقدام چه رحمت‌هاى متواتره و متواصله از آسمان مى‌ریزد! و چقدر مردم در خصب و نعمت بسر مى‌برند! و در سیر طریق خداوند چه اندازه كوشا، و راههاى طویلى را در مدّت كوتاهى مى‌پیمایند! و به عكس اگر خودش زمام ریاست را در دست گیرد ـ با وجود أعقل و أبصرى كه در مقابل او موجود است ـ نه تنها خود در سیر كمالى خود، رو به قهقرى مى‌رود و پیوسته با أفكار شیطانى و تمویهات نفسانى دست به گریبان است بلكه جامعه‌اى را به دنبال خود به‌

نقمت و گرفتارى و ذلّت و إسارتِ قیود و حدود اعتباریه، یدك مى‌كشد.

 اینان از همه افراد مردم، خسران و زیانشان بیشتر است زیرا كه ﴿ضَلَّ سَعْيهُمْ فِى الْحَيوة الدُّنْيا وَ هُمْ يحْسَبُونَ أنَّهُمْ يحْسِنُونَ صُنْعاً﴾ تمام مساعى و كوشش‌هاى آنان در زندگانى حیوانى و قواى بهیمى و اندیشه‌هاى شیطانى مصرف مى‌شود، و مسكینان نیز چنین مى‌پندارند كه كار خوب مى‌كنند، خدمت به جامعه انجام مى‌دهند، و دست به خیرات و مبرّات مى‌زنند، مدرسه مى‌سازند، و تمام اقسام نیكى‌ها از آنها صادر مى‌شود، أمّا فقط پندارى است.

## عمر بدعت‌هاى خود را رنگ و صبغه دینى داد

 خلفاى انتخابى أوّلین رسول خدا چنین بودند. شیخین به صورت دین و در پوشش حمایت از دین و نگهدارى إسلام، دست به چنین كارهائى زدند، و با صورت تقدّس و حقّ به جانبى، در خانه ولىّ خدا أمیر مؤمنان را بستند و شكستند و سوختند، و به عنوان حمایت از بیت المال و مستمندان فدك را از بضعه رسول خدا گرفتند؛ خودشان اقامه جمعه و جماعت مى‌كردند، و بر فراز منبر رسول خدا رفته خطبه مى‌خواندند و مى‌گفتند: فقط قصد ما إرشاد مردم است؛ و تجهیز جنگ نموده، مسلمین را به جهاد مى‌فرستادند، و با مخالفان حكومت خود در شهرها و قُراء كه از دادن زكات به صندوق آنها به علّت عدم وصول آن به خلیفه حقیقى رسول خدا امتناع مى‌ورزیدند، در پوشش جهاد با مرتّدانِ از دین جنگ مى‌كردند، با آنكه آنان مسلمان بودند و نماز مى‌خواندند و به أحكام إسلام پابند بودند. ولى چون خلافت آنها را به رسمیت نشناختند و مى‌گفتند: تا آنكه زكات را به دست صاحب حقیقى او ندهیم ذمّه ما بَرى نمى‌شود، در لباس حمایت از دین و گرفتن زكات از ممتنعان، چنین امتناع را كفر تلقّى كرده و با مُهر و بر چسب ارتداد از إسلام، آنان را محكوم نموده و مرتدّ خوانده، با ایشان جنگ كردند.

 و براى جلب توجّه مردم و عَرَب به خود قائل به امتیاز طبقاتى شدند و سهمیه و امتیازات عَرَب را مطلقاً در بیت المال و در نكاح و در إمارت و حكومت و در قضاء و شهادت و در إمامت جمعه و جماعت و در غلام و بردگى و مولویت، بسیار بیشتر و چشمگیرتر از سایر أفراد مسلمان از سایر طوائف و قبایلى كه در آن زمان ایشان را به نام مَوالى نام نهاده بودند، معین كردند. فلهذا با صِبغه دین و عنوان دین كه بكار زدند أعمال آنها صورت دینى به خود گرفت و جزءِ سنت‌هاى مذهبى محسوب شد. عُمَر از

تمتّع النّساء به عقد موقّت مطلقاً جلوگیرى كرد، و از تمتّع النّساء در حجّ بین عُمْره و حَجّ جلوگیرى كرد؛ و این سنّت شد. عُمَر نماز نوافل شبهاى ماه رمضان را كه خواندن هر نافله‌اى به جماعت حرام و بدعت است، به جماعت قرار داد و تا امروزه این سنّت باقى است و عامّه هزار ركعت نماز مستحبّى شهر رمضان را كه به‌ صَلاة تَراویح‌ معروف است به جماعت مى‌خوانند.

 بارى اگر بخواهیم تغییرات أحكامى را كه شیخین بالأخصّ شیخ دومّ در إسلام داده‌اند مشروحاً بیان كنیم و درباره آن توضیح دهیم تحقیقاً بالغ بر كتابى مستقلّ خواهد شد؛ و اجمالًا حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام آنرا در خطبه فِتَن و بِدَع گوشزد نموده‌اند.[[249]](#footnote-249)

 این تغییرات و بدعت‌ها به عنوان دین بود، و مخالفت با آن حكم مخالفت با حكم دینى را پیدا كرد، چون خود عُمَر و عُثْمان بر مخالفت آنها حكم جزائى صادر مى‌كردند. عُمَر در خطبه خود گفت: وَ إنَّهُمَا كَانَتَا مُتْعَتَینِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلّى اللَه علیه و آله و سلّم، وَ أنَا أنْهَى عَنْهُمَا وَ اعَاقِبَ عَلَیهِمَا إحْدَیهُمَا مُتْعَة النِّسَاءِ، وَ لَا ـ أقْدِرُ عَلَى رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرأة إلَى أجَلِ إلَّا غَیبْتُهُ بِالْحِجَارَة، وَ الْاخْرَى مُتْعَة الْحَجِّ.[[250]](#footnote-250)

 «دو تمتّع و بهره بردارى از زنان، در زمان رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بوده است و من از آن دو تمتّع منع مى‌كنم، و هر كس كه آنرا بجاى آورد كیفر و مجازات مى‌نمایم. یكى از آن دو، تمتّع با زنان است، و من دست نیابم بر مردى كه زنى را تا زمان معینى به ازدواج موقّت خود در آورده است مگر آنكه پیكر او را در زیر سنگ بارانِ رَجْم، سنگسار نموده و پنهان كنم؛ و دیگرى تمتّع با زنان در موسم حجّ است.»

 و نظیر اینگونه حدود و أحكام جزائى در محكمه او صادر مى‌شده است، و امَّت إسلام كه در حكومت او بودند مجبور بودند كه بدین أحكام تن در دهند. و كم كم این تغییرات مُسَجَّل شد و به عنوان سُنَّت شیخین حجابى بر روى أحكام محمّدى گرفت و آن آئین پاك و إلهى را در زیر پوشش خود مستور و محجوب كرد و

این سُنَّت‌ها به صورت حكم أوَّلى دینى پس از عُمَر نیز باقى مانده و در دوران حكومت عُثْمان عملى مى‌شد.

## عمر نقشه شورى را طورى تنظیم كرد كه خلافت به عثمان برسد

 در شورائى كه عُمَر براى تعیین خلیفه معین كرد و آن را طورى تنظیم نمود كه در هر صورت خلافت به علىّ‌بن‌أبى‌طالب علیه السّلام نمى‌رسید، پس از گذشت سه روز كه معین كرده بود و زمان به انتها رسیده بود عبد الرّحمن بن عَوْف كه نسبت دامادى با عُثْمان را داشت چون مى‌دانست كه علىّ بن أبى طالب، به بدعت‌هاى شیخین ابداً وقعى نمى‌گذارد، براى برگرداندن خلافت را از آنحضرت، شرط عمل به سُنَّت شیخین را همچون لقمه سنگى مطرح كرده و به على علیه السّلام گفت: آیا شرط مى‌كنى كه بر كتاب خدا و سُنّت پیغمبر و سُنّت شیخین عمل كنى؟ حضرت فرمود: من بر كتاب خدا و سُنَّت پیغمبر و آنچه كه اجتهاد خودم به آن برسد عمل مى‌كنم.

 عبد الرّحمن كه از حال عُثْمان خوب مطّلع بود به او گفت: شرط مى‌كنى كه بر كتاب خدا و سنّت پیامبر و سنّت شیخین عمل كنى؟! عُثْمان گفت: آرى! گفت: دستت را بیاور؛ و با او به خلافت بیعت كرد.

 على علیه السّلام به عبد الرّحمن گفت: مجّاناً این أمر را به او بخشیدى! این أوَّلین روزى نیست كه شما طائفه قریش یكدیگر را بر علیه ما یارى كردید،

 ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَهُ الْمُسْتَعانُ عَلى‌ ما تَصِفُونَ﴾.[[251]](#footnote-251)

 به خدا قسم عُثْمان را خلیفه نكردى مگر براى آنكه این أمر ولایت را به تو برگرداند؛ و خداوند را در هر روز حكم و أمرى است، وَ اللهُ کلَّ یوْمِ هُوَ فِى شَأنٍ.[[252]](#footnote-252) عبد الرّحمن به على گفت: اى على بیعت كن و راه قتل را بر خود مگشا! زیرا در اینكار اندیشیدم و با مردم مشورت كردم‌[[253]](#footnote-253)، دیدم آنان كسى را به خلافت نظیر

عُثْمان نمى‌دانند. على بیرون آمد و مى‌گفت: سَیبْلُغُ الْکتَابُ أجْلَهُ.[[254]](#footnote-254) یعنى بزودى آنچه مقدّر شده است بسر مى‌رسد.

 مقداد گفت: اى عبد الرّحمن أمّا وَ اللَه لَقَدْ تَرَكْتَهُ مِنَ الذَّینَ یقْضُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یعْدِلُونَ. مَا رَأیتُ مِثْلَ مَا اوتَى إلَى أهْلِ هَذَا الْبَیتِ بَعْدَ نَبِیهِمْ؛ إنِّى لَأعْجَبُ مِنْ قُرَیشٍ إنَّهُمْ تَرَكُوا رَجُلًا مَا أقُولُ: إنَّ أحَداً أعْلَمُ وَ لَا أقْضى مِنْهُ بِالْعَدْلِ. أمَا وَ اللهِ لَوْ أجِدُ عَلَیهِ أعْوَاناً. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: یا مِقْدَادُ اتَّقِ اللهِ فَإنِّى خَائِفُ عَلَیكَ الْفِتْنَة.[[255]](#footnote-255)

 «سوگند به خدا تو ولایت را ترك كردى و واگذاردى و برداشتى از مردمى كه به حقّ حكم مى‌كنند و به حقّ گرایش دارند! من هیچگاه ندیدم مثل آنچه بر این أهل بیت بعد از پیغمبرشان وارد شده است بر كسى وارد شده باشد. من از كار قریش در شگفتم كه ایشان ترك كردند مردى را كه نمى‌توانم بگویم یكنفر در میان همه امَّت از او داناتر، و در قضاوت به عدلْ استوارتر است. سوگند به خدا، اى كاش یارانى مى‌یافتم و براى یارى و كمك او قیام مى‌كردم. عبد الرّحمن گفت: اى مقداد از خدا بپرهیز! من بیم دارم كه بواسطه تو فتنه‌اى بر پا شود»!

 امیر المؤمنین علیه السّلام از بیعت با عُثْمان خوددارى كردند. عبد الرّحمن گفت: فَلَا تَجْعَلْ یا عَلِىُّ سَبیلًا إلَى نَفْسِكَ فَإنَّهُ السَّیفُ لَا غَیرُ.[[256]](#footnote-256) «اى على راه كشته شدنت را در جلوى پاى ما مگذار! چون اگر بیعت نكنى شمشیر است لا غیر»! چون بنا به وصیت عمر گردن مخالف عُثْمان در این شرائط باید زده شود. طبرى گوید: وَ تَلَكَّاً

عَلىُّ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإنَّمَا ينْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾‌[[257]](#footnote-257) «على از بیعت درنگ و توقّف كرد. عبد الرّحمن گفت: هر كس بیعت نكند راه شكست را خود به روى خود گشوده است.»

 عُمَر بدون شكّ از تشكیل این شوراى شش نفرى: على، عُثْمان، سعد وقّاص، عبد الرَّحمن بن عَوْف، طلحه و زُبَیر، قصدش به خلافت رسیدن عُثْمان بوده است.

 طبرى آورده است كه: عُمَر وصیت كرد كه چون من بمیرم سه روز مشورت كنید، و در این روزها صُهَیب با مردم نماز بخواند، و روز چهارم نباید فرا رسد مگر آنكه أمیرى از شما براى شما معین شده باشد، و عبداللَه بن عُمَر را هم در مجلس شورى براى راهنمائى و دلالت حاضر كنید ولیكن او سهمى از ولایت ندارد، و طلحه شریك شماست در أمر ولایت چنانچه در این سه روز از سفر آمد او را حاضر كنید، و اگر قبل از آمدن او این سه روز به سر رسید أمر ولایت را یكسره كنید و منتظر او نشوید! آنگاه گفت: كیست كه طلحه را براى من بیاورد؟ سَعْد بن أبى وقّاص گفت: من او را مى‌آورم و ان شاء اللَه مخالفت نمى‌كند. عُمَر گفت: امیدوارم كه ان شاء اللَه مخالفت نكند، و من چنین مى‌پندارم كه یكى از این دو مرد: على یا عُثْمان به ولایت مى‌رسند؛ اگر عُثْمان به ولایت رسید مرد نَرْم و سَهْلى است، و اگر على به ولایت رسید در او مزاح و شوخى است، و چقدر لایق است كه او امَّت را بر طریق حقّ روانه كند؛ و اگر سَعْد را به ولایت انتخاب كنند، أهل ولایت است؛ و اگر براى این مقام برگزیده نشد والى امّت از وجود او بهره گیرد و در كارها از او كمك طلبد، من هیچگاه او را به سبب خیانت و یا ضعف، از كارش بركنار نكردم. و عبد الرّحمن بن عَوْف چه نیكو مرد صاحب تدبیر است، كارهایش حساب شده و رشید است و از جانب خدا حافظ دارد، به سخن او گوش فرا دارید!

 عُمَر به أبو طَلْحه أنصارى گفت: اى أبا طَلْحه چه مدّت‌هاى طولانى، خداوند إسلام را به‌واسطه شما عزّت بخشید. تو پنجاه نفر مرد از طائفه أنصار را انتخاب كن براى حفظ این مجلس شورى كه مخالف را گردن زنند! و این جماعت را كه باید از

میان خود خلیفه انتخاب كنند، تحریض و ترغیب و تشویق كن تا یكنفر را از میان خود برگزینند! و عُمَر به مِقْداد بن أسود گفت: چون مرا در میان قبرم نهفتید این جماعت را در خانه واحدى جمع كنید تا یكنفر را از میان خود برگزینند.

 و عُمَر به صُهَیب گفت: سه روز تو براى مردم إمام جماعت باش، و عَلى و عثمان و زُبَیر و سَعْد و عبد الرّحمن بن عَوْف و طَلحه را ـ اگر از سفر بیاید ـ در خانه داخل كن و عبداللَه بن عُمَر را نیز حاضر كن ـ ولى او هیچ سهمیه‌اى از أمر خلافت را ندارد ـ و بر فراز سرهایشان بایست! اگر چنانچه پنج نفر از آنها در رأى با یكدیگر توافق داشتند و به یك مرد راضى شده و او را براى خلافت پسندیدند، و یكنفر از آنها امتناع كرد سر او را بشكن و یا با شمشیر بر سرش بزن! و چنانچه چهار نفر از آنها توافق كرده و یكنفر را پسندیدند، و دو نفر از آنها مخالفت كردند سر آن دو نفر را بزن! و چنانچه سه نفر از آنها به یكى توافق كرده و سه نفر دیگر به دیگرى توافق كردند، در این حال عبداللَه بن عُمَر را حَكَم قرار دهید؛ و عبداللَه به هر كدام از این دو فریق رأى داد آنها مردى را كه در میان آنهاست بر مى‌گزینند. و اگر به حُكْمَ عبداللَه بن عُمَر راضى نشدند در این صورت با آن فریقى باشید كه در میان آنها عبد الرّحمن بن عَوْف است، و بقیه را بكشید اگر از آنچه مردم بر آن اجتماع كرده انحراف جویند.

 همگى از نزد عُمَر بیرون شدند. على به همراهان خود از بنى هاشم گفت: اگر از من إطاعت مى‌كردند، هیچگاه تا أبد شما در تحت ریاست و إمارت آنها قرار نمى‌گرفتید! و عبّاس بن عبد المطلّب على را دیدار كرد. على گفت: خلافت را از ما برگرداندند. عبّاس گفت: از كجا مى‌دانى؟!

 على گفت: عُمَر مرا با عُثْمان قرین ساخت و گفت: با أكثریت باشید؛ و اگر دو نفر به یك مرد و دو نفر دیگر به یك مرد دیگر رأى دهند شما با آن دسته‌اى باشید كه در میان آنها عبد الرّحمن بن عَوْف است.

 سعد وَقّاص، مخالفت پسر عموى خود عبد الرّحمن را نخواهد كرد، و عبد الرّحمن داماد عُثْمان است، و اینها با یكدیگر مخالفت ندارند. و علیهذا یا خلافت را عبد الرّحمن به عُثْمان مى‌دهد و یا عُثْمان به عبد الرّحمن مى‌دهد. و اگر فرضا آن دو نفر دیگر زُبَیر و طَلحه نیز با من باشند هیچ فائده‌اى براى من نخواهد داشت.

 واگذار مرا از اینكه من امید خلافت را مگر براى یكى از این دو نفر داشته‌

باشم.[[258]](#footnote-258)

## با شرایطى كه عمر قرار داده بود هیچگاه خلافت به أمیرالمؤمنین نمى‌رسید

 با أندك دقّت در مضمون آنچه از طبرى آوردیم، به خوبى روشن است كه منظور و مقصود عُمَر از تشكیل مجلس شورى فقط به روى كار آمدن عُثْمان است. زیرا با وجود عُثْمان و شخصیت او در بین بنى امیه بالأخصّ كه دوبار داماد رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم شده است و او را ذو النُّوَرَین گویند[[259]](#footnote-259) عبد الرّحمن بن عَوْف نمى‌تواند حریف این میدان در صحنه سیاست باشد. و ما براى اثبات این مدّعاى خود ادلّه‌اى داریم:

## در زمان حیات عمر مشخص بود كه عُثْمان خلیفه مشخص بود

 اوّل ـ آنكه: عمر در ده سال خلافت خود بطورى با عُثْمان رفتار كرده او را قرب و منزلت داد و در مهمّات به او مراجعه مى‌كرد كه مردم خواه و ناخواه او را خلیفه سوّم خود مى‌دیدند؛ و به اصطلاح پارسى زبانان در محاورات امروز، او را شخص دومّ مملكت مى‌دانستند كه شخص أوَّل و رأس آن خود عُمَر بود.

 طبرى در «تاریخ» خود گوید: وَ كَانَ عُثْمَانُ یدْعَى فِى إمَارَة عُمَرَ رَدِیفاً. قَالُوا: وَ الرَّدیفُ بِلِسَانِ الْعَرَبِ الَّذِى بَعْدَ الرَّجُلِ. وَ الْعرَبُ تَقُولُ ذَلِكَ لِلْرَّجُلِ الَّذِى یرْجُوَنَهُ بَعْدَ رَئیسِهِمْ.[[260]](#footnote-260)

 یعنى: «عُثْمان در زمان حكومت عُمَر به عنوان نام‌ رَدیف‌ در بین مردم خوانده مى‌شد. و گفته‌اند: در زبان عرب، ردیف به كسى گویند كه بعد از شخصى زمام امور را در دست دارد. و عرب این نام را به مردى مى‌نهد كه بعد از رئیسشان، امید ریاست او را داشته باشند.»

 دومّ ـ آنكه: عُثْمان از زمان روى كار آمدن أبوبكر دست اندر كار أمر خلافت بود و از بَدو أمر، خلافت أبوبكر را به رسمیت شناخت و با او بیعت كرد. و در دوران خلافت أبوبكر از مقرّبان او بود. و حتّى در موقعى كه أبوبكر از حال عُمَر پرسید، او در پاسخ گفت: من باطن او را بهتر از ظاهرش مى‌دانم، در میان ما همانند او كسى نیست. و حتّى عهدنامه وصیت أبوبكر را براى خلافت عُمَر، عُثْمان نوشت. طبرى و سایر مورّخین مى‌نویسند كه أبوبكر در مرض مرگ خود، عُثْمان را طلبید و گفت بنویس:

 بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیمِ. هَذَا مَا عَهِدَ أبُو بَكْرِ بْنُ أبى قُحَافَة إلَى الْمُسْلِمِینَ: أمَّا بَعْدُ، قَالَ .. ثُمَّ اغْمِىَ عَلَیهِ فَذَهَبَ عَنْهُ فَكَتَبَ عُثْمَانُ: أمّا بَعْدُ، فَإنِّى قَد اسْتَخْلَفْتُ عَلَیكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَ لَمْ آلْكُمْ خَیراً مِنْهُ.

 ثُمَّ أفَاقَ أبُو بَكْرٍ فَقَالَ: اقْرَأ عَلَىَّ! فَقَرَأَ عَلَیه. فَكَبَّرَ أبُو بَكْرٍ وَ قَالَ: أرَاكَ خِفَتْ أنْ یخْتَلِفَ النَّاسُ إنِ افْتَلَتَتْ نَفْسِى فِى غَشْیتى؟! قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: جَزَاكَ اللهُ خَیراً عَنِ الْإسْلَامِ وَ أهْلِهِ. وَ أقَرَّهَا أبُو بَكْرٍ ـ رَضِىَ اللهُ تَعَالىَ عَنْهُ ـ مِنْ هَذَا الْمَوْضِعِ.[[261]](#footnote-261)

 «بسم اللَه الرّحمن الرحیم. اینست آن عهد و وصیتى كه أبوبكر بن أبى قحافه به مسلمانان مى‌كند: أمَّا بَعْدُ، و پس از آن بیهوش شد و مطلب از دست او بدر رفت. عُثْمان از پیش خود نوشت: أمَّا بَعْدُ، من عمر بن خطّاب را خلیفه براى شما قرار دادم. و من نسبت به شما در انتخاب بهتر از او كوتاهى نكرده‌ام.

 و سپس أبوبكر به هوش آمد و به عُثْمان گفت: براى من بخوان! عُثْمان آنچه را كه نوشته بود براى او خواند. أبوبكر تكبیر گفت و گفت: چنین مى‌یابم كه ترسیدى اگر من در این بیهوشى ناگهان بمیرم، مردم در أمر خلافت اختلاف كنند؟! عُثْمان گفت: آرى! أبوبكر گفت: خداوند تو را از إسلام و از أهل إسلام‌

جزاى خیر دهد. و تا اینجا را كه عُثْمان نوشته بود أبوبكر تثبیت نموده و به حال خود باقى گذاشت.»

 عُثْمان در این كار منتّى بر عمر نهاد و بدین وسیله میخ خلافت خود را كوبید. و عُمَر براى اینگونه خدمات او و منظور اصلّى خود، او را به خلافت افراشت و بنى امیه را كه سدّ عظیم راه بنى هاشم بودند بیش از یك قرن بر رقاب مسلمین مسلّط نمود.

 أبو العبّاس‌[[262]](#footnote-262) أحمد مشهور به مُحِبِّ طَبَرى‌، از عبداللَه بن عُمَر روایت كرده است كه او گفت:

 لَمّا طُعِنَ عُمَر قُلْتُ: یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ لَو اجْتَهَدْتَ بِنَفْسِكَ وَ أمَّرْتَ عَلَیهِمْ رَجُلًا؟! قَالَ: أقْعِدُونى. قَالَ عَبْدُ اللهِ: فَتَمَنَّیتُ لَوْ أنَّ بَینى وَ بینَهُ عَرْضَ الْمَدینَة فَرَقاً مِنْهُ حِینَ قَالَ: أقْعِدْنى. ثُمَّ قَالَ: وَ الَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ لَأرُدَّنَّهَا إلَى الّذِى دَفَعَهَا إلَىَّ أوَّلَ مَرَّة. خَرَّجَهُ أبُو زُرْعَة فى كِتَابِ الْعِلَلِ.[[263]](#footnote-263)

 «چون عُمَر را خنجر زدند، من به او گفتم: اى امیر مؤمنان! اى كاش با بذل مساعى و سعه اندیشه خود، همّت خود را إعمال مى‌كردى و براى امَّت أمیرى را پس از خود معین مى‌نمودى! عُمَر گفت: بنشانید مرا! پسرش عبداللَه مى‌گوید: آنقدر ترس از او مرا فرا گرفت كه آرزو مى‌كردم بین من و او به اندازه مدینه فاصله باشد، از این سخن او كه گفت: مرا بنشان! و سپس عُمَر گفت: سوگند به آن كه جان من در دست اوست، من خلافت را بر مى‌گردانم به همان كسى كه در وهله اوّل به من رسانیده است.»

 و از همین روایت أخیر دانستیم كه موجب انتقال خلافت به عُمَر، عُثْمان در مرض موت أبوبكر بوده است.

 و همچنین محبّ الدین طبرى بنا به تخریج روایت خَیثَمَة بن سُلَیمان در

كتاب «فضائل الصّحابة» از حُذَیفه روایت كرده است كه: قِیلَ لِعُمَر وَ هُوَ بِالْمَوْقِفِ: مَنِ الْخَلیفَة بَعْدَكَ؟! قَالَ: عُثْمانُ بْنُ عَفَّانٍ.[[264]](#footnote-264)

 «در وقتى كه عُمَر در موقف عرفات بود از او پرسیدند: خلیفه پس از تو كیست؟! گفت: عُثْمان بن عفّان.»

 و نیز محبّ الدین طبرى آورده است از حارثة بن مضرب قال: حَجَجْتُ مَعَ عُمَرَ فَكَانَ الْحَادِى یحْدُو: إنَّ الْأمِیرَ بَعْدَهُ عُثْمانُ.[[265]](#footnote-265)

 «كه گفت: من با عُمَر حجّ بجاى آوردم، و إعلان كننده با آواز خوش إعلام مى‌كرد كه: أمیر پس از او عُثْمان است.»

 و ملّا متّقى در «كنز العمّال» گوید: أبا حفص عُمَر بن خطّاب، چون در مدینه از او پرسیدند: خلیفه بعد از تو كیست؟! گفت: عُثْمان است.[[266]](#footnote-266)

## عمر بنى امیه را در برابر بنى هاشم تقویت میكرد

 سوّم ـ آنكه: عُمَر از خلافت بنى هاشم، كراهت شدید داشت. كراهت وى از مطالعه مطالبى كه در همین جلد بیان كرده‌ایم، روشن است. از سخنانى كه با این عبّاس ردّ و بدل كرده است و از سایر كلمات او كه قریش زیر بار بنى هاشم نمى‌روند، پیداست. ولى او پیوسته در این موارد مطالب خود را از زبان دیگران نقل مى‌كند و گناه را به گردن قریش مى‌اندازد. چنانكه در روز سقیفه به أنصار گفت: وَ اللهِ لَا تَرْضَى الْعَرَبُ أنْ یؤمَّرُوكُمْ وَ نَبِیهَا مِنْ غَیرِكُمْ.[[267]](#footnote-267)

 «به خدا سوگند كه عرب را خوشایند نیست شما را أمیر خود گرداند و پیامبر ایشان از غیر شما باشد.»

 مطلوب و مراد او از عرب، خود او بوده است. زیرا اگر قریش با أنصار همراهى داشتند دیگر براى عرب ایرادى نبود. و عُمَر چون به خوبى إدراك كرده بود كه هیچكس مانند خودش نیست كه بتواند در سایه تدبیر، در برابر آنان بایستد، این بود كه بزرگترین طایفه رقیب بنى هاشم یعنى بنى امیه را كه ریاستشان به ظهور إسلام منقرض شده و دلهایشان داغدار و پر از كینه علىّ‌بن‌أبى‌طالب و خاندان او بود براى اینكار پسندید، و آن شجره مَلْعُونه را تا توانست شاخ و برگ داد و آبیارى نمود، و براى‌

روزى ذخیره مى‌كرد كه چنانچه بنى هاشم بخواهند از حقّ خود دفاع كرده مقام و منزلت خویش را باز یابند، یگانه رقیب مقتدر و تواناى ایشان، خار راه و سدّ محكمى براى نیل به این مرام گردد.

 پس از یزیدِ بْنِ أبى سُفْیان كه والى شام بود، عُمَر برادرش: مُعَاوِیة بْنِ أبى سُفْیان‌ را والى شام كرد[[268]](#footnote-268)، و خودش براى تقویت ولایت او سفرى به شام نمود و مردم را به پیروى از معاویه ترغیب كرد، تا در روز فتنه و اختلاف ـ همان فتنه و اختلافى را كه از معاویه انتظار داشت ـ منظور و مقصود عملى گردد و أمیرالمؤمنین علىّ‌بن‌أبى‌طالب و خاندان و حواریون و طرفدارانش نتوانند قد علم كنند و بر روى پا بایستند.

 ابن حجر هَیتَمى در ضمن فضایل معاویه مى‌گوید: وَ مِنْهَا أنّ عُمَر حَضَّ النَّاسَ عَلىَ اتِّبَاعِ مُعَاوِیة وَ الْهِجْرَة إلَیه إلَى الشَّام إذَا وَقَعَتْ فُرْقَة. أخْرَجَ ابْنُ أبِى الدُّنْیا بِسَنَدِهِ: أنَّ عُمَرَ قَالَ: إیاكُمْ وَ الْفُرْقَة بَعْدِى فَإنْ فَعَلْتُمْ فَاعْلَمُوا أنَّ مُعَاوِیة بالشَّامِ. فَإذَا وُكِلْتُمْ إلَى رَأیكُمْ كَیفَ یسْتَبِزُّهَا مِنْكُمْ.[[269]](#footnote-269)

 «از جمله فضائل معاویه آنست كه: عُمَر بن خطّاب مردم را ترغیب و تحریض به پیروى از معاویه و هجرت نمودن به سوى او در شام نموده است، كه چنانچه افتراقى در امَّت حاصل شود مردم به شام رفته و از حكم او و دستور او پیروى كنند. ابن أبى الدُّنْیا با سند خود تخریج كرده است كه: عُمَر گفت: مبادا بعد از من در میان شما افتراق و جدائى پدیدار شود! و اگر چنین شد بدانید كه: معاویه در شام است. باید از پیروى فكر و راهنمائى او استفاده كنید. زیرا كه اگر شما أمر خود را به آراءِ خودتان بسپارید چگونه مى‌تواند این رأى ما آن افتراق و جدائى را از شما بزداید و سلب كند؟ در حالى كه خود این فكر، ایجاد تفرقه و جدائى كرده است»!؟

 و ما مى‌بینیم همین معاویه تقویت شده، بدون آنكه از مهاجرین و سابقین در إسلام احترامى كند و آنها را أرج نهد، در آن وقتى كه مردم بر عُثْمان عیب مى‌گرفتند و نقائص او را مى‌شمردند و تغییرات و تبدیلات او را بیان مى‌كردند و زمینه إشكال و إیراد و آشوب بر پا بود تا عُثْمان را ساقط كنند و یا آنكه او توبه كند و دست از تبذیر و إسراف در بیت المال و پخش آن به أرحام و أقوام خود بردارد، از شام به مدینه آمد و براى تثبیت عُثْمان و انحراف او، جدّاً از او حمایت كرده و مهاجرین را مورد تحذیر و توعید قرار داده است.

 ابن قُتَیبه دینورى مى‌گوید: عُثْمان بر منبر بالا رفته و مى‌گفت: أمَا وَ اللهِ یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الْأنْصار! لَقَدْ عِبْتُمْ عَلَىَّ أشْیاءَ، و نَقَمْتُمْ امُوراً قَد أقْرَرْتُمْ لِابْنِ الْخَطَّابِ مِثْلَهَا! وَ لَكِنَّهُ وَ قَمَكُمْ وَ قَمَعَكُمْ، وَ لَمْ یجْتَرِئ مِنْكُمْ أحَدُ یمْلَأ بَصَرَهُ مِنْهُ وَ لَا ـ یشِیرُ بِطَرْفِهِ إلَیهِ! أمَا وَ اللهِ لَأنَا أكْثَرُ مِنِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَدَداً، وَ أقْرَبُ نَاصِراً وَ اجْدَرُ ـ إلَى أنْ قَالَ لَهُمْ ـ أتَفْقِدُونَ مِنْ حُقوُقِكُمْ شَیئاً؟ فَمَالِى لَا أفْعَلُ فِى الْفَضْل مَا اریدُ؟ فَلِمَ كُنْتُ إمَاماً إذاً؟ أمَا وَ اللهِ مَا غَابَ عَلَىَّ مَنْ عَابَ مِنْكُمْ أمْراً أجْهَلُهُ! وَ لَا أتَیتُ الَّذِى أتَیتُ إلَّا وَ أنَا أعْرِفُهُ![[270]](#footnote-270)

 «آگاه باشید اى جماعت مهاجرین و أنصار! شما چیزهائى را بر من عیب گرفتید و امورى را درباره من به شدّت ناخوشایند دانسته و مكروه شمردید كه مثل همین امور را درباره عمر بن خطّاب نیز اثبات نموده و ایراد مى‌گرفتید! ولیكن او شما را مقهور كرده و با شدیدترین وجهى و قبیح‌ترین طرزى حاجتتان را ردّ مى‌كرد و با قهر و خشونت شما را ذلیل كرده و در پاسخ نیازتان، ناكامى و محرومیت برایتان بود، و هیچكس از شما جرأت نداشت خیره بدو نگاه كند و یا با گوشه چشم به او اشاره‌اى بنماید!

 آگاه باشید كه سوگند به خدا تعداد لشگریان من از ابن خطّاب بیشتر است،

و یاران من نزدیكتر به من هستند، و من سزاوارتر به اینكه نسبت به شما سختگیرى كنم ـ تا آنكه به مردم گفت ـ آیا از حقوق و مستمرّى كه به شما مى‌رسد چیزى نرسیده است؟! پس چرا در زیادى‌هائى كه به دست من مى‌رسد، آنچه را كه بخواهم نتوانم انجام دهم؟ پس در آن صورت به چه علّت من إمام بوده باشم؟! آگاه باشید: سوگند به خدا گفتارى و مطلبى از آن كسانى كه از شما بر من عیب مى‌گیرند بر من، پنهان نیست؛ و بجاى نیاورده‌ام آنچه را كه به جاى آورده‌ام مگر اینكه من آنرا از روى شناسائى و بینش انجام داده‌ام، و به هدف و مقصدى نرسیده‌ام مگر آنكه از روى علم و دانائى بوده است!

## معاویه براى تقویت عثمان جداً اسلام و مهاجرین را بیم مى‌دهد

 ابن قتیبه گوید: به دنبال این أمر، معاویة بن أبى سفیان از شام آمد و در مجلسى وارد شد كه در آن عَلِىُّ بنُ أبیطَالِب وَ طَلْحَة بْنُ عُبَید اللَه و زُبَیر بْنُ عَوَّام و سَعْدُ بنُ أبِى وَقَّاص و عَبْدُ الرَّحمَنِ بنُ عَوْفٍ و عَمَّارُ بنُ یاسِر بودند فَقَالَ لَهُمْ: یا مَعْشَرَ الْصَّحَابَة أوصِیكُمْ بِشَیخِى هَذَا خَیراً! فَوَ اللهِ لَئِنْ قُتِلَ بَینَ أظْهُرِكُمْ لَأمْلَأنَّهَا عَلَیكُمْ خَیلًا وَ رِجَالًا.

 ثُمَّ أقْبَلَ عَلَى عَمَّارِ بْنِ یاسِرٍ فَقَالَ: یا عَمَّارُ، إنَّ بِالشَّامِ مِائة ألْفِ فَارسٍ كُلُّ یأخُذُ الْعَطاءَ مَعَ مٍثْلِهِمْ مِنْ أبْنَائِهِمْ وَ عُبْدَانِهِمْ. لَا یعْرِفُونَ عَلِیا وَ لَا قَرَابَتَهُ، وَ لَا عَمَّاراً وَ لَا سَابِقَتَهُ، وَ لَا الزُبَیرُ وَ لَا صَحَابَتَهُ، وَ لَا طَلْحَة وَ لَا هِجْرَتَهُ، وَ لَا یهَابُونَ ابْنَ عَوْفٍ و لَا مَالَهُ، وَ لَا یتَّقُونَ سَعْداً وَ لَا دَعْوَتَهُ.[[271]](#footnote-271)

 «و به آنها گفت: اى جماعت صحابه پیامبر! من به شما درباره شیخ و بزرگم: عثمان، سفارش به خوبى و نیكى مى‌نمایم! سوگند به خدا كه اگر در میان شما كشته شود من شهر مدینه را بر علیه شما از سواره نظام و پیاده نظام پر مى‌كنم. و سپس رو كرد به عمّار یاسر و گفت: اى عمّار، در شام یكصد هزار مرد سواره جنگجو داریم كه تمامى آنها هر یك حقوق و مستمرّى خود را مى‌گیرند با همین اندازه از پسران و غلامانشان كه حقوق دارند. آنها نه على را مى‌شناسند و نه قرابت او را، و نه عمّار را و نه سابقه او را، و نه زُبَیر را و نه همنشینى او را با پیامبر، و نه طلحه را و نه هِجْرت او را، و نه از ابن عَوْف هراس دارند و نه از مال او، و نه از سَعد پرهیز دارند و نه از دعوت او.»

## عمر اسلام راستین را فداى عزت عرب كرد

 در اینجا مى‌بینیم درست نقشه عمر پیاده شده، و در مقابل مهاجرین و پیروان حقّ كه پیشواى آنان أمیر مؤمنان است معاویه با یكصد هزار مرد رزم‌آور، چنگ و دندان نشان مى‌دهد و علناً به مقدّسات إسلام از قرابت و سابقه و صحبت و هجرت و دعوت، پوزخند زده و مى‌گوید: در أثر مخالفت با عثمان با وجود همه تبدیل‌ها و تغییرهائى كه داده است و مى‌دهد، پشتیبان دولت بنى امَیه، حكومت دست پرورده عمر به ریاست او در شام است و آماده براى هر گونه مقابله مى‌باشد. آرى عمر دلش براى إسلام و هجرت نمى‌سوخت، او نگران عزّت عَرَب بود، مى‌خواست عَرَب را عزیز كند و حكومت بخشد و سَرور و سید و سالار گرداند، و اظهار علاقه او به إسلام مقدّمه و تمهیدى براى این منظور بود. زیرا كه إسلام به عَرَب عزّت بخشید. عمر مى‌داند كه تنها معاویه است كه مى‌تواند حكومت عَرَبى را تقویت كند. او از تفرعن و نخوت و استكبار و جدّیت معاویه براى برقرارى حكومت كسْرویت عَرَبى و امپراطوریت عربى خبر دارد.

 ابن حَجَر عَسْقلانى آورده است از بَغَوى از عمویش، از زُبَیر كه: حَدَّثَنىِ مَحَمَّدُ بْنُ عَلِىٍّ قَال: كانَ عُمَرُ إذَا نَظَرَ إلَى مُعَاوِیة قَالَ: هَذَا كسْرَى الْعَرَب.[[272]](#footnote-272)

 «محمّد بن على به من گفت: عادت عمر چنین بود كه هر وقت نظر به معاویه مى‌كرد، مى‌گفت: این مرد كسْراى عَرَب است.»[[273]](#footnote-273)

 و ابن سعد از مدائنى ذكر كرده است كه قَالَ: نَظَرَ أبُو سُفْیانَ إلَى مُعَاوِیة وَ هُوَ غُلَامُ فَقَالَ: إنَّ ابْنِى هَذَا لَعَظِیمُ الرَّأسِ، وَ إنَّهُ لَخَلِیقُ أنْ یسوُدَ قَوْمَهُ. فَقَالَتْ هِنْد: قَوْمِهُ فَقَطّ؟ ثَكلْتُهُ إنْ لَمْ یسُدِ الْعَرَبَ قَاطِبَة.[[274]](#footnote-274)

 «گفت: در وقتى كه معاویه جوان نورس بود، أبو سُفیان به او نگاه كرده و گفت: این پسر من، سرش بزرگ است و لیاقت آنرا دارد كه بر قوم خودش سیادت كند. هِنْد گفت: قوم خودش را فقطّ؟ من به عزاى او بنشینم اگر بر تمام عَرَب سیادت نكند.»

 إسلام كه دین مهر و محبّت و تواضع و فروتنى و ایثار و یگانگى با همه طبقات أعمّ از ضعیف و فقیر و مسكین و یتیم و عاجز و عجم و مَوالى و غیرهاست، در یكسو قرار مى‌گیرد، و این طرز حكومت كه كسرویت و امپراطوریت است در لباس إسلام در سوى دیگر. خُلق و خوى محمّدى، رأفت و مِهر عَلَوى در یك سو مى‌روند، خشونت و فظاظت عُمَرى، و نَكراء و شیطنت معاویه‌اى در سوى دیگر. فلهذا مى‌توان گفت: تا به حال آنچه از إسلام بر دنیا حكومت كرده است چه در زمان عمر و عثمان و بنى امَیه و بنى عبّاس و تا به امروز، حكومت عمرى و إسلام در تحت پوشش خشونت و سیادت و این طرز از امارت بوده است. و آنچه از إسلام بر دنیا حكومت كرده است، در لباس راستین خود از عدالت طبقاتى و سایر امتیازات و آثار واقعى فقط در زمان حكومت حضرت رسول اللَه و حضرت أمیر مؤمنان بوده است. و اینك نیز جهان در انتظار آنست كه با قیام قائم آل محمّد: حجّة ابن الحسن العسكرى ـ أرواحنا فداه ـ همان وحدت و اخوَّت و خضوع و خشوع أمیران، و از بین رفتن ظلم و ستم، و یگانگى با همه ضعفا و محرومان در همه طبقات صورت پذیرد

## عمر طاقت امارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ندارد

 این خطّ مَشْىِ عُمَرى صد در صد خلاف خَطِّ مَشْىِ عَلَوى است. فلهذا مى‌بینیم كه عمر طاقت ندارد چه زنده باشد و چه مرده باشد، على را بر مقام ریاست و إمارت و خلافت ببیند.

 ابن عبد ربّه با سَنَد خود از هشام بن عُروه، از پدرش عروه، روایت كرده است كه: چون عمر بن خطّاب خنجر خورد، به او گفتند: اى كاش براى خود خلیفه‌اى معین مى‌كردى؟ پس گفتارى را از عمر نقل مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه دوباره به او گفتند: یا أمِیرَ اْلمُؤمِنینَ لَوْ عَهِدْت؟! فَقَالَ: لَقَدْ كنْتُ أجْمَعْتُ بَعْدَ مَقَالَتِى لَكمْ أنْ أوَلَّىَ رَجُلًا أمْرَكمْ أرْجُو أنْ یحْمِلَكمْ عَلَى الْحَقِّ ـ وَ أشارَ إلَى عَلِىٍّ ـ ثُمَّ رَأیتُ أنْ لَا ـ أتَحَمَّلَهَا حَیاً وَ مَیتاً.[[275]](#footnote-275)

 «اى كاش براى خلافت وصیتى مى‌نمودى! عمر گفت: پس از آنكه آن سخنان را براى شما گفتم، تصمیم داشتم كه سزاوارترین مردى را كه بر شما حكومت كند و امیدوار باشم كه شما را بر طریق حقّ حمل كند كه علىّ‌بن‌أبى‌طالب است براى ولایت أمر شما نصب كنم، و سپس دیدم كه من تاب نمى‌آورم چه در زمان حیاتم و چه در زمان مرگم كه او را أمیر و رئیس بر شما ببینم.»

 و بلاذُرى از عَمْرو بن مَیمون روایت كرده است كه: من در روزى كه عمر خنجر خورد شاهد قضیه بودم. عمر فرستاد تا على و عثمان و طلحه و زُبَیر و عبد الرّحمن بن عَوْف و سعد وقّاص حاضر شدند؛ و پس از سخنانى به آنها گفت صُهَیب را حاضر كردند و گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این أفراد را در خانه واحدى قرار ده تا بر یكى از میان خودشان اتفّاق كنند. و هر كس كه پس از اتفّاق، مخالفت كند گردن او را بزنید!

 و چون این جماعت از نزد عمر بیرون رفتند، قَالَ: إنْ وَلَّوْهَا الْأجْلَحَ سَلَكَ بِهِمُ الطَّرِیقَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ: فَمَا یمْنَعُكَ یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ؟! قَالَ: لَا أتَحَمَّلُهَا حَیا وَ مَیتاً.[[276]](#footnote-276)

 «عمر گفت: اگر إمارت و خلافت را به (على) آن كسى كه موى دو جانب سرش ریخته است بدهند امَّت إسلام را در طریق مستقیم راه مى‌برد. ابن عمر گفت: اى أمیر مؤمنان! چه مانعى است كه تو به او نمى‌سپارى؟ عمر گفت: من در حیاتم و در مردنم طاقت إمارت او را ندارم.»

 و همین مضمون را ابن عَبْد البرّ از عمر روایت كرده است.[[277]](#footnote-277)

 و محبّ الدّین طبرى بعد از آنكه آنچه را كه عمرو بن میمون از عمر راجع به علىّ‌بن‌أبى‌طالب روایت كرده، ذكر كرده است، گفته است: این حدیث را نسائى تخریج كرده است و در آنجا نیز آورده است كه عمر گفته است: لِلّهِ دَرُّهُمْ إنْ وَلَّوْهَا الْأصَیلِعَ كَیفَ یحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَ انْ كَانَ السَّیفُ عَلَى عُنُقِهِ! قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ كَعْبٍ: فَقُلْتُ: أتَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْهُ وَ لَا تُوَلیهِ؟! فَقَالَ: إنْ تَرَكْتُهُمْ فَقَدْ تَرَكَهُمْ مَنْ هُوَ خَیرُ مِنِّى.[[278]](#footnote-278)

 «خداوند به آنها از رحمت خود فرو ریزد؛ اگر إمارت و خلافت را به على: آن كسى كه جلوى سر او مو ندارد بدهند، خواهند دید كه چگونه آنها را بر حقّ رهبرى مى‌كند اگرچه شمشیر بالاى گردنش باشد.

 محمّد بن كَعْب گوید: من گفتم این حقیقت را از على مى‌دانى، و خودت او را به خلافت معین نمى‌كنى؟! عمر گفت: من اگر امَّت را بدون تعیین گذارم، قبل از من كسى كه از من بهتر بود بدون تعیین گذارد.»

 از مطاوى بحث چون به خوبى روشن شد كه: عمر به هیچ وجه من الوجوه قصد خلافت على را نداشته است و بلكه قصد خلافت عثمان را داشته است. حال باید دید چرا مستقیماً درباره او وصیت نكرد بلكه أمر را به شورى گذارد تا بالنّتیجه عثمان بیرون آید؟ این عمل او داراى چند علّت است:

 أوّل: قضیه شورى كسانى را در ردیف على قرار داده أقران و أمثالى براى او ایجاد كرد. این سوءِ تدبیر نه تنها على را از حقّ مسلّم خود محروم گردانید بلكه زُبَیر و طلحه را نیز بعد از قتل عثمان به صدد خلافت انداخت و به آنها جرأت داد در مقابل‌

على به قیام و مخالفت برخاسته و حكومت نوپاى او را با جنگ جَمَل دچار نگرانى كنند. و به دنبال آن جنگِ صفّین و در أثر آن جنگ نهروان پدید آید و تروریست‌هاى ضدّ على از مخالفان نهروانىِ او، او را در محراب عبادت از پاى در آورند.

 دوّم: عمر تخلّف على وَ زُبَیر را از بیعت با أبوبكر و عواقب و نتائج آنرا دیده بود، و همچنین از طعن و ایراد طلحه به أبوبكر موقعى كه عمر را خلیفه خود گردانیده اطّلاع داشت‌[[279]](#footnote-279)؛ فلهذا براى جلوگیرى از این مخالفت‌ها، مخالفین را در یك مجلس به نام شورى جمع نموده و پنجاه شمشیر زن بر آنها گماشت تا از خطر مخالفت جلوگیرى نموده و ایشان را مجبور به بیعت و یا إعدام نماید. و در اینصورت دیگر هیچ سَدّى در راه خلافت عثمان نخواهد بود.

 سوّم: عمر، عثمان را كاملًا مى‌شناخت و رفتار او را با مسلمین از آن روز مى‌دید؛ فلهذا پیوسته مى‌گفت: أقوام خود و آل مُعیط را مى‌ترسم بر امَّت مسلّط كند. و بنابراین از تعیین مستقیم او دریغ نموده، طعن و ملامت را بر سر شورى و تعیین عبد الرَّحْمن فرو ریخت تا قداست و محبوبیت خود را حفظ كند.

 چهارم: مِنَّتى در صورت ظاهر به دوش أعلام مهاجرین نهاد و ایشان را مجتمع شورى گردانیده و زبان گلایه و شكوه را به روى خود بست.

 پنجم: آنكه از استبداد در تعیین به صورت ظاهر پا برون كشیده و شوراى حَلّ و عَقْد را محلّ تصمیم گیرى و انتخاب خلیفه نمود. و این أمرى بود كه از سابق. عمر بر آن تكیه مى‌زد و براى جلوگیرى از بیعت مردم با على بن أبى‌طالب علیه السّلام پس از مرگش، مى‌گفت: أمر خلافت باید با شورى صورت گیرد.

 ابن هشام در سیره خود از عبد الرّحمن بن عَوْف آورده است كه: در وقتى كه عمر در مِنَى بود مردى به او گفت: یا أمیر المؤمنین! هَلْ لَك فِى فُلانٍ یقُولُ: وَ اللَهُ لَو قَدْ مَاتَ عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ لَقَدْ بَایعْتُ فَلَاناً. وَ اللَهِ مَا كانَت بَیعَة أبى بَكرٍ إلّا فَلْتَة فَتَمَّت؟

 «اى أمیرمؤمنان! آیا مطّلع شده‌اى كه فلانكس گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطّاب بمیرد من با فلانكس بیعت مى‌كنم. سوگند به خدا كه بیعت با أبوبكر كار ناپخته و بدون تدبیرى بود كه صورت گرفت؟»

 عمر از شنیدن این مطلب خشمگین شد و گفت: من انشاء اللَه امشب موقع عشاء براى مردم سخن مى‌گویم و آنها را بر حذر مى‌دارم از آن كسانى كه مى‌خواهند امرشان را غصب كنند.

 عبد الرّحمن گوید: من گفتم: اى أمیرمؤمنان! این كار را اینجا مكن زیرا موسم، محلّ اجتماع توده مردم و مردمان پست است؛ قدرى صبر كن تا به مدینه بازگردى؛ آنجا خانه سنّت است و با أهل فقه و أشراف مردم مواجه هستى! و آنچه را كه بخواهى بگوئى در آنجا با استقرار و تمكن مى‌گوئى! أهل فقه و درایت گفتار تو را مى‌پذیرند و در مواضع خود مى‌نهند.

 عمر گفت: سوگند به خدا إن شاء اللَه در أوَّلین مجلسى كه در مدینه براى خطبه قیام كنم خواهم گفت. سپس ابن هشام مطالبى را از ابن عبّاس نقل مى‌كند آنگاه مى‌گوید:

 و چون عمر به مدینه آمد در أوَّلین جمعه‌اى كه بر منبر بالا رفت و خطبه خواند در خطبه خود گفت: إنَّهُ قَدْ بَلَغَنى أنَّ فُلَاناً قَالَ: وَ اللَهِ لَوْ مَاتَ عُمَرُ بنُ الخَطَّابِ لَقَدْ بَایعْتُ فُلَاناً. فَلَا یغُرَّنَّ امْرَءاً أنْ یقُولَ: إنَّ بَیعَة أبِى بَكرٍ كانتْ فَلْتَة فَتَمَّتْ. وَ إنَّهَا قَدْ كانَتْ كذَلِك إلّا أنَّ اللهَ قَدْ وَقَى شَرَّهَا. وَ لَیسَ فِیكمْ مِن تَنقَطِعُ الْلأعْنَاقُ إلَیهِ مِثْلَ أبِى بَكْرٍ. فَمَنْ بَایعَ رَجُلًا مِنَ المُسْلِمِینَ بِغَیرِ مَشوِرَة مِنَ المُسْلِمِینَ فَإنَّهُ لَا بَیعَة لَهُ هُوَ وَ لَا

الَّذى بَایعَهُ تَغِرَّة أنْ یقْتَلَا.[[280]](#footnote-280)

 «چنین به من رسیده است كه: فلان گفته است: سوگند به خدا اگر عمر بن خطّاب بمیرد من با فلان بیعت مى‌كنم. گفتار اینكه بیعت أبوبكر كار ناپخته و بى رویه و بدونت دبیر قبلى بود، كسى را به غرور نیندازد. اگرچه بیعت با او اینطور بود، مگر اینكه خداوند مردم را از شرّ و پى آمدهاى آن حفظ كرد. و در میان شما كسى نیست كه همانند أبوبكر مردم به او متوجّه بوده براى استماع سخن او و یا به انتظار دیدار او میل كرده به همنشینى با او متفرّد باشند! پس هر كس با مردى از مسلمین بدون مشورت با مسلمین بیعت كند، بیعتش پذیرفته نیست؛ نه او و نه آن كسى كه غفلة با او بیعت شده است، و هر دوى آنها باید كشته شوند».

 ابن أبى الحدید از جاحظ روایت كرده است كه: إنَّهُ قَالَ: إنَّ الرَّجُلَ الَّذى قالَ: لَوْ قَدْ ماتَ عُمَر لَبَایعْتُ فُلاناً، عمّار بنُ یاسِرٍ: لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ لَبَایعْتُ عَلِیاً. فَهَذَا القَولُ هُوَ الَّذِى هَاجَ عُمَرَ أن خَطَبَ مَا خَطَبَ بِهِ.[[281]](#footnote-281)

 «او گفته است: آن مردى كه گفته است اگر عمر بمیرد من با فلان بیعت مى‌كنم، عمّار یاسر است، كه او گفته است: اگر عمر بمیرد، من با على بیعت مى‌كنم. این گفتار همان گفتارى است كه عُمَر را به هیجان و حركت آورده و در خطبه خود گفت آنچه را كه گفت.»

## نقشه شورى و عدم خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از قبل مطرح بود

 و علیهذا نقشه شورى بدین كیفیت خاصّ كه على را به‌طور مسلّم از خلافت ممنوع كنند از قبل كشیده شده و طرح و خصوصیات آن ریخته شده بود. و در این صورت كه مى‌بینیم خبر این مسائل و دلالت عُمَر را در مِنَى بر إیراد خطبه در مدینه‌

كه بوسیله عبدالرحمن بن عَوْف صورت گرفته است، و عمر در شوراى شش نفرى حقّ تعیین را كه به اصطلاح امروز «حقِّ وتُو» در إبطال گروه مخالف دارد، به عبد الرّحمن دامادِ عثمان سپرده است، از قبل بوده است، براى ما جاى تردید نمى‌گذارد كه جلوى بیعت عمّار یاسر و زُبَیر را با على از همان وهله اوّل گرفته‌اند. بلاذرى از زید بن أسلم، از پدرش، از عمر روایت كرده است كه: قَالَ:

## شورائى كه زیر نظر خود عمر پا گیرد شورى نیست عین استبداد است‌

 إنَّ رِجَالًا یقُولُونَ: إنَّ بَیعَة أبِى بَكرٍ كانَتْ فَلْتَة وَقَى اللَهُ شَرَّهَا. وَ إنَّ بَیعَة عُمَرَ كانَتْ مِن غَیرِ مَشْوَرَة. وَ الامْرُ بَعْدِى شُورَى؛ فَإذَا اجْتَمَع رَأى أرْبَعَة فَلْیتَّبِعِ الإثْنَانِ الارْبَعَة. وَ إذَا اجْتَمَعَ رَأى ثَلَاثَة وَ ثَلاثَة فَاتَّبِعُوا رَأى عَبْدِ الرَّحْمَن بْنِ عَوْفٍ؛ فَاسْمَعُوا وَ أَطِیعُوا! وَ إن صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِإحْدَى یدَیهِ عَلَى الاخْرَى فَاتَّبِعُوهُ.[[282]](#footnote-282)

 «عمر گفت: مردمانى مى‌گویند: بیعت با أبوبكر بدون تدبیر و رویه و بغتة صورت گرفته است ولیكن خداوند مردم را از شرّ آن حفظ نمود. و بیعت با عمر بدون مشورت بوده است. أمر خلافت پس از من باید با تشكیل شورى صورت گیرد؛ پس اگر از شش نفر، چهار نفر آنها بر كسى اتّفاق كردند، آن دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروى كنند. و اگر سه نفر بر یكى و سه نفر بر دیگرى اتّفاق كردند، شما رأى عبد الرّحمن بن عَوْف را معتبر دارید و از او پیروى كنید! و به رأى او گوش فرا دهید و اطاعت نمائید! و اگر عبد الرّحمن به عنوان بیعت و سر گرفتن آن، یكى از دو دست خود را بر دست دیگرش زد، از او پیروى كنید»!

 و همچنین بلاذرى از أبو مخنف روایت مى‌كند كه درباره كیفیت رأى گیرى و شورى كه عمر قرار داد پس از آنكه مطالب را بیان كرد، عمر گفت: وَ إن كانُوا ثَلَاثَة (وَ ثَلَاثَة) كانُوا مَعَ الثَّلَاثَة الذِّینَ فِیهُم ابْنُ عَوْفٍ إذ كانَ الثِّقَة فِى دِینِهِ وَ رَأیهِ المَأمُونَ لِلاخْتِیارِ عَلَى المُسْلِمِینَ.[[283]](#footnote-283)

 «و اگر سه نفر و سه نفر شدند؛ بوده باشند با آن سه نفرى كه در میان ایشان پسر عَوْف است. زیرا او در دینش و رأیش مورد وثوق، و در اختیار براى مسلمانان أمین است».

 و نیز بلاذرى از هشام بن سَعْد، از زید بن أسلم، از پدرش روایت كرده است‌

كه عمر گفت: إنِ اجْتَمَعَ رَأى ثَلَاثَة وَ ثَلَاثَة فَاتَّبِعُوا صِنفَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بنِ عَوْفٍ وَ اسْمَعُوا وَ أطِیعُوا.[[284]](#footnote-284)

 «اگر رأى سه نفر بر یكى و رأى سه نفر بر یكى قرار گرفت، شما از صنف عبد الرّحمن بن عَوْف پیروى كنید و بشنوید و اطاعت كنید»!

 و ملّا على متّقى از محمّد بن جُبَیر از پدرش اینطور آورده است كه: إنَّ عُمَرَ قَالَ: «إن ضَرَب عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ إحْدَى یدَیهِ عَلَى الاخْرَى فَبَایعُوهُ.» و عَنْ أسلَم أنَّ عُمَرَ بْنَ الخَطَّابِ قَالَ: «بَایعُوا لِمَنْ بَایعَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بنُ عَوْفٍ؛ فَمَنْ أبَى فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ».[[285]](#footnote-285)

 «عمر گفت: «اگر عبد الرّحمن یك دستش را به دیگرى زد، با او بیعت كنید.» و از أسلم آورد است كه عمر بن خطّاب گفت: «بیعت كنید با هر كس كه عبد الرّحمن بن عَوْف با او بیعت كند؛ و هر كس امتناع كند گردن او را بزنید».

 در اینجا ما مى‌پرسیم: عبد الرَّحْمن بن عَوْف، أمین در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیش بود و على بن أبى‌طالب نبود؟ چرا این حقّ به او داده نشد؟ یا آنكه مراد از أمانت در اختیار مسلمین و مورد وثوق در دین و رأیى بوده است كه عمر آنرا مى‌پسندیده و در صحّه مى‌گذارده است، نه به‌طور عموم و اطلاق؟ و بنابراین مفادش این مى‌شود كه: پسر عَوْف رأیش و فكرش و دینش مورد إمضاى من است.

 و ثانیاً ـ چرا عُمَر در این شورى، وجوه مهاجرین كه از اصحاب خاصّ رسول خدا بودند همانند عمّار یاسِر و سَلمان فارسى و مِقداد بن أسوَد كندى و حُذَیفه ذُو الشَّهادتین و ابن هیثم تَیهان و أمثالهم را وارد نساخت؟ آنان كه طرفدار و فدائى و مخلص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودند و از جهت عقل و تدبیر و درایت و دیانت و أمانت در كتب تواریخ و سِیر داستان‌ها دارند؟

 و ثالثا: چرا عمر این شورى را معین كرد؟ او هم مانند یكى از مسلمین است. تشكیل شورى باید آزادانه زیر نظر همه مسلمین بواسطه أهل حلّ و عقد منصوب از ناحیه مسلمین باشد، نه از طرف شخص خاصّى. آیا این طرز تشكیل شورائى را كه‌

عُمَر فقط به نظر و رأى خود ترتیب داد أثرى زیادتر از تعیین یك شخص خاصّى را براى امارت دارد؟ چه فرق مى‌كند او از ابتدا عثمان را معین مى‌كرد یا بدین شورى او را معین كرد؟ و از این بگذریم فرضاً هم اگر عثمان در این شورى به خلافت نمى‌رسید و دیگرى همانند أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌رسید باز هم شوراى صحیح و آزاد نبوده، شوراى مقید و محدود به نظر و تعیین او بوده است. او چه حقّ تشكیل چنین شورائى را دارد؟ آیا این چنین شورائى با مجلس سنا كه از طرف شاه نیمى از أفراد آن معین مى‌شده‌اند فرق دارد؟

 و رابعاً ـ این شورى را از كجا او جَعْل كند؟ اگر از سنّت رسول خدا گرفت، كه او پافشارى دارد بر آنكه رسول خدا كسى را معین نكرد و على بن أبى‌طالب را نصب نكرد بلكه امور امَّت را به خود امَّت سپرد تا آنان از میان خودشان انتخاب كنند. عُمَر هم مى‌خواست بر همین سُنّت و مِنْهاج رفتار كرده مردم را آزاد گذارده، تا پس از مرگ او أمیرالمؤمنین علیه السّلام را اختیار كنند. چرا او با وصیت به تشكیل چنین شورائى، آزادى مردم را گرفت و أمیرالمؤمنین علیه السّلام را خانه نشین نمود؟

 و بنابراین به‌طور وضوح روشن است كه علّت وادار كردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در شورى به جهت احتمال انتخاب آن حضرت نبوده است، بلكه براى الزام و اجبار آن حضرت بوده است كه به خلافت خلیفه منتخب تن در دهد. و منظور از أمر او به كشتن كسى را كه مخالفت كند، غیر از آن حضرت نبوده است، چون بر اساس نقشه و انتخاب عمر در هر حال مخالفین كه افراد دیگرند در شورى نمى‌توانند بوده باشند و كشته مى‌شوند؛ و بناءً علیهذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در بین دو راه قرار داده است، لا غیر: اوّل ـ تسلیم حكومت عبدالرحمن بن عَوْف شدن، و دوّم ـ كشته شدن، و با ارتحال خود از دنیا پا از معركه بیرون نهادن. و این نقشه عجیب طرح شده در شورى بود.

## گفتگوى معاویه با زیاد بن حصین درباره اختلاف مسلمین‌

 بارى تمام مفاسد و اختلافات از این شورى برخاسته شد و هر مصیبتى كه بر مسلمانان وارد شد از آن وارد شد. در اینجا لازم است به داستان دقیقى كه ابن عبد ربّه اندلسى در «عقد الفرید» آورده است اشاره كنیم. او چنین گوید: آورده‌اند كه زیاد، پسر حصین را بسوى معاویه فرستاد و مدّتى مدید در نزد او بماند پس روزى در پى او فرستاد و با او خلوت كرد و گفت: اى پسر حصین به من رسیده است‌

كه تو داراى ذهن و ادراك قوى و عقل استوارى مى‌باشى! من چیزى از تو مى‌پرسم. پاسخ مرا بگوى! پسر حصین گفت: از هر چه مى‌خواهى بپرس! معاویه گفت: چه باعث شد كه أمر مسلمین را مشتّت و متفرّق سازد و آنها را كهنه و فرسوده سازد، و اختلاف در میانشان براندازد؟ ابن حصین گفت: كشتن عثمان! معاویه گفت: چیزى نگفتى و نپرداختى؟ ابن حصین گفت: حركت طلحه و زُبَیر و عائشه و جنگ على با ایشان! معاویه گفت: چیزى نگفتى و نپرداختى؟ ابن حصین گفت: در نزد من غیر از این علّت‌ها چیز دیگرى نیست؟ معاویه گفت: من اینك از علّت آن خبر مى‌دهم كه: أمر مسلمین را مشتّت و متفرّق نساخت واراده‌ها و خواستهاى آنها و تمایلات ذهنى ایشان را جدا نكرد و از هم نگسیخت مگر شورایى كه آن مرد در بین شش تن معین كرد. و این به جهت آنست كه خداوند محمّد را با هدایت خود و دین حقّ مبعوث نمود تا بر تمام ادیان غالب شود، گرچه مشركین آن را ناپسند داشتند، و محمّد به آنچه خداوند به او أمر كرده بود عمل كرد و پس از آن خدا او را بسوى خود برد، و مقدّم داشت أبوبكر را براى نماز، و مسلمین او را براى دنیاى پسندیدند زیرا كه محمّد او را بر دینشان پسندید.

 أبوبكر به سنّت رسول خدا رفتار كرد و به سیره او عمل كرد تا خدا او را بسوى خود برد؛ و أبوبكر عمر را خلیفه خود نمود، و عمر هم به سیره أبوبكر عمل كرد و سپس خلافت را به شورى و در بین شش نفر نهاد و در این صورت هیچیك از آن شش نفر نبود مگر آنكه خلافت را براى خودش مى‌خواست و اقوام او هم براى خلافت آن خلیفه تلاش مى‌كرد و امید به آن بسته بود. و هر كس از آنها نفوسشان براى خلافت گردن كشیده بود و چشم بدان دوخته بودند. در این صورت مى‌بینیم كه اگر عمر همانطور كه أبوبكر خلیفه‌اى را معین كرد او هم شخصى را معین مى‌كرد این اختلاف پیدا نمى‌شد.[[286]](#footnote-286)

 از آنچه گفته شد به دست آمد كه: تصرّفات و تغییرات عُمَر در دین، تغییر در مسائل جزئى نبوده است بلكه تغییر در مبنى و أساس و ریشه و أصل بوده است كه همینطور براى پیروان او إدامه دارد؛ و تا زمان مى‌گذرد حقّ و ولایت، مختفى و

واقعیت در پرده غیب پنهان است.

 و چون تغییرات او در دین به عنوان دین محسوب شد پیروان او، او را قِدِّیس تلقّى كرده، از سنّت او همانند سنّت پیامبر احترام مى‌كنند، با آنكه عقل و شرع و وجدان حاكمند بر آنكه غیر از وحى إلهى هیچ چیز قابل پیروى نیست، و لزوم پیروى از پیغمبران به جهت ایصال به عالم غیب است و گرنه تقلید كور كورانه در همه مراحل محكوم است. عُمَر تصرّفات در منهاج رسول خدا كرده، از نزد خود چیزهائى آورد كه به سنّت عمر، و با ضمیمه چیزهائى را كه خلیفه قبل از او آورده است به سنّت شیخین معروف و مشهور است.

 و از اینجا به‌طور وضوح معلوم مى‌شود كه: ضرر او براى إسلام حقیقى و سنّت محمّدى بسیار گران‌تر و سنگین‌تر از ضرر أبو سفیان و أبو لَهَب و أبو جهل و أمثالهم بوده است. زیرا آنان با همه آن كارشكنى‌ها و جنگ‌ها و مصائبى كه براى إسلام و مسلمین و بالأخصّ براى رسول خدا به بار آوردند، مقصودشان جلوگیرى از رسول خدا از جهت ظاهر، و عدم پیشرفت إسلام از جهت حكومت و ریاست بوده است. آنها مى‌خواستند خودشان رئیس باشند نه رسول خدا. أمّا عُمَر جلوگیرى از معنویت و ولایت و عاطفه إسلام نمود. عمر دین را با سنّت خود توأم كرد، و مخلوط و ممزوج از آن را تحویل امَّت داد. عُمَر در معنویت إسلام رخنه كرد و منهاج و رویة خود را به صورت دین و در لباس دین به مردم تحمیل كرد. فلهذا مى‌بینم كه منهاج أبو سفیان‌ها از بین رفته و در عالم به عنوان خاصّ طرفدارى ندارد ولى منهاج عمر باقى است، و به هیچ وجه نمى‌توان به یك مرد سنّى مذهب حالى كرد كه منهاج او حجّیت شرعى ندارد؛ حجّت كتاب خدا و سنّت رسول خداست و بس.

 علّت آنكه در روایات شیعه او را به‌ سامِرى‌ در قوم حضرت موسى تشبیه كرده‌اند براى همین أمر است كه سَامِرى از نقطه نظر معنویت، تصرّف در دین موسى نموده و بنى اسرائیل را به عبادت‌ عِجْل‌ (گوساله) دعوت كرد. او تنها یك حاكم شائق حكومت ظاهرى باشد نبود. حبّ ریاست بر مردم بالاخصّ ریاست معنوى بسیار تأثیرش از سایر معاصى بیشتر و صاحبش را سریع‌تر در ورطة سقوط و بَوار و هلاك مى‌افكند و تمام زحمات و عبادات و جهادهاى دیرین را طعمه حریقِ هوى مى‌كند.

## گفتار غزالى درباره غدیر و انحراف خلفاى انتخابى‌

 إمام مُحمَّد غَزَّالى درباره اینكه آیا: ترتیب خلافت خلفاء به نصّ است و یا به‌

میراث است، در مقالة رابعه از كتاب خود: سِرُّ الْعَالَمَین بحثى دارد تا مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

 لَكنْ أسْفَرْتِ الْحُجَّة وَجْهَهَا وَ أجْمَعَ الجَمَاهِیرُ عَلَى مَتْنِ الحَدِیثِ فِى یومِ غَدِیرِ خُمٍّ بِاتّفَاقِ الجَمِیعِ، وَ هُوَ یقُولُ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «مَن كنتُ مَوْلاهُ فَعَلِى مَولاهُ» فَقَالَ عُمَرُ: بَخٍّ بَخٍّ لَك یا أبَا الحَسَنِ لَقَدْ أصْبَحْتَ مَوْلاى وَ مَوْلَى كلِّ مُؤمِنٍ وَ مَؤمِنَة

 فَهَذَا تَسْلِیمٌ وَ رِضى وَ تَحْكیمُ. ثُمَّ بَعْدَ هَذَا غَلْبُ الهَوَى لِحُبِّ الرِّیاسَة، وَ حَمْلِ عَمُودِ الخِلافَة، وَ عُقُودِ البُنُودِ، وَ خَفَقَانِ الهَوَى فِى قَعْقَعِة الرَّایاتِ، وَ اشّتِبَاك ازْدِحَامِ الخُیولِ، وَ فَتْجِ الامصَارِ سَفَاهُمْ كأسَ الهَوَى، فَعَادُوا إلَى الخِلا فِ الْأوَّلِ، فَنَبَذُوهُ وَرَآءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِیلًا فَبِئسَ مَا یشْتَرُونَ.[[287]](#footnote-287)

 وَ لَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ قَبْلَ وَفَاتِهِ: إیتُونِى بِدَواة وَ بَیاضٍ لازیلَ عَنكمْ إشكالَ الْأمْرِ، وَ أذْكرَ لَكمْ مِنَ المُسّتَحَقُّ لَهَا بَعْدِى.

 قَالَ عُمَرُ: دَعُوا الرَّجُلَ فَإنَّهُ لَیهْجُرُ ـ وَ قِیلَ: یهْدُو.[[288]](#footnote-288)

 «لیكن حجّت و برهان، نقاب از چهره خود برافكند و بزرگان و أعاظم به اتّفاق تمام مسلمین إجماع كرده‌اند بر متن حدیث وارد در روز غدیر خمّ كه رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: «كسى كه من مولى و صاحب و صاحب اختیار او هستم على مولى و صاحب اختیار اوست.» و به پیرو آن، عمر گفت: بَهْ بَهْ آفرین آفرین بر تو اى أبو الحسن! هر آینه حقّاً صبح كردى در حالیكه مولى و صاحب اختیار من و مولى و صاحب اختیار هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌اى هستى!

 پس این گفتار، تسلیم رضا به این أمر است و تفویض حكم است به على بن أبى‌طالب. سپس به دنبال این قضیه، غالب شدن میل و هواى نفس أمّاره، به جهت حبّ ریاست، و حمل ستون خلافت، و بستن و برافراشتن پرچم‌هاى بزرگ، و نیز به جهت به اهتزاز و حركت در آمدن قوّه اشتیاق در صداى بهم خوردن عَلَم‌هاى لشگر، و اختلاط و تداخلِ در هم فرورفتگى اسبان تازى با مردان غازى در فتح كردن و گشودن شهرها، ایشان را از جام شراب هواى نفس أمّاره سرمست كرد تا به همان‌

خلاف دیرین و أوَّلین خود بازگشتند و حقّ را به پشت سرهاى خود پرتاب كردند و عهد و آیات الهى را به بهاى اندك فروختند؛ و چقدر معامله بدى كرده‌اند.

 و چون رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم در آستانه مرگ قرار گرفت، قبل از رحلتش فرمود: «دوات و سپیدى بیاورید براى آنكه إشكال أمر را از شما زایل كنم و براى شما بیان كنم كه مستحقّ خلافت پس از من كیست؟» عمر گفت: این مَردك را وِلْ كنید كه هَجْر مى‌گوید و اختلاط بهم رسانیده است ـ و یا آنكه بواسطه مرض سخن نامعقول و هذیان مى‌سراید ـ ».

 إمام غزّالى در این سخنان كوتاه حّق مطلب را ادا كرده است و حقیقت را فاش نموده است. و البتّه این إدراك و فهم در أثر همان ترك هواى نفس و حبّ ریاست، و دست برداشتن از مقام حجّة الإسلامى و ریاست مدرسه نظامیه بغداد و تمام سِمَت‌هاى ریاست دنیوى از تدریس و إفتآء و قضاوت و رتق و فتن امور دینى بر اساس فقه شافعى بوده است كه مدّت ده سال در شام انعزال اختیار كرده و به ریاضت‌هاى شرعیه باطن خود را تصفیه نموده، جوهر نفس خود را به مخالفت‌هاى نفس شیطانى و استمداد از نفحات رحمانى جلا بخشیده، از موهومات گذشت و به حقّ پیوست و از مجاز به حقیقت گرائید. چنانچه از مطاوى كتاب خود كه بصورت رساله‌اى به نام الْمُنقِذُ مِنَ الضَّلالِ بعد از بازگشتش از شام تحریر نموده است به خوبى پیداست.

 البتّه خداوند سعى و كوشش مردان راه خدا را ضایع نمى‌گذارد و به مُفادِ ﴿وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾.[[289]](#footnote-289) و نیز به مفاد ﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ﴾.[[290]](#footnote-290) راههاى سعادت را به آنها نشان داده و به حیات طیبه رهبرى مى‌کند و پاداش آنان را به بهترین وجهى عنایت مى‌فرماید.

 غزّالى بدون شك سنّى مذهب بوده است و از طرفداران مكتب عمر و بلكه از

متعصّبین آنها، ولیكن راه حقّ جوئى، چراغ ولایت را در مشكاة دل او برافروخت و زجاجة نفس او را بدین مشعل، مشتعل ساخت و بدون شك راه تشیع را در پیش گرفت و در صراط ولایت گام برداشت.[[291]](#footnote-291)

## كسانى كه از اعاظم شیعه و بزرگان عامّه سرالعالمین را از غزالى مى‌دانند

 مرحوم فقیه محدّث حكیم مفسّر عارف عالیقدر إسلام: مولى محسن فیض كاشانى درباره او فرماید: در حین تصنیف «إحیاء العلوم» سنّى بوده و بعداً در آخر عمر شیعه شده، و كتاب «سرّ العالمین» را تصنیف كرده است.[[292]](#footnote-292)

 از آنچه گفته شد، نباید به نوشته بعضى از دانشمندان معاصر كه كتاب «سرّ العالَمَین» را از غزّالى نمى‌دانند عنایتى داشت.[[293]](#footnote-293) زیرا علاوه بر آنكه بسیارى از ادلّه‌اى را كه در نوشته خود ذكر مى‌كنند قابل توجیه و داراى محمل است، بعضى از آنها بهیچ وجه اشكال و ایراد محسوب نمى‌گردد و به مجرّد استبعاد نمى‌توان كتابى و

یا رساله‌اى را از شخصى كه مؤلّف آنست و بزرگان و أهل خبره از فنّ رجال و تراجم و كتاب شناسى آنرا از او مى‌دانند و مطالب آن را در طىِّ طُول زمان از زمان مؤلّف تا به حال در كتب خود نقل كرده‌اند إنكار كرد.

 از جمله كسانى كه كتاب «سرّ العالَمین» را از غزّالى دانسته‌اند ذَهَبى در «میزان الاعتدال»،[[294]](#footnote-294) و ابْن حَجَر عَسْقَلانى در «لسان المیزان»،[[295]](#footnote-295) وَ سِبْط ابْن جَوْزى در «تَذْكِرَهُ خَوَاصّ الْامّة»[[296]](#footnote-296) و جُرجى زَیدان در «آداب اللُّغة الْعَرَبیة»،[[297]](#footnote-297) و مُلَّا مُحْسن فیض كاشانى در «المحَجَّة الْبَیضْاء»،[[298]](#footnote-298) و علّامه محمّد باقر مَجلسى در «بحار الأنوار»[[299]](#footnote-299)، و عَلا مّة عبد الحُسَین أمینى در «الْغَدیر»[[300]](#footnote-300)، و در مقدمه كتاب «سِرّ العالمَین» طبع نجف، طباطبائى حسنى‌[[301]](#footnote-301) گوید: از كسانى كه كتاب «سرّ العالَمین» را به غزّالى نسبت داده‌اند: «قاضى نور اللَه تُسْتَرى در «مَجالِسُ الْمُؤمنین»، و شیخ علىّ بن عَبْدالعالى كَرَكى محقّق ثانى فیما نقل عنه، وَ مَوْلَى مُحسن فَیض صَاحِبُ «الْوافى» و طُرَیحى در «مَجمع البَحْرَین» است. و علّا مة طهرانى گوید: در «تاج العروس» و «الْإتحاف فى شرح الإحیآء» نیز آن را به غزّالى نسبت داده‌اند.[[302]](#footnote-302)

 بارى در جائى كه حبّ ریاست، طَلْحَه و زُبَیر را با آن سوابق درخشان لغزانیده تا با گرد آوردن هزار نفر مرد جنگى، نقض بیعت كرده و به روى أمیر مؤمنان ولى والاى عالم إمكان، با علم و معرفت به أحوال او و طرفدارى و حمایت از او در دوران طویل حیات رسول اللَه و بعد از آن، شمشیر بكشند و مردم بیچاره و مستضعف را به اتّهام مظلومیت عثمان و قتل على، با آنكه خودشان از سردمداران كشته شدن او بودند تحریك نموده خونها بریزند، از أمثال شیخین كه سوابق مخالفتشان با خطّ مشى على بن أبى‌طالب علیه السّلام از أوّل أمر و در زمان رسول اللَه مشهود بوده است، جاى تعجّب نخواهد بود.

 اینست كه مكتب تشیع ریاست اینگونه أفراد را حرام مى‌داند و إمامت را منحصر به ولى معصوم از هواى نفس و حبّ ریاست بیرون آمده مى‌داند تا همه امور بر اساس حقّ و متن واقع تحقّق پذیرد.

 علم و دانش انسان هر چه بیشتر باشد، هواى او مختفى‌تر و سوابق او هر چه بیشتر باشد مكائد نفس او لطیفتر و ظریفتر است. در اینجا نفس از راه كمك به دین و وجوب حفظ شرع و حقّ فقرا و مستمندان و حفظ بیضه إسلام جلو مى‌آید، و به نام دین حقّ على را غَصْب مى‌كند، و در پوشش حمایت از فقرا و مساكین، فدك را از بضعه رسول خدا مى‌گیرد، و براى حفظ اجتماع مسملین در خانه را مى‌شكند و زهرا را میان در و دیوار مى‌فشرد تا بروى زمین بیفتد و سقط جنین كند. اینها همه به نام دین و در لباس حفظ قانون و شرع و كتاب خدا صورت گرفته است. به دنبال آن إتلاف حقوق، و ستم‌ها و تعدیات و عدم وصل عامّه مردم به ولایت و سیراب شدن از شریعة حیات و آبشخوار معنویت چه در آن زمان و چه در دوران سلطنت بنى امیه و بنى عبّاس، و چه بعد از آن همه و همه در أثر آن انحراف پیشین است كه به پیرو آن پیوسته حكام ظالم و امراء جابر بر مردم مسلّط شدند و شاهرگ حیاتى آنها را بریده، و از خون و جان و مال و ناموس آنها براى خود طعام و خانه و بارگاه تهیه كردند.

## أمیر المؤمنین علیه السّلام سنت شیخین را رد مى‌كند

 شیخین، دین را با منهاج خود مخلوط نموده و آب لطیف را از سرچشمه‌

گل آلود و آنرا در مسیر جریان خود به مردم آشامانیدند، و هواى غبار آلوده با هواى نفس خود را براى استشمام مردم آلوده ساختند. أمّا أمیرمؤمنان علیه السّلام كه قِسطاس مستقیم است، از كتاب خدا و سنّت پیامبر تجاوز نمى‌كند و حتّى در گفتار ظاهرى براى إعداد حكومت و استفاذ آن از أیدى جبابره، به‌طور توریه هم نمى‌گوید: سُنَّت شیخین را معتبر مى‌دانم. او در جواب عبد الرّحمن بن عَوْف كه خواست از او بیعت به شرط عمل به كتاب خدا و سنّت رسول خدا و سنّت شیخین بگیرد صریحاً فرمود: فقط به كتاب خدا و سنّت رسول خدا و اجتهاد و نظریه خودم. در اینجا از ریاست گذشت چون پایه آن بر سنّت شیخین نهاده شده، و این بنیان باطل است. و نیز چون عبد الرّحمن خواست شرط كند كه آن حضرت بنى هاشم را در حكومت بر مردم قرار ندهد، قبول نكرد و فرمود: من به نظر خودم هر كه را لایق باشد بر سر كار مى‌آورم، از بنى هاشم باشد یا غیر بنى هاشم.

 ابن قتیبة دینورى آورده است: ثُمَّ أَخَذَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بِیدِ عَلِى فَقَالَ لَهُ: أبَایعُك عَلَى شَرْطِ عُمَرَ أنْ‌ تَجْعَلَ أحَداً مِنْ بَنِى هَاشِمٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ!

 فَقَالَ عَلِى عِندَ ذَلِك: مَا لَك وَ لِهَذَا إذَا قَطَعْتَهَا فِى عُنُقِى؟! فَإنَّ عَلَى الاجْتِهَادِ لُامَّة محمَّدٍ. حَیثُ عَلِمْتُ القُوَّة وَ الْأمَانَة اسْتَعَنْتُ بِهَا، كانَ فِى بَنِى هَاشِمِ أوْ غَیرِهِم! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ: لا وَ اللَهِ حَتَّى تُعْطِینَى هَذَا الشَّرطُ. قَالَ عَلِى: وَ اللَهِ لا أعطیكهُ أبَداً. فَتَرَكهُ فَقَامُوا مِن عِندِهِ.[[303]](#footnote-303)

 «و سپس عبد الرّحمن دست على را گرفت و به او گفت: با تو بیعت مى‌كنم بر خلافت، با شرطى كه عمر نموده است كه هیچیك از بنى هاشم را أمیر بر مردم نگردانى!

 على در پاسخ او گفت: ترا به این مسأله چكار كه مى‌خواهى این تعهّد را بر عهده من گذارى؟! وظیفه من است كه براى امَّت محمّد سعى و كوشش خود را مبذول دارم و هر جا كه بدانم در آنجا أمانت و قدرت است بدان استعانت جویم، خواه در بنى هاشم باشد و خواه در غیر آن. عبد الرّحمن گفت: سوگند به خدا: به خلافت نمى‌رسى مگر آنكه این شرط را با من بكنى! على گفت: سوگند به خدا!

أبداً چنین تعهّدى براى تو نخواهم نمود. و بنابراین عبد الرّحمن على را رها كرد و از نزد على برخاستند.»

 و همچنین این قتیبه نقل مى‌كند پس از قضیه حَكمَین كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى كوفیان خطبه خواندند و آنها را به جهاد با معاویه تحریض مى‌كردند، در بین خطبه گفتند: من به هر یك از رؤساى قبال شما أمر مى‌كنم كه نامه‌اى بنویسد و به من بدهد و در آن ثبت كند كه در قبیله خود چند مرد جنگجو دارد و از فرزندان كه به مرحله قتال رسیده و مى‌توانند جنگ كنند، و نیز از غلامان و موالیان چقدر دارد؟! این نامه‌ها را بدهید تا من در آن نظر كنم إن شاء اللّه. أوّلین رئیس قبیله‌اى كه برخاست و اجابت كرد سَعُ بْنُ قَیس هَمْدانى‌ بود و پس از او عَدِى بن حَاتَم و حُجْر بن عَدِى‌ و اشراف قبایل، و همه تسلیم و إطاعت خود را إبراز كردند و لشگرى تهیه شد.

## امتناع مرد خثعمى از بیعت با امیرالمؤمنین مگر با شرط سنت شیخین‌

 بعد ابن قُتَیبه، مطلب را إدامه مى‌دهد، تا اینكه مى‌گوید: فَبَایعُوهُ عَلَى التَّسلِیمِ وَ الرِّضا، وَ شَرَط عَلَیهِمْ كتَابَ اللهِ وَ سُنَّة رَسُولِهِ صَلَّى اللَه علیه (و آله) و سلّم، فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ خُثْعَمِ‌ فَقَالَ لَهُ عَلِى: بَایعْ عَلَى کتَابِ اللهِ وَ سَنَّة نَبِیهِ! قَالَ: لا! وَ لَكنْ ابَایعُك عَلَى كتَابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِیهِ وَ سُنَّة أبى بَكرٍ وَ عُمَرَ. فَقَالَ عَلَى: وَ مَا یدْخُلُ سُنَّة أبى بَکرٍ وَ عُمَرَ مَعَ کتابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِیهِ؟ إنَّمَا کانَا عَامِلَینِ بِالحَقِّ حَیثُ عَمِلًا. فَأبَى الْخُثْعَمِى الّا سُنَّة أبى بَكرٍ وَ عُمَرَ، وَ أبى عَلِى أنْ یبَایعَهُ الّا عَلَى كتَابِ اللهِ وَ سُنَّة نَبِیهِ صَلّى اللَه علیه (و آله) و سلّم.

 فَقَالَ لَهُ حَیثُ ألحَّ عَلَیهِ: تُبَایعُ؟ قَالَ: لَا، إلّا عَلَى مَا ذَكرْتُ لَك! فَقَالَ لَهُ عَلِى: أمَا وَ اللَهِ لَکأنِّى بِک قَدْ نَفَرْتَ فِى هَذِهِ الفِتْنَة وَ کأنِّى بِحَوافِرِ خَیلَى قَدْ شَدَّخَتْ وَجْهَک! فَلَحِقَ بِالخَوارِج فَقُتِلَ یوْمَ النَّهْرُوانِ.

 قَالَ قَبصَة: فَرَأیتُهُ یوْلَا النَّهْرُوانِ فَتِیلًا، قَدْ وَطَأتِ الخَیلُ وَجْهَهُ، وَ شَدَخْت رَأسُهُ، وَ مَثَّلَتْ بِهِ؛ فَذَكرْتُ، قَوْلَ عَلِى وَ قُلْتُ: لِلَّهِ دَرُّ أبى الْحَسَنِ! مَا حَرَّك شَفَتَیهُ قَطُّ بِشَىْ‌ءِ إلَّا كانَ كذَلِك.[[304]](#footnote-304)

 «پس آن أشراف و بزرگان و رؤساى قبایل، با تسلیم و رضایت با على بیعت‌

كردند و على عمل به كتاب خدا و سنّت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را بر ایشان شرط كرد. در این حال مردى از قبیله خُثْعَم آمد[[305]](#footnote-305) و على به او گفت: بیعت كن بر كتاب خدا و سنّت پیغمبرش. گفت: نه. ولیكن من با تو بیعت مى‌كنم به شرط كتاب خدا و سنّت پیغمبرش و سنّت أبوبكر و عمر. على به او گفت: سنّت أبوبكر و عمر كه با كتاب خدا و سنّت پیغمبرش داخل نمى‌شود! أبوبكر و عمر دو نفر عامل به حقّ بودند وقتى كه عمل به حق مى‌كردند. مرد خُثعَمى از بیعت امتناعع كرد مگر به شرط سنّت أبوبكر و عمر، و على نیز إبا كرد كه او با على بیعت كند، مگر بر كتاب خدا و سنّت پیامبرش صلّى اللَه علیه و آله و سلّم.

 و چون آن مرد خُثْعمى بر شرط خودم مواظبت داشت على به او گفت: بیعت میكنى؟ گفت: نه! مگر بر همان شرطى كه براى تو گفتم!

 در این حال على به او گفت: آگاه باشد سوگند به خدا گویا تو را مى‌بینم كه در این فتنه از ما إعراض مى‌كنى و جلوگیرى بعمل مى‌آورى! و گویا مى‌بینم تو را كه سُمّ‌هاى ستورانِ لشگرِ من چهره تو را شكسته است. آن مرد مُلْحَق به خوارج شد و در روز نهروان كشته شد.

 قبیصه گوید: من او را در روز نهروان دیدیم كه كشته به روى زمین افتاده و أسبان چهره او را لگد زده‌اند و سرش را شكافته‌اند و او را مُثْله و قطعه قطعه كرده‌اند. گفتار على به یادم آمد و با خود گفتم: خداوند رحمت بى پایان خود را بر أبو الحسن بریزد، أبو الحسن هیچوقت دو لب خود را براى أداى سخنى به حركت در نیاورده است إلّا همانطور شده است.»

 أمیر المؤمنین علیه السّلام با أصحاب باوفایش از بدو أمر، یگانه اهتمام و كوشش آنها در برقرارى قانون قرآن و سنّت پیامبر و رفع هر گونه تغیبر و تبدیلى بود كه صورت مى‌گرفت و مبارزه و مدافعه با هر تعدّى و ستمى بود كه به وقوع پیوست. درست اگر در سیره و منهجا آن حضرت با نظر دقّت بنگریم و سپس منهاج و سیره‌

أصحاب آن حضرت را ببینیم بدست مى‌آوریم كه اصولًا اگر كسى داراى منهاج على نبود نمى‌توانست جزو أصحاب او قرار گیرد و خواه و ناخواه طَرْد مى‌شد و جَوِّ معنویت و أصالتِ آن حضرت و پیروان واقعیش چنین فردى را در خود نمى‌پذیرفت. آن حضرت كراراً مى‌فرمود: مقصودما خداست و برقرارى عدل، و در این راه تلاش مى‌كنیم تا أجل ما برسد. ما هدفى غیر از این نداریم، ما در انتظار ریاست و تقدّم نیستیم.

 أبوذرّ غفارى آن یار راستین و مجاهد نستوه، و آن صحابى عظیم و جلیل القدر رسول گرامى، یك تنه در شام در برابر مظالم معاویه ایستاد و پس از إرسال او را با زجر و شكنجه به مدینه، تنها در برابر عثمان مظالم او را برشمرد.

 مورّج جلیل و محدّث كبیر و منجّم عظیم: مسعودى در «مروج الذَّهب» تبعید أبوذّر را به رَبَذَه مرقوم داشته است و گفته است كه عثمان از مشایعت وى منع كرده است؛ و گفته است كه: على و حسنین علیهم السّلام و عقیل و عبداللَه بن جعفر و عمّار یاسر از او مشایعت كردند. و این مشایعت بر عثمان گران آمد تا آنكه گوید: فَلَمَّا رَجَعَ عَلِى، اسْتَقْبَلَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: إنَّ أمیرالمؤمنین عَلَیك غَضْبَانُ لِتَشّییعِك أبا ذَرٍّ، فَقَالَ عَلِى: غَضَبَ الخَیلِ عَلَى اللُّجْمِ‌[[306]](#footnote-306)

 «چون على از مشایعت أبو ذرّ بازگشت، مردم او را استقبال كرده گفتند: أمیرالمؤمنین عثمان بر تو به علّت مشایعتى كه از أبو ذرّ نموده‌اى غضبناك است! على گفت: غضب كرده است همانند غضب اسبان بر لجام‌هاى خود.» یعنى غضب او بى نتیجه و ثمر است.

 و چون در شبانگاه عثمان را دیدار مى‌كند عثمان مفصّلًا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراض دارد؛ از جمله عثمان مى‌گوید: چرا أمر مرا ردّ كرده‌اى؟! حضرت مى‌فرماید: ردّ نكرده‌ام! عثمان مى‌گوید: آیا به تو ابلاغ نشده است كه: من مردم را از ملاقات با أبو ذرّ و از مشایعت او نهى كرده‌ام؟ حضرت مى‌فرماید: أو کلُّ مَا

أَمَرتُنَا بِهِ مِن شَى‌ءٍ نَرَى طَاعَة لِلَّهِ وَ الحَقَّ فِى خِلافِهِ اتَّبَعْنَا فِیهَ أمْرَک؟! بِاللَهِ لا تَفْعَل؟[[307]](#footnote-307)

 «آیا تو هر چه را كه به ما أمر كنى، و ما اطاعت خداوند و پیروى از حقّ را در خلاف آن ببینم آیا ما باید در آن چیزى متابعت أمر تو را متابعت بكنیم؟ سوگند بخدا چنین نخواهیم كرد

## نامه ده نفر از اصحاب رسول خدا به عثمان درباره تعدیهاى او

 ابن قتیبة دینورى مى‌گوید: مورّخین و أهل تحقیق چنین گفته‌اند كه: جماعتى از أصحاب پیغمبر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ با هم جمع شدند و نامه‌اى نوشتند كه در آن آنچه عثمان بر خلاف سنّت رسول خدا و سنّت دو خلیفه قبل از خودش عمل كرده بود، ذكر كرده بودند؛ از جمله آنكه: خمس آفریقا را كه در آن حقّ خدا و رسول خدا و از ایشانند ذوى القربى و یتامى و مساكین، یكجا به مروان حَكم بخشیده است،[[308]](#footnote-308) و تجاوزاتى كه در ساختن خانه‌ها كرده است، حتّى اینكه هفت خانه شمرده‌اند كه در مدینه براى خودش بنا كرده است: یك خانه براى زوجه‌اش نائله، و یك خانه براى دخترش عائشه، و غیر از این دو نفر از أهل خود و دختران خود. و قصرهائى كه مروان در ذى خَشَب براى خود ساخته است و مخارج آن را از خمس كه مصرفش لِلّه و لرسول اللَه است، نموده است؛ و گستردن أعمال إدارى و فرمانداریها و استانداریها را در میان أهل خود و پسر عموهاى خود از بنى امیه كه تازه به ثمر رسیده و جوانان نورسى هستند كه با پیغمبر صحبت نداشته و در جریان امور نیز تدبیرى ندارند؛ و آنچه از أمیر او: وَلید بن عَقَبه در كوفه اتّفاق افتاد كه در وقتى كه امارت كوفه را داشت در حال مستى نماز صبح را براى مردم چهار ركعت خواند و پس از آن به مردم گفت: اگر شما دوست دارید بیشتر از این هم براى شما

بخوانم، بیشتر از چهار ركعت هم مى‌خوانم؛ و عثمان پس از اطّلاع، حدّ بر او جارى نكرد و پیوسته تأخیر مى‌انداخت؛ و مهاجرین و انصار را كنار گذاشت و از آنها براى هیچ كارى استفاده نمى‌كرد و با ایشان مشورت نمى‌كرد و فكر خودش را مستغنى از مشورت با آنها مى‌دید؛ و زمین‌هاى أطراف مدینه را غرقگاه مَواشى خود قرار داده مردم را از استفاده از چراندن مواشى خودشان منع مى‌كرد؛ و شهریه و وظیفه و حقوق‌هاى مستمرى براى اقوامى در مدینه معین كرده بود كه نه سابقة صُحبت با پیامبر ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ را داشتند و نه براى حفظ اسلام دفاع مى‌كردند و نه براى نصرت اسلام جهاد مى‌نمودند؛ و استعمال شلّاق و تازیانه را علاوه بر چوب خیزران، زیرا كه او أوّلین كسى بود كه پشت مردم را با شلّاق مى‌زد ولیكن دو خلیفه پیشین فقط با خیزران و دِرَّه (تازیانه كوتاه) مى‌زدند.

## زدن و پاره كردن عثمان و دستیارانش شكم عمّار یاسر را

 و پس از نوشتن این نامه با همدیگر هم پیمان شدند كه آنرا به دست عثمان بدهند. و ایشان ده نفر بودند. و از كسانى كه در جریان این نامه حضور داشتند عَمَّارُ بن یاسِر و مِقدْاد بن أسْوَد بودند. و چون خارج شدند كه نامه را به دست عثمان بدهند یكى یكى شروع به جدا شدن در پنهانى نمودند و نامه را بدست عمّار داده بودند، همگى رفتند و عمّار تنها ماند و به راه خود إدامه داد تا رسید به خانه عثمان.

 عمّار از عثمان إذن دخول خواست، و او اجازه دخول داد، در روزى كه هوا سرد بود، عمّار داخل شد و در نزد عثمان مروان بن حَكم و أهل او از بنى امّیه بودند؛ و نامه را به او داد.

 عثمان نامه را خواند و گفت: تو این نامه را نوشتى؟ عمّار گفت: آرى! عثمان گفت: غیر از تو، كه با تو همراه بوده است؟! عمّار گفت: با من چندین نفر بودند كه در راه از ترس سطوت تو جدا شدند! عثمان گفت: ایشان چه كسانى هستند؟! عمّار گفت: من نام آنها را نمى‌برم. عثمان گفت: پس تو چگونه در میان آنها چنین جرأتى داشتى؟! مروان گفت: اى أمیر مؤمنان: این غلام سیاه چهره (یعنى عمّار) مردم را بر علیه تو متجرّى كرده است؛ و اگر تو او را بكشى درس عبرت براى دیگران خواهد بود، كه چون او را به یاد آورند عمل او را تكرار نكنند.

 عثمان گفت: او را بزنید. او را زدند و عثمان هم خودش با آنها عمّار را مى‌زد تا شكمش را پاره كردند و عمّار بیهوش شد. جَسَد او را روى زمین كشیدند تا

دَرِ خانه انداختند.

 امّ سَلَمه: زوجه پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم دستور داد تا او را در منزل خود (منزل امّ سلمه) آوردند. و چون عمّار هم پیمان با قبیله بنو مُغِیره بود، بنو مُغِیره بر عثمان خشمناك شدند. همینكه عثمان براى نماز ظهر از منزل بیرون رفت، هشام بن ولید بن مُغِیره، سر راه او را گرفت و گفت: سوگند به خدا اگر از این ضربت، عمّار بمیرد، من مرد بزرگى را از بنى امیه خواهم كشت. عثمان گفت: تو آنجا نیستى.

 سپس عثمان به مسجد آمد، دید على در مسجد است؛ سرش به شدّت درد مى‌كند و دستمال بسته است. عثمان گفت: سوگند به خدا اى أبو الحسن نمى‌دانم آیا آرزوى مرگ تو را داشته باشم یا آرزوى زندگى تو را؟! سوگند به خدا اگر تو بمیرى من دوست ندارم پس از تو براى غیر تو زنده باشم! چون همانند تو كسى را نمى‌یابم. و اگر زنده باشى پیوسته یك طاغى را مى‌یابم كه تو را نردبان و بازوى خود گرفته است و كهف و ملجأ و پناه خود قرار داده است؛ هیچ مانعى براى من نسبت به از بین بردن او نیست مگر موقعیتى كه او در نزد تو دارد و موقعیتى كه تو در نزد او دارى! و بنابراین مثال من با تو، مثل پسر عاقّ است با پدر خود. اگر پسر بمیرد، او را به فراق خود مصیبت زده و دردناك مى‌كند، و اگر زنده باشد مخالفت و عصیان او مى‌نماید. آخر یا راه سلامت پیش گیر تا ما نیز راه مسالمت را بپیمائیم! و یا راه جنگ و ستیز را تا ما نیز به جنگ و ستیز درآئیم! مرا بین آسمان و زمین بلا تكلیف مگذار! سوگند به خدا اگر مرا بكشى همانند من كسى را نمى‌یابى كه بجاى من بنشیند! و اگر من تو را بكشم همانند تو كسى نمى‌یابم كه مقام و موقعیت تو را داشته باشد! و آن كس كه فتنه را ابتدا كرده است هیچگاه به ولایت أمر امَّت نمى‌رسد!

 على گفت: در این سخنانى كه داشتى هر یك را پاسخى است، ولیكن اینك من گرفتار سر درد خودم هستم از پاسخ گفتن به گفتار تو! من همان جمله‌اى را مى‌گویم كه عبد صالح گفت: ﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَهُ الْمُسْتَعانُ عَلى‌ ما تَصِفُونَ﴾‌.[[309]](#footnote-309)

## خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تغییر سنت‌هاى خلاف‌

 چون خلافت به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید كمر همّت بست تا جائى كه میسر است بدعت‌ها را براندازد و اوضاع را طبق زمان رسول اللَه و بر نهج سیره رسول اللَه گرداند، و از جمله زمین هایى را كه عثمان بخشیده بود، به بیت المال برگردانید. خودش در دوّمین روزى كه به خلافت رسید و مردم مدینه با او بیعت كردند به خطبه برخاست و گفت: ألا کلُّ قَطِیعَة أقْطَعَهَا عُثْمَانُ وَ کلُّ مَالِ أعْطَاهُ مِن مَالِ اللَهِ فَهُوَ مُرْدُودٌ فِى بَیتِ المَالِ؛ فَإنَّ الحَقَّ القَدِیمَ لا یبْطلُهُ شَى‌ءٌ. وَ اللَهِ لوْ وَجَدْتُهُ قدْ تُزُوِّجَ بِه النِّساءُ وَ مُلِک بِهِ الامَآءُ، لَرَدَدْتُهُ؛ فَإنَّ فِى العَدْلِ سَعَة، وَ مَن ضَاقَ عَلَیهِ العَدْلُ فَالجَوْرُ عَلَیهِ أضْیقُ.[[310]](#footnote-310)

 «آگاه باشید كه هر قطعه و زمینى را كه عثمان بخشیده است، و هر مالى را كه از مال خدا هبه كرده است همه به بیت المال بر مى‌گردد، چون حقّ قدیم را چیزى نمى‌تواند باطل كند، سوگند به خدا كه اگر بیابم كه آن اموال را مهریه زنان خود قرار داده‌اند و یا با آن كنیزان خریدارى كرده‌اند، من به بیت المال باز مى‌گردانم. زیرا كه در عدل گشایش و فراخى است، و كسى كه عدل بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگتر مى‌آید» یعنى اگر كسى عاجز باشد از اینكه تدبیر امور خود را به عدل بنماید، او از تدبیر امور خود به جور و عدوان عاجزتر است، چون در جور مظنّه مقاومت و ممانعت است و در عدل نیست.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام با تمام قوا و امكاناتى كه داشت، در مدّت قریب به پنج سال خلافت ظاهرى خود نتوانست تمام بدعت‌ها را از بین ببرد و سنّت شیخین را براندازد و به مردم بفهماند كه در مقابل كتاب خدا و سنّت پیامبر، سنّتى دیگر اعتبار ندارد و باطل است. زیرا مردم چنان به آئین خو گرفته بودند كه تغییر این سنّت مساوق با تأسیس دین جدیدى بود؛ و دست برداشتن از آن در حكم دست برداشتن از مقدّسات دینى ایشان بود.

 فلهذا براى حفظ آن سُنَن و آداب ساعى بودند و لشكریان أمیرالمؤمنین را بجز أفراد تربیت شده مكتب آن حضرت كه بسیار اندك بودند، بقیه را همین أهل تسنّن و

عامّه تشكیل مى‌دادند كه جدّاً از حقّانیت شیخین و از حقّانیت سنّتهاى ایشان دفع مى‌كردند. و آنها را شیعه گویند، به جهت آنستكه در مقابل طرفداران عثمان از معاویه و دستیارانش و مروانیان و مخالفان، طرفدار آن حضرت بودند و خلافت آن حضرت را در مرتبه چهارم صحیح مى‌دانستند. و لذا در أمر و نهى و جهاد تابع آن حضرت بودند با آنكه در تمام آداب و سُنَن از شیخین پیروى داشتند. نه آنكه آن حضرت از خلیفه أوّل و واقعى رسول خدا بدانند و پیروى از او را پیروى از مقام إمامت و ولایت منصوب از ناحیه رسول خدا تلقّى كنند. فلهذا حضرت در خطبه خود صریحاً مى‌فرماید: اگر من مى‌خواستم سنّت شیخین و بالأخصّ عُمَر را بردارم لشكر من از هم مى‌پاشید و همه متفرّق مى‌شدند و دست از یارى من بر مى‌داشتند.

 محمّد بن یعقوب كُلَینى در «روضة كافى» از على بن إبراهیم، از پدرش، از حمّاد بن عیسى، از ابراهیم بن عثمان، از سُلَیم بن قَیس هِلالى روایت مى‌كند كه: أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه خواندند و حمد خدا و ثناى او را بجاى آورده و بر پیامبر درود فرستادند و پس از آن گفتند: ألَا إنَّ أخْوَفَ مَا أخافُ عَلیکم خُلَّتَانِ: اتَّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأمَلِ. أمّا اتِّباعُ الْهَوَى فَیصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَ أمّا طُولُ الْأمَلِ فَینْسِى الْاخِرَة تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 إنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَه صَلَّى اللَه علیه و آله و سلّم یقُولُ: کیفَ أنتُمْ إذَا لَبَسَتْکمْ فِتَنة یرْبُو فِیهَا الصّغیرُ، وَ یهْرُمُ فِیهَا الْکبیرُ، یجْرِى النَّاسُ عَلَیهَا وَ یتَّخِذُونَهَا سُنَّة، فَإذَا غَیرَ مِنْهَا شَىْ‌ءٌ قِیلَ: قَدْ غُیرَتِ السُّنَة، وَ قَدْ أتَى النّاسُ مُنْکراً. ثُمَّ تَشْتَدُّ الْبَلِیة وَ تُسْبَى الدُّرِیة وَ تَدْفُهُمُ الْفِتْنَة کمَا تَدُقُّ النّارُ الْحَطَبَ وَ کمَا تَدُقُّ الرَّحَى بِثُقَالِهَا، وَ یتَفَقَّهُونَ لِغَیرِا للهِ، وَ یتَعَلَّمُونَ لِغَیرِ العَمَلِ، وَ یطْلَبُونَ الدُّنْیا بِأعْمَالِ الاخِرَة.

 ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ وَ حَوْلَهُ نَاسُّ مِن أهْلِ بَیتِهِ وَ خَاصِّیتِهِ وَ شِیعَتِهِ فَقَالَ: قَدْ عَمِلَتِ الْوُلَاة قَبْلِى أعْمَالًا خَالَفُوا فِیهَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللَه عَلیه وَ آله و سلّم مُتَعَمِّدِینَ لِخِلافَة، نَاقِضِینَ لِعَهْدِهِ، مُغَیرینَ لِسُنَّة؛ وَ لَوْ حَمَلْتُ النَّاسُ عَلَى تَرْکهَا وَ حَوَّلْتُها إلَى موَاضِعِهَا وَ الَى مَا کانَت فِى عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلّى اللَه علیه و آله و سلّم لَتَفِرَّقَ عَنِّى جُنْدِى حَتَّى أبْقَى وَحْدِى أوْ قَلِیلٌ مِنْ شِیعَتِى الَّذِینَ عَرَفُوا فَضْلِى وَ فَرْضَ إمَامَتى مِنْ کتابِ اللهِ عَزّوَجَلَّ وَ سُنَّة رَسُولِ اللهِ صَلّى اللَه علیه و آله و سلّم.

 «چگونه مى‌باشد در وقتى كه فتنه‌اى پیش آید كه أمر را بر شما ملتبس و در

شبهه و خطاب اندازد، و بقدرى به طول انجامد كه صغیر در آن فتنه رشد كند و بزرگ شود، و كبیر در آن فتنه پیر گردد، و مردم در آن فتنه امور خود را طبق آن قرار دهند و آنرا سنّت شمارند بطورى كه اگر مختصرى از آن تغییر كند بگویند: سنّت تغییر كرده است، و مردم كار زشتى بجاى آورده‌اند. و سپس فتنه شدید گردد و ذَرارى و كودكان را به اسارت ببرند، و فتنه چنان ایشان را در هم كوبد و خُرد كند همانطور كه آتش هیزم را خرد كند و همانطور كه آسیا بواسطه سنگ زیرینش دانه‌ها را خُرد كند و بشكند. مردم براى غیر خدا فقیه مى‌شوند، و براى غیرِ عمل یاد مى‌گیرند. و با أعمال آخرتى دنبال دنیا مى‌روند و دنیا را طلب مى‌نمایند.

 سپس حضرت با چهره خود رو كردند به جماعتى از أهل بیت خود و خواصّ خود و شیعه خود كه گرداگرد او بودند و گفتند: والیان و أمیران پیش از من كارهائى را انجام داده‌اند كه در آن مخالفت رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را كرده‌اند و در مخالفت با رسول اللَه تعمّد داشته‌اند، پیمان و عهد رسول اللَه را شكسته‌اند و سُنّت او را تغییر داده‌اند. و اگر من مردم را وادار كنم بر اینكه آنها را ترك كنند و آن بدعت‌ها را به سُنَّت‌هاى اوّلیه خود برگردانم و در مواضع خودش بگذارم و به همان حالى قرار دهم كه در عهد رسول خدا صلّى اللَه علیه و آله و سلّم بوده است، لشگر من از من مى‌پاشند تا جائى كه من یكه و تنها مى‌مانم یا با أندكى از شیعیان خود كه فضل مرا شناخته‌اند و لزوم إمامت مرا از كتاب خدا و سُنَّت پیامبر صلّى اللَه علیه و اله و سلّم دانسته‌اند.»

 آنگاه حضرت نام بسیارى از بدعت‌ها را مى‌برند و یكایك را بر مى‌شمرند و سپس مى‌فرمایند: اگر من اینها را تغییر دهم و به كتاب خدا و سُنَّت پیغمبر صلّى اللَه علیه و آله و سلّم برگردانم‌ إذاً لَتَفَرَّقُوا عَنِّى‌ در آن وقت همه از من جدا مى‌شوند و متفرّق مى‌گردند. آنگاه مى‌فرماید: وَ اللهِ لَقَدْ أمَرْتُ النَّاسَ أن لَا یجْتَمِعُوا فِى شَهرِ رَمضَانَ إلّا فِى فَرِیضَة، وَ أعْلَمَتهُمْ أنَّ اجْتِمَاعَهُمْ فِى النَّوافِلَ بِدْعَة فَتَنَادَى بَعْضُ أهْلِ عَسْکرِى مِمَّنْ یقَاتِلُ مَعِى: یا أهْلَ الإسْلَامِ غُیرَتْ سُنَّة عُمَرَ، ینْهَانَا عَنِ الصَّلَاة فِى شَهْرِ رَمَضَانَ تَطَوُّعاً،[[311]](#footnote-311) وَ لَقَدْ خِفْتُ أنْ یثُورُوا فى نَاحِیة جَانِبِ عَسْکرِى، مَا لَقِیقُ مِنْ‌

هَذِهِ الْامَّة مِنَ الْفُرْقَة وَ طَاعَة أئِمَّة الضَّلالَة وَ الدُّعَاة إلَى النّار ـ الخطبة.[[312]](#footnote-312)

 «سوگند به خدا كه من مردم را أمر كردم تا در نمازهاى نافلة شبهاى ماه رمضان اجتماع نكنند و آنها را به جماعت بجاى نیاورند و فقط براى نمازهاى فریضه و واجب به جماعت حضور یابند؛ و من به آنها آگاهى دادم كه نوافل ماه رمضان را به جماعت خواندن بدعت است. در این حال بعضى از أفرادى كه در لشكر من بودند و همراه من جنگ مى‌كردند، یكدیگر را با صداى بلند خبر كردند كه: اى أهل اسلام! سُنّت عمر تغییر كرد. این مرد ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهى مى‌كند. بطورى كه من حقّاً نگران شدم و ترسیدم كه: در ناحیه‌اى از جانب لشكر من فتنه بر پا كنند. من چه كشیده‌ام از دست این امّت از جدائى و افتراق و پیروى از امامان ضلالت و رهبران به سوى آتش دوزخ» تا آخر خطبه.

 از اینجا باید دید أئمّة طاهرین ـ سلام اللَه علیهم أجمعین ـ براى برگرداندن أوضاع به زمان رسول خدا و سیره آن حضرت با چه مشكلاتى مواجه بوده‌اند و تا چه سرحدّ فداكارى كرده و از مال و جان و تمام شئون خود دریغ ننموده‌اند.

 طَبَرى در تاریخ خود، نامه مُحَمّد بن عَبدالله مَحْض صاحب نفس زكیه را به منصور دوانیقى نقل كرده و تا به اینجا مى‌رسد كه: محمّد مى‌گوید: وَ إنَّ أَبَانَا عَلَیا كانَ الْوَصِى وَ كانَ الْإمَامَ فَكیفَ وَرِثْتُم وَلَایتَهُ وَ وُلْدُهُ أحْیاءٌ. «حقّاً پدر ما على بن أبى‌طالب وصى رسول خدا بود و امام امّت بود. پس چگونه شما ولایت او را به إرث‌

برده‌اید در حالى كه فرزندان او زنده هستند؟»!

 این نامه مفصّل است؛ و در پاسخ او أبو جعفر منصور، نامه بسیار مفصّلى مى‌نویسد و از جمله عبارات آن اینست كه: وَ لَقَدْ طَلَبَهَا أبُوك لِكلِّ وَجْهٍ، فَأخْرَجَهَا نَهَاراً وَ مَرَّضَهَا سِرَّا وَ دَفَنَها لَیلًا فَأَبَى النّاسُ إلّا الشَّیخَینِ وَ تفَضْیلَهُمَا.[[313]](#footnote-313)

 «بدرستى كه پدرت (على بن أبى‌طالب» از هر ناحیه‌اى كه مى‌توانست به دنبال ولایت رفت و آنرا طلب كرد، فاطمه را در روز براى إثبات مُدّعاى خود بیرون مى‌آورد، و او را در پنهانى مداوا و معالجه مى‌نمود، و او را در شب دفن كرد؛ معذلك مردم دست از شیخین و تفضیل آنها بر نداشتند.»

 ابن خلدون كه این نامه را از منصور دوانیقى نقل مى‌كند، با مختصر اختلافى در لفظ آورده و در این جمله مى‌گوید: وَ لَقَدْ طَلَبَ بِهَا أَبُوك مِن كلِّ وَجْهٍ وَ أخْرَجَهَا تُخَاصِمُ ـ إلى آخره.[[314]](#footnote-314)

 «پدرت از هر ناحیه‌اى كه مى‌توانست طلب ولایت كرد و فاطمه را براى مخاصمه و منازعه با خصم براى گرفتن ولایت خارج كرد.»

 بارى، منظور ما از این تحقیق آنست كه رویه و منهاج شیخین آنقدر در مردم مؤثّر بود كه حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مدّت إمارت خود همه آنرا بر نداشتند و مردم به همین نهج در زمان حضرت إمام حسن علیه السّلام باقى بودند، و روز به روز در أثر شدّت و قدرت بنى امیه كه در رأس آنها مُعَاویة بن أبى سُفْیان در شام كوس أنانیت مى‌زد و صد در صد خود را مجهّز براى از بین بردن نام و نشان رسول خدا كرده بود، این بدعتهاى دیرین استوارتر و بدعتها و أحداث تازه‌اى نیز بر آن افزوده مى‌شد، تا به جائى كه معاویه صریحاً به مُغِیرة بن شُعْبَه گفت: تا من نام محمّد را از بالاى مأذنه‌ها پائین نیاورم و در زمین دفن نكنم از پاى نخواهم نشست.

## معاویه گوید: تا نام‌محمّد را از بالاى مأذنه‌ها پایین نیاورم و دفن نكنم از پاى نمى‌نشینم‌

 مسعودى در تاریخ خود، در وقایع سال دویست و دوازدهم هجرى آورده است كه: در این سال، منادى مأمون از طرف او إعلان كرد كه: ذمّة خلیفه بَرى است از هر كس كه معاویه را به نیكى یاد كند و یا او را بر أحدى از أصحاب رسول خدا

صلّى اللَه علیه و آله و سلّم مقدّم دارد و یا سخنى در مخلوقیت آیات قرآن بگوید، و غیر از این. و در بین مردم در علّت اینكه چرا در أمر معاویه، مأمون إعلام برائت كرده است اختلاف شد و جهات مختلفى گفته شد.

 یكى از جهات اینست كه: بعضى از هم مجلسان و هم صحبتان مأمون، حدیثى را براى او از مُطِرف بن مُغیرَة بن شُعْبَة ثَقَفى‌ نقل كرده است. و این حدیث را زُبَیر بنِ بَكار در كتابش كه به‌ أخْبار مَعْروف به مُوفّقِیات‌ است و براى مُوَفَّق تصنیف كرده است آورده است. و آن خبر اینست كه زُبَیر بن بكار مى‌گوید: شنیدم كه: مدائنى مى‌گفت: مُطْرف بن مُغیرة بن شُعْبه گفت: من با پدرم مُغیرة بن شُعْبه به عنوان ورود و میهمان بر معاویه وارد شدیم.

 پدرم نزد معاویه مى‌رفت و با هم گفتگو داشتند و پس از آن به نزد من مى‌آمد و مطالب گفته شده نزد معاویه را براى من مى‌گفت: و از عقلش سخن مى‌گفت و از سخنانى كه از او شنیده بود در شگفت مى‌ماند. تا شبى پدرم از نزد معاویه باز آمد و از خوردن شام امتناع كرد. من او را غمگین یافتم و ساعتى به انتظار ماندم و چنین مى‌پنداشتم كه غصّة او درباره ما و یا عملى است كه از ما سر زده است.

 من به او گفتم: اى پدر، چرا تو را از شب تا به حال غمناك مى‌نگرم؟! گفت: اى فرزند من! من از نزد خبیث‌ترین و فاسدترین مردم آمده‌ام! گفتم: چگونه؟ گفت: من در حالى كه با او خلوت كرده بودم به او گفتم: اى أمیر مؤمنان! مرتبه و مقام تو از میان ما به درجه و منزلت عالى رسیده است كه از هر جهت در ما تأثیر شدید دارى! چه خوب بود كه اینك عدل و داد خود را نمایان مى‌نمودى و خیر خود را گسترده مى‌كردى زیرا كه در این وقت تو پیر شده‌اى! و چه خوب بود كه به برادران خودت از بنى هاشم نظر محبّت مى‌كردى و صلّه رحم مى‌نمودى! سوگند به خدا كه: امروز چیزى در دست ایشان نیست كه تو از آن ترس داشته باشى![[315]](#footnote-315)

 مُعَاویه در پاسخ من گفت: هَیهَاتَ هَیهَاتَ!! مَلَك أخُوتَیمٍ فَعَدلَ وَ فَعَلَ مَا فَعَلَ؛ فَو اللهِ مَا عَدَا أنْ هَلَكَ، فَهَلَكَ ذَكرُهُ إلّا أنْ یقُولَ قائِلٌ: أبُو بَكرِ. ثُمَّ مَلَك أخُو عَدى فَاجْتَهَّدَ وَ شَمَّرَ عَشْرَ سِنینَ؛ فَوَ اللهِ مَا عَدَا أن هَلَك فَهَلَك ذِكرُهُ إلّا أنْ یقُولُ قائِلٌ: عُمَرُ: ثُمَّ مَلَك أخُونَا عُثْمَانُ فَمَلَك رَجُلٌ لَم یكنْ أحَدٌ فِى مِثْلِ نَسَبِهِ، فَعَمِلَ مَا عَمِلَ (وَ عُمِلَ بِهِ): فَوَ اللهِ مَا عَدَا أنْ هَلَك فَهَلَك ذِكرُهُ وَ ذِكرُ مَا فُعِلَ بِهِ.

 وَ إنَّ أخَا هَاشِمٍ یصْرَخُ بِهِ فِى كلِّ یوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ: أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. فَأَى عَمَلٍ یبْقَى مَعَ هَذَا؟ لَا امَّ لَك! وَ اللَهِ إلّا دَفُناً دَفُناً.

 «دور است، دور است (باقى ماندن نام من در این حال و یا صله رحم كردن با بنى هاشم). برادر تیمى ما: أبوبكر حكومت كرد و در بین مردم به عدالت رفتار كرد و بجا آورد آنچه را بجا آورد؛ و سوگند به خدا همینكه مرد یاد او و نام او هم مرد مگر اینكه گوینده‌اى در وقتى نام او را ببرد و أبوبكر بگوید. و پس از آن برادر بنى عدى ما: عمر حكومت كرد، كوشش كرد و ده سال كمر بست. و سوگند به خدا همینكه مُرد یاد او و نام او هم مُرد مگر اینكه گوینده‌اى در وقتى نام او را ببرد و لفظ عُمَرى بر زبان آرد. و سپس برادر ما عثمان حكومت كرد و هیچكس در نَسَب همطراز و همانند او نبود و كرد آنچه را كه كرد (و نیز گذشت آنچه كه دیگران با او كردند) و سوگند به خدا همینكه مُرد یاد او و نام او هم مُرد و یاد آنچه بر او بجاى آوردند نیز مُرد.

 ولى این برادر هاشمى ما (مراد رسول اللَه است) در هر روز پنج مرتبه با صداى بلند نامش را به‌ أشهَدُ أنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللَه‌ مى‌برند. كدام عملى من انجام دهم كه با وجود این إعلان و این بانگ محمّد رسول اللّه، براى من باقى بماند! اى بى مادر! سوگند به خداى كه من از پاى نمى‌نشینم تا این نام را در أعماق زمین دفن كنم.» (یعنى با وجود این صدا و این بانگ، هر عمل خیرى من انجام دهم نامم نمى‌ماند و با مردن من مى‌میرد. من تمام كوشش و همّت خود را مصروف داشته‌ام كه: نام محمّد را از روى زمین بردارم و با وجود بقاءِ نام او براى كسى در دنیا أرج و ارزشى نیست و در برابر این ندا هیچ كردار خیرى ظهور ندارد. و برداشتن این نام از فراز مأذنه‌هاى مساجد، متوّقف است بر سخت گیرى بر بنى هاشم و آنها را از قید حیات ساقط كردن و از حسّ و نَفَس انداختن).

 مسعودى گوید: چون مأمون عباسى این داستان را شنید، این أمر باعث شد كه همانطور كه گفتیم: در بلاد مسلمین ندا در دهند كه: از ذمّۀ خلیفه خارج است كسى كه درباره معاویه خوبى بگوید و یا او را بر أحدى از صحابه مُقَدّم شمرد. مأمون به آفاق ممالك اسلام نامه نوشت كه معاویه را بر بالاى منبرها لعنت كنند. این أمر بر مردم سنگین آمد و آنرا بزرگ شمردند و در عامّه مردم هیجان و شورشى پدیدار شد. فلهذا به مأمون گفتند: این لَعْن معاویه صلاح حكومت تو نیست. و مأمون از تصمیمى كه داشت صرف نظر نمود.[[316]](#footnote-316)

## معاویه نبوت رسول اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم را به سلطنت تبدیل كرد

 ابن أبى الحدید پس از بیان صلح إمام حسن علیه السّلام با معاویه گوید: أعمش، از عَمْرو بن مُرَّه، از سَعید بن سُوَید، روایت كرده است كه: معاویه در نُخَیله نماز جمعه خواند و در خطبه چنین گفت: إنِّى وَ اللهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِتُصَلُّوا وَ لَا لِتُصُومُوا و لَا لِتَحُجُّوا وَ لَا لِتُزَكوا! إنَّكم لَتَفْعَلُونَ ذَلِك! إنَّمَا قَاتَلْتُكمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَیكمْ وَ قَدْ أعْطَانِى اللهُ ذَلِك وَ أَنْتُمْ كارِهُونَ.

 «سوگند به خدا: من با شما جنگ نكردم براى اینكه نماز بخوانید و نه براى اینكه روزه بگیرید و نه براى اینكه حجّ كنید و نه براى اینكه زكات دهید، شما اینها را انجام مى‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ كردم براى آنكه امارت و حكومت شما را داشته باشم، أمیر شما باشم، و خداوند با وجودى كه شما این را مكروه داشتید، به من عطا كرد.»

 عبد الرّحمن بن شریك، هر وقت این قضیه را بیان مى‌كرد، مى‌گفت: وَ اللَهِ هَذَا هُوَ التَّهَتُّك.[[317]](#footnote-317) «سوگند به خدا این كلمات، پرده‌درى حجاب خداست.»

 معاویه در روزى كه مردى به او جملات تندى گفت و او در مقام تلافى بر نیامد چون به او ایراد كردند، گفت: ما با مردم كارى نداریم، تا زمانى كه آنها با ریاست و إمارت ما كارى ندارند. از آنچه گفته شد بدست آمد كه معاویه بر اساس سُنَّت عمر، نبوّت رسول اللَه را به حكومت و امارت تبدیل كرد و تمام مقدّسات را به‌

دیدۀ تمسخّر نگریست و بعد از آن طبق رویة پادشاهان، یزید را به إمارت نشانده و براى او از مردم بیعت گرفت. و إسلامى را كه با جهاد رسول اللَه و افرادى همانند حمزه و جعفر و على بن أبى‌طالب علیه السّلام بر پا ایستاده بود منهدم و مضمحلّ كرد و بكلّى آئین محمّدى و سُنَّت أحمدى را برانداخت. و طبق گفتار خودش روزه و نماز و حجّ و زكات را براى مردم دانست، و سیاست امپراطورى و كسرائى را بر عرب و عموم مسلمین جارى ساخت. و حتّى كار به جائى رسید كه نه تنها مردم شرف و فضل على را نمى‌شناختند و سوابق او را در إسلام نمى‌دانستند بلكه او را یك مرد متجاوز و متعدّى تلقّى كرده و به دیده مُنكرَ بر او مى‌نگریستند. حقیقت نبوّت كه در ولایت متجّلى بود دستخوش نسیان شد و از إسلام جز اسمى و از قرآن جز رسمى و درسى باقى نماند. یعنى در واقع أمر، زمینه اینطور پیش مى‌رفت كه إسلام به صورت یك پدیده و حادثه تاریخى آمده و به مرور زمان محو شده و أثر خود را از دست داده است.

## قیام عملى سید الشهداء و قیام علمى حضرت صادق علیهما سلام اللَه به فریاد اسلام رسید

 در اینجا إسلام و آئین محمّدى نیاز مُبْرَم به دو تكان داشت: تكان عملى و تكان علمى.

 تكان عملى توسّط حضرت سید الشهداء حسین بن على علیه السّلام صورت گرفت، و چون صاعقه دستگاه سلطنت جابره را تكان داد، و همچون بُرْكان و كوه آتشفشان غوغا كرد، و فریاد و صُراخ آن حضرت به طورى شدید بود كه هر مرده را زنده و هر خواب را بیدار كر، و عملًا نشان داد كه آئین و رسم محمّدى تبدیل به حكومت طاغوتى شده و دنیاى بین چین و بین آن طرف مصر و آفریقا به نام إسلام در آتش بیداد ستمگران ضدّ إسلام و معاند با إسلام كه سنّت‌هاى جاهلى را بجاى سنّت‌هاى محمّدى نشانده‌اند، مى‌سوزد و طائر بلند پرواز صدق و أمانت و ایثار و ولایت و محبّت در دست صیاد خون آشام گرفتار است. و براى این تكان و این إعلام هیچ راهى عالى‌تر و نقشه‌اى والاتر و فكرى صائب‌تر و خط مَشْیى راستین‌تر و مستقیم‌تر از منهاج سید الشّهداء معقول نیست. او با انتخاب این قیام آتشین، و این عشق شعله ور جهان سوز ضربه را زد به آنجا كه باید بزند، و با خطبه خود راه و هدف و برنامه و مقصد خود را مشخّص نموده و إعلام كرد:

 اللَهُمَّ إنَّک تَعْلَمُ أنَّهُ لَمْ یکنْ مَا کانَ مِنَّا تَنَافُساً فِى سُلْطانٍ، وَ لا الْتِمَاساً

مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَ لَکنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِینِک، وَ نَظْهِرَ الْإصْلَاحَ فِى بِلَادِک، وَ یأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِک، وَ یعْمَلُ بِفَرائِضِک وَ سُنَنِک وَ أحْکامِک.

 فَإنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنصِفُونَا قَوِى الظَّلَمَة عَلَیکمْ وَ عَمِلُوا فِى إطفَاءِ نُورِ نَبِیکمْ، وَ حَسْبُنَا اللهُ وَ عَلَیهِ تَوَکلْنَا وَ إِلَیهِ أَنَبْنَا وَ إِلَیهِ الْمَصِیرُ.[[318]](#footnote-318)

 «بار پروردگارا! حقّاً تو مى‌دانى كه آنچه در ماست (از میل به قیام و إقدام و أمر به معروف و نهى از منكر و نصرت مظلومان و سركوبى ظالمان) به جهت میل به رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات‌آمیز نیست، و نه از جهت درخواست زیادى‌هاى أموال و حُطام دنیا! بلكه به علّت آنست كه نشانه‌ها و علامت‌هاى دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهاى تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم، و تا اینكه ستمدیگان از بندگانت در أمن و أمان بسر برند، و به واجبات تو و سنّتهاى تو و احكام تو رفتار گردد.

 پس هان اى مردم! اگر شما بخواهید ما را یارى ندهید و از در انصاف با ما در نیائید، این حاكمان جائر و ستمكار بر شما چیره مى‌گردند و قواى خود را بر علیه شما به كار مى‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان مى‌كوشند. و خداى براى ما كافى است، و بر او توكل مى‌نمائیم و به سوى او باز مى‌گردیم و به سوى اوست همه بازگشت ها.»

 و تكان علمى توسّط حضرت صادق علیه السّلام صورت گرفت. پس از قیام مسلمین بر علیه حكومت بنى امیه و قیام أبو مسلم خراسانى، شرائط إمارت و ریاست براى حضرت صادق علیه السّلام از همه فراهم‌تر و مقتضیات و شرائط و مُعِدّاتش از همه بیشتر بود. ولى حضرت در این صراط قدمى ننهاد. زیرا به خوبى مى‌دانست اگر حكومت را در دست گیرد تمام وقتش باید مصروف به اصلاحات عملى و مباشرت در تنظیم بلاد و شهرها و تغیبر و تبدیل رؤساى جور به رؤساى عدل، و تنظیم دیوان و قضآء و سایر امور از جنگ و سركوبى مخالفان گردد، و دیگر مجال مكتب علمى و بیان آئین رسول خدا، و فقه و تفسیر و حدیث و تبدیل آن سنّتهاى علمى جاهلى به سنّت‌هاى محمّدى و كشف حقیقت أمر براى مردم و إرائه ولایت، و باطن نبوّت، و

إظهار إسلام راستین را براى طوائف و أجیال جیلًا بعد جیل، تا روز قیامت را ندارد و این مكتب علمى نیاز به وقت طویل و جهاد عظیم دارد. فلهذا با مجاهده نفس و كوشش خستگى ناپذیر، در شب و روز، در مدّت سى سال از پا ننشست. و این آئین را به خوبى نشان داد و روح پیامبر و على و ولایت را زنده كرد. فلهذا مكتب تشیع به مكتب جَعْفرى مرسوم شد، گرچه تمام إمامان علیهم السّلام پاسدار همین آئین بودند ولى موقعیت علمى بالأخصّ در آن وقتى كه علماء و فضلاء از أدیان و مذاهب و حكماء و متكلّمان و فیلسوفان از هر مذهب و دسته‌اى بر نشر آثار خود آزادانه اهتمام داشتند، این قرعه إلهیه به نام نامى آن حضرت زده شد و با تشكیل مدرس علمى در مدینه و عراق و تربیت و بحث و استدلال و برهان با چندین هزار نفر شاگرد و محدّث و مفسّر و خطیب و حكیم، حضرت بیان كرد آنچه را باید بیان كند و پرده برداشت از آنچه باید بردارد، بطورى كه دشمن و دوست و مخالف و مؤالف به سرشار بودن علم و كمال تقوى و إعراض از زینتهاى دنیا و علوّ فكر و قداست رأى و همّت عالى و مكتب والاى آن حضرت إقرار و اعتراف نمودند.

 إمام أبو الفتح محمّد شهرستانى متوفّى در سنه ٤٥٨ هجرى با آنكه شیعه نیست و از عامّه مى‌باشد و به شیعه نیز طعن‌هائى مى‌زند، درباره آن حضرت مى‌گوید: أبُو عَبْداللهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ، ذُو عِلْمٍ عَزیزٍ فى الدِّینِ، وَ أَدَبٍ كامِلٍ فِى الحِكمَة، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِى الدُّنیا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ. وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِینَة مُدَّة یقِیدُ الشِّیعَة الْمُنْتَمِینَ إلَیهِ، وَ یفِیضُ عَلَى الْمُوَالِینَ لَهُ أسْرَارَ الْعُلُومِ، ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّة مَا تَعَرَّضَ لِلْامَامَة قَطُّ وَ لا نَازَعَ أحَداً فِى الخِلَافَة؛ وَ مَنْ غَرِقَ فِى بَحْرِ الْمَعْرِفَة لَمْ یطْمَعُ فِى شَطِّ، وَ مَن تَعلَّى إلَى ذِرْوَة الحَقِیقَة لَمْ یخَفْ مِن حَطِّ. و قِیلَ: مَنْ أَنِسَ بِاللَهِ تَوَحَّشَ عَنِ النَّاسِ، وَ مَنِ اسْتَأنَسَ بِغَیرِ اللَهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَاسُ.[[319]](#footnote-319)

 «أبو عبداللَه جعفر بن محمّد صادق، داراى علمى است كثیر و فراوان در امور دین، و دانش و درایتى است كامل در حكمت، و زهد بلند مرتبه در أمر دنیا، و ورع و خوددارى تامّ و تمام از شهوات. مدّتى در مدینه إقامت كرد و شیعیان و منتسبین به‌

خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصّان خود أسرار علوم و مخفیات دانش را إفاضه كرد، و پس از آن به عراق آمد و مدّتى در آنجا إقامه نمود، به هیچ وجه متعرّض إمارت و حكومت نشد و با هیچكس در خلافت منازعه نكرد. آرى كسى كه در دریاى بیكران معرفت غرق شود طمع در شطّ ندارد، و كسى كه به أعلاء نقطه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول درجات دنیوى ترس و واهمه ندارد، و گفته‌اند كه: كسى كه با خدا انس گیرد از مردم وحشت دارد، و كسى كه به غیر خدا انس گیرد قوّه خیالیه و وسواس خرمن هستى و شرف او را به غارت خواهد برد.»

 احمد أمین مصرى با آنكه نسبت به شیعه بدبین و حتّى اتّهاماتى به آنها مى‌زند، درباره حضرت صادق عیه السّلام پس از بیان همین مطالب از شهرستانى مى‌گوید: إنَّهُ مِنْ أوْسَعِ النّاس عِلْماً و اطّلاعاً، و به جهت صدقش به صادق ملقّب شد، بین سنه ٨٣ تا ١٤٨ زندگى كرد. و با آنكه قصد ریاست را نداشت معذلك منصور دوانیقى از اذیت و آزار او خوددارى نكرد. آن حضرت باغ نیكوئى در مدینه داشت كه تمام دانشمندان با اختلاف آراء و مذاهبشان در آنجا به حضرت روى مى‌آوردند. و روایت كرده‌اند كه از شاگردان او أبو حنیفه و مالك بن أنس، دو فقیه مشهور بوده‌اند. و واصِل بن عطاء معتزلى و جابربن حیان شیمى دان معروف از شاگردان او بوده‌اند. آنگاه احمد امین بعضى از جملات آن حضرت را در باب اراده و قضا و قدر نقل مى‌كند و از سعه علم و وفور دانش آن حضرت تحسین مى‌نماید.[[320]](#footnote-320) بارى درباره قیام سید الشّهداء عملًا و قیام حضرت صادق علماً و ربط این دو قیام به همدیگر باید كتابها نوشته شود تا حقیقت أمر معلوم گردد. و اینك ما در اینجا سرنخى به دست ارباب تحقیق دادیم تا خود دنبال كرده و عظمت آنرا دریابند.

 و الحمد لله و له الشكر این جلد هشتم از إمام شناسى از دوره علوم و معارف إسلام در روز دوازدهم شهر رمضان یكهزار و چهارصد و پنج هجریه قمریه در شهر مقدّس مشهد رضوى ـ على ثاویه آلاف التحیة و السّلام ـ به پایان رسید و الحمد لله وَحْدَهُ و صلّى اللَه على رسوله و آله.

1. ميانه آيه سوّم، از سوره مائده: پنجمين سوره از قرآن کريم [↑](#footnote-ref-1)
2. مجلسى در «بحار الأنوار» گويد: اين گفتار مطابق روايت عامّه است که: ارتحال رسول خدا را در روز دوازدهم ماه ربيع الأوّل گرفته‌اند: اقول در «تفسير ابن کثير دمشقى»، طبع دار الفکر ج ٢، ص ٤٨٩ آورده است که: قَالَ ابن جرير و غير واحِدٍ: مات رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم بعد يوم عَرَفَة بأحد و ثمانين يوماً. و بنابراين مدّت هشتاد و يک روز را با روايات شيعه نيز مى‌توان تطبيق داد. [↑](#footnote-ref-2)
3. «شواهد التَّنزيل» ج ١، حديث ٢١١، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-3)
4. «شواهد التّنزيل» ج ١، حديث ٢١٢، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-4)
5. «فرآئد السّمطين»، ج ١، باب ١٢، حديث ٣٩، ص ٧٣. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان کتاب ١٢، حديث ٤٠، ص ٧٤ و ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-6)
7. «تاريخ دمشق» تاريخ أميرالمؤمنين عليه السّلام ج ٢، حديث ٥٨٥، ص ٨٥ و ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-7)
8. «الدُّرّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-8)
9. ثامن عشرة صحيح است فلهذا در ترجمه تصحيح شد. [↑](#footnote-ref-9)
10. «شواهد التَّنزيل»، ج ١، حديث ٢١٣، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-10)
11. «تاريخ بغداد»، ج ٨، ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. «البداية و النّهاية»، ج ٧، ص ٣٤٩. [↑](#footnote-ref-12)
13. «الدُّرُّ المنثور»، ج ٢، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. «شواهد التَّنزيل»، ج ١، حديث ٢١٥، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-14)
15. پنجشنبه بودن روز غدير بنا بر روايت ديگرى است که در بسيارى از کتب آمده است؛ ولى آنچه ما سابقاً تحليل کرديم بنا بر آنکه روز عرفه جمعه باشد عيد غدير در روز يکشنبه بوده است. [↑](#footnote-ref-15)
16. «مناقب خوارزمى»، طبع سنگى، و طبع نجف، هر دو ص ٩٤ و «الغدير» ج ١، ص ٢٣٤ از خوارزمى در «مناقب.» [↑](#footnote-ref-16)
17. «مناقب» ابن مغازلى شافعى، ص ١٨ و ١٩ حديث ٢٤، و «تفسير الميزان»، ج ٥، ص ٢٠٨، از «مناقب ابن مغازلى.» [↑](#footnote-ref-17)
18. «تفسير الميزان»، ج ٥، ص ٢٠٨. [↑](#footnote-ref-18)
19. «فرائد السِّمطين»، ج ١، باب ١٢، حديث ٣٩، ص ٧٢ و ص ٧٣. و «غاية المرام»، قسمت اوّل، ص ٣٣٧، حديث دوّم. و «الغدير»، ج ١، ص ٢٣٥ حديث ١٣ و «تفسر الميزان»، ج ٥، ص ٢٠٦ و ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-19)
20. همان. [↑](#footnote-ref-20)
21. «غاية المرام» قسمت اوّل، ص ٣٣٧، حديث چهارم، و «تفسير الميزان» ج ٥، ص ٢٠٦. [↑](#footnote-ref-21)
22. بايد دانست که بلند کردن رسول خدا أميرالمؤمنين را طورى بود که با دو پنجة دست خود، دو بازوى او را گرفته و بلند کردند؛ زيرا که در اين عبارت آمده است: فَأخَذَ بِضَبعَيهِ فَرَفَعَهُما حَتَّى نَظَرَ النّاسُ بَياضَ إبْطَى رَسُولِ اللهِ: «پس رسول خدا دو بازوى على را گرفت و برافراشت به حدّى که مردم سفيدى زير دو بغل رسول خدا را ديدند.» و معناى ضَبْع در لغت، بازو و يا وسط بازو است. و در بعضى از روايات آمده است که: مردم سفيدى زير بغل رسول خدا و أميرالمؤمنين هر دو را ديدند. و در اين صورت قامت أميرالمؤمنين به قدرى از رسول خدا بلندتر شد که به قدر و درازاى دستهاى أميرالمؤمنين از سر انگشتان تا نيمه بازوى او بود، و طبعاً پاهاى او در برابر زانوهاى رسول خدا يا قدرى بالاتر از آن قرار گرفت. و عليهذا رسول خدا آن حضرت را بر روى دستهاى خود بدين کيفيت بلند کردند، نه آنکه فقط دستهاى او را بلند کرده باشند بدون آنکه بدن بلند شده باشد. [↑](#footnote-ref-22)
23. «تذکرة خواصّ الامّة»، ص ١٨. [↑](#footnote-ref-23)
24. «غاية المرام» قسمت اوّل ص ٣٣٧، حديث ششم، و «تفسير الميزان»، ج ٥، ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-24)
25. «تفسير ابن کثير»، ج ٢، ص ٤٩١ از طبع دار الفکر. [↑](#footnote-ref-25)
26. «البداية و النّهاية فى التّاريخ» ج ٥، ص ٢١٣، و ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-26)
27. «غاية المرام» قسمت اوّل، ص ٣٣٨ تا ص ٣٤١. [↑](#footnote-ref-27)
28. «کشف الغمّة» ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-28)
29. «کشف الغمّة» ص ٩٤، و در ص ٢٥ و ٩٢ و ٩٦ ذکرى از صديق حنبلى خود که راوى حديث است به ميان آورده است. [↑](#footnote-ref-29)
30. «کشف الغمّة» ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-30)
31. «إتقان»، طبع مطبعة الموسوية بالدِّيار المِصرية سنه ١٢٧٨ هجريه قمرية ج ١، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-31)
32. «تفسير ابن کثير دمشقى» طبع دار الفکر ج ٢، ص ٤٩١. [↑](#footnote-ref-32)
33. «البداية و النّهاية فى التاريخ»، ج ٥، ص ٢١٣ و ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-33)
34. «تفسير ابن کثير»، ج ٢، ص ٤٨٩. [↑](#footnote-ref-34)
35. «تفسير مفاتيح الغيب»، طبع دار الطباعة العامرة، ج ٣، ص ٥٢٩. [↑](#footnote-ref-35)
36. «تفسير أبو السُّعود»، در حاشية تفسير «مفاتيح الغيب»، ج ٣، ص ٥٢٣، و در «تفسير المنار»، ج ٦، ص ١٥٤ از بيهقّى در «شعب الايمان» ذکر کرده است. و در «تفسير ابن کثير» ج ٢، ص ٤٨٩ گويد: ابن جرير و بسيارى ديگر گفته‌اند: رسول خدا بعد از هشتاد و يک روز از عرفه رحلت کردند. و «الدُّرّ المنثور»، ج ٢ ص ٢٥٧. و أبو الفتوح رازى در تفسير خود، طبع مظفّرى، ج ٢، ص ٩٨ از ابن عبّاس و سدّى و جمعى از مفسّران آورده است که رسول خدا بعد از نزول بيش از هفتاد روز در دنيا نبود. [↑](#footnote-ref-36)
37. «البداية و النّهاية» ج ٦، ص ٣٣٢. و «سيره حلبيه» ج ٣، ص ٣٩١. و «الکامل فى التاريخ» طبع بيروت سنه ١٣٥٨، ج ٢، ص ٣٢٣. و «تفسير طنطاوى» ج ٣، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-37)
38. حدّاکثر سه ماه متوالى مى‌توانند هر يک بيست و نه روز باشند، و حدّاکثر چهار ماه متوالى مى‌توانند سى روز باشند نه بيشتر طبق قواعد نجوم و محاسبات سير قمر. و ما اين مطلب را در رسالة «حول مسألة رؤية الهلال و لزوم اشتراک الآفاق عند رؤية الهلال فى دخول الشّهور القمرية» در ص ٢٩، ذکر کرده‌ايم. [↑](#footnote-ref-38)
39. در «تفسير طبرى» ج ٦، ص ٨٠ از بَراء بن عازب روايت کرده است: آخرين آيه‌اى که بر پيغمبر نازل شد اين آيه بود: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ﴾ ـ الآية. [↑](#footnote-ref-39)
40. علامه طباطبائى ـ قدّس سرّه ـ فرموده‌اند: مُتسالمٌ عليه در نزد مفسّرين و اهل نقل اينست که: سوره مائده در حجّة الوداع نازل شده است (الميزان، ج ٥، ص ٢٠٢). [↑](#footnote-ref-40)
41. «الإتقان فى علوم القرآن» طبع مطبعة الموسوية سنه ١٢٧٨ قمرى ج ١، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-41)
42. آيه ٣٥، از سوره ٨: انفال: «و نيست نماز ايشان در بيت الحرام مگر صفير کشيدن و کف زدن.» [↑](#footnote-ref-42)
43. زنان جاهلى مى‌گفتند: چون ما در لباس‌هاى خود معصيت مى‌کنيم فلهذا نبايد با اين لباس‌ها احرام ببنديم و حج کنيم و طواف کنيم. و بنابراين لخت و عريان بدون لباس حجّ مى‌کردند. [↑](#footnote-ref-43)
44. در «تفسير المنار» ج ٦، ص ١٥٦ اين را به نحو احتمال از ابن جرير طبرى در تفسيرش آورده که آنرا مؤيد به روايت وارده از قتادة و سعيد بن جبير نموده است، وليکن صاحب «المنار» اين احتمال را ردّ مى‌کند. [↑](#footnote-ref-44)
45. اين احتمال را در «تفسير طبرى» ج ٦، ص ٧٩ از ابن عبّاس و سدّى روايت کرده است. و طنطاوى در ج ٣، ص ١٤٥ از تفسير خود اين جهت را مَعاً با بعضى از جهات ديگر معناى اکمال دين دانسته است. و نيز در «المنار» ج ٦، ص ١٥٤ از قول ديگران ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-45)
46. اين احتمال را در «تفسير طبرى» ج ٦، ص ٨٠ از حَکم و قتاده و سعيد بن جبير روايت کرده است. و در تفسير «الدُّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨ از ابن عبّاس آورده است. [↑](#footnote-ref-46)
47. «تفسير المنار» شيخ محمّد عبده، تأليف سيد محمّد رشيد رضا، ج ٦، ص ١٥٣ و ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-47)
48. آيه ٦٩، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-48)
49. آيه ١٠٩، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-49)
50. آيه ٢١٧، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-50)
51. آيه ١٠٠، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-51)
52. آيه ٩ و ١٠ از سوره ٦١: صَفّ. [↑](#footnote-ref-52)
53. آيه ١٤، از سوره ٤٠: مؤمن. [↑](#footnote-ref-53)
54. آيه ٦، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-54)
55. آيه ٩، از سوره ٦٨: قلم. [↑](#footnote-ref-55)
56. آيه ٧٤، از سوره ١٧: أسرى. [↑](#footnote-ref-56)
57. آيه ٣، از سوره ١٠٨: کوثر. [↑](#footnote-ref-57)
58. آيه ٥٣، از سوره ٨: انفال. [↑](#footnote-ref-58)
59. آيه ٢١١، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-59)
60. آيه ١١٢، از سوره ١٦: نَحْل. [↑](#footnote-ref-60)
61. آيه ١٨٧، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-61)
62. آيه ١١٥، از سوره ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-62)
63. آيه ١٩٦، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-63)
64. آيه ٣٤، از سوره ١٤: ابراهيم. [↑](#footnote-ref-64)
65. آيه ٢٠، از سوره ٣١: لقمان. [↑](#footnote-ref-65)
66. آيه ٦٤، از سوره ٢٩: عنکبوت. [↑](#footnote-ref-66)
67. آيه ١٩٧، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-67)
68. آيه ٥٦، از سوره ٥١: ذاريات. [↑](#footnote-ref-68)
69. آيه ٢٥٧، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-69)
70. آيه ١١، از سوره ٤٧: محمّد (صلّى الله عليه و آله و سلّم) [↑](#footnote-ref-70)
71. آيه ٦٥، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-71)
72. آيه ٥٩، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ٥٥، از سوره ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-73)
74. از ص ١٩٩ تا ص ٢٦٥ [↑](#footnote-ref-74)
75. «تفسير عياشى» ج ١، ص ٢٩٣. و اين حديث را نيز در «تفسير برهان» ج ١ ص ٤٤٤؛ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانى ج ٩، ص ٣٠٦ آورده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. «الدُّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-76)
77. «الدُّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨. و «تفسير المنار» ج ٦، ص ١٥٥. أبو الفتوح رازى در تفسير خود، طبع مظفرى ج ٢، ص ٩٨ روايت را بدين گونه نقل مى‌کند که: روايت کرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت: مردى از جمله أحبار يهودان به نزديک عمر بن الخطّاب آمد و گفت: آيتى در کتاب شما بر پيغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما بر ما فرود آمدى آن روز عيد گرفتمانى. گفت: آن کدام است؟ گفت: ﴿الْيَوْمَ أَكمَلْتُ لَكمْ دِينَكمْ﴾. عمر گفت: من دانم که اين آيت کى فرود آمد، و کجا فرود آمد، و ما با رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم حاضر بوديم و آن روز ما را عيد بود و از پس ما جمله مسلمانان را عيد است تا به روز قيامت. انتهى. و بنابراين روايت لفظ عرفه در بين نيست و ممکن است مراد از روز عيد همان روز غدير خمّ باشد. [↑](#footnote-ref-77)
78. همان. [↑](#footnote-ref-78)
79. «الدّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨، و «تفسير ابن کثير» ج ٢، ص ٤٨٩، و «تفسير طبرى» ج ٦، ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-79)
80. بَدَأ، يبْدَأ لازم استعمال شده است. جوهرى در «صحاح اللغة» گويد: بَدَأتُ بِالشَّى‌ء بَدْءاً: ابْتَدَأتُ بِهِ. و ابن اثير در «نهايه» آورده است. و منه حديث على ـ رضى الله عنه ـ وَ اللهِ لَقَدْ سَمِعْتُهُ يقُول: لَيضْرِبُنَّکمْ عَلَى الدِّين عَوْداً کما ضَرَبْتُمُوهُ عَلَيهِ بَدْءاً. أى اوّلًا: «سوگند به خدا که طايفه عجم شما را براى اقامه دين با شمشير مى‌زنند در انتهاى کار، همچنانکه در اوّل کار شما آنها را با شمشيرد زديد.» و منه الحديث ... وَعدْتُمْ مِن حَيثُ بَدَأتمُ. [↑](#footnote-ref-80)
81. «الدّر المنثور» ج ٢، ص ٢٥٩. [↑](#footnote-ref-81)
82. «تفسير طنطاوى» ج ٣، ص ١٤٥، و ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-82)
83. آيه ٤، از سوره ٦٣: منافقون. [↑](#footnote-ref-83)
84. آيه ٥١، از سوره ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-84)
85. آيه ٩٦، از سوره ٩: برائت. [↑](#footnote-ref-85)
86. آيه ٦، از سوره ٦٣: منافقون. [↑](#footnote-ref-86)
87. آيه ٨٠، از سوره ٩: برائت. [↑](#footnote-ref-87)
88. در «تفسير المنار» ج ٦، ص ١٦٧ گويد: گفتار ابن عبّاس که: دين را خداوند کامل فرموده و هيچوقت ناقص نمى‌کند، ثابت‌تر و ظاهرتر است از گفتار عمر که: بعد از کمال نيست مگر نقص. [↑](#footnote-ref-88)
89. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ٥، از ص ١٧٩ تا ص ١٩٤، و از ص ٢٠٨ تا ص ٢١٣. [↑](#footnote-ref-89)
90. آيه ۳، از سوره ۵: مائده. [↑](#footnote-ref-90)
91. آيه ١٧٣، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-91)
92. آيه ١٤٥، از سوره ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-92)
93. آيه ١١٥، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-93)
94. «الدُّرُّ المنثور» ج ٢، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-94)
95. همان. [↑](#footnote-ref-95)
96. «کشف الغمّة» ص ١٥١ از ابن القرَيعَة که همان قريعى است آورده است. [↑](#footnote-ref-96)
97. «صحيح بخارى» ج ٣، ص ٥٥، باب غزوة الخيبر. [↑](#footnote-ref-97)
98. «السيرة الحلبية» طبع ١٣٨٢، ص ٣٩٩. [↑](#footnote-ref-98)
99. «رسالة فى معرفة الصّحابة» ص ٥٤ در احوال حذيفة بن يمان. و در «رجال کشّى» نفر هفتم را ذکر ننموده فلهذا شيخ حُرّ هم ذکر نکرده است. و نظير اين روايت در «اختصاص» شيخ مفيد ص ٥ با اسناد خود از زرارة از حضرت أبو جعفر عليه السّلام وارد است. [↑](#footnote-ref-99)
100. آيه اوّل و دوّم از سوره حجرات: چهل و نهمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-100)
101. «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ١، ص ١٨١. [↑](#footnote-ref-101)
102. «الغدير» ج ٤، ص ١٥٥ تا ص ١٦٠. و آخر ابيات در بيت ٩٨ تا ١٠٦ گويد:

     فَصَاخَة شِعْرِى مُذْ بَدَتْ لِذَوِى الْحِجَى‌ \*\* تَمَثَّلَتِ الْأشْعَارُ عِنْدَهُمْ لُكنَا

     وَ خَيرُ فُنُونِ الشِّعْرِ مَارَقَّ لَفْظُهُ‌ \*\* وَ جَلَّتْ مَعانِيهِ فَزَادَتْ بِهَا حُسْنَا

     وَ لِلشِّعْرِ عِلْمٌ إنْ خَلَا مِنْهُ حَرْفُهُ‌ \*\* فَذَاك هَذَاءٌ فِى الرُّؤسِ بِلَا مَعْنَى‌

     إذَا مَا أدِيبٌ أنْشَدَ الْغَتَّ خِلْتَهُ‌ \*\* مِنَ الْكرْبِ وَ التَّنْغيصِ قَدْ ادخِلَ السَّجْنَا

     إِذَا مَا رَأوْها أحْسَنُ النّاسِ مَنْطِقاً \*\* وَ أثْبَتُهُمْ حَدثاً وَ أطْيبُهُمْ لَحْنَا

     تَلَذُّ بِهَا الْأسْمَاعُ حَتَّى كأنَّها \*\* ألَذُّ مِنْ أَيامِ الشَّبِيبَة أوْ أهْنَى‌

     وَ فى كلِّ بَيتٍ لَدَّة مُسْتَجِدَّة \*\* إذَا مَا انْتَشاهُ قِيلَ: يا لَيتَهُ ثَنَّى‌

     تَقَبَّلَها رَبِّى وَ وَفَّى ثَوابَها \*\* وَ ثَقَّلَ ميزانى بِخَيراتِها وَزْنَا

     وَ صَلَّى عَلَى الْأطْهارِ مِنْ آلِ أحمدٍ \*\* إلَهُ السَّماءِ ما عَسْعَسَ اللَّيلُ أوْجَنَّا

     بايد دانست که: ابن حمّاد عَبْدى از أهل بصره و معاصر شيخ صدوق و أقران او بوده است و نجاشى او را ادراک کرده است. و او از کتب أبى احمد جلّودى بصرى متوفّى در سنه ٣٣٢ روايت مى‌کند. و امّا عبدى کوفى: سُفيان بن مصعب از أهل کوفه بوده و معاصر سيد حميرى بوده و ظاهراً تا حدود سنه که وفات حميرى بوده حيات داشته و حضرت صادق عليه السّلام شيعه را امر کرده‌اند که اشعار او را در منازل خود بخوانند («الغدير» ج ٢، ص ٢٩٧ [↑](#footnote-ref-102)
103. در زمان رسول خدا چون اراده مى‌فرمود مردم را جمع کند، از طَرَف او ندا مى‌کردند: الصَّلوة جَامِعَة يعنى: جمع کننده مردم نماز است. مردم مى‌فهميدند که مطلبى است، و بايد براى استماع آن جمع شوند؛ آنگاه در مسجد اجتماع مى‌کردند. و ممکن است اين ندا با إعراب الصّلاة جامِعَة بوده باشد که لفظ الصَّلاة منصوب بر اغراء، و جامعة حال باشد، يعنى روى آوريد به نماز که جمع کننده مؤمنين است. [↑](#footnote-ref-103)
104. در «مناقب» اشتقالها ضبط کرده است؛ و همچنين در «أعيان الشيعة»؛ و در حاشية «مناقب» مصحّح اثتقالها با ثاء آورده است. و در «ديوان حميرى» اشتغالها باغين ضبط کرده است. و ما چون معناى مناسبى غير از اشتغالها نيافتيم آنهم مناسب فى الجمله؛ فلهذا در شعر با غين آورديم. [↑](#footnote-ref-104)
105. آيات ٤٤ تا ٥٠ از سوره ٦٩: الحاقَّة. [↑](#footnote-ref-105)
106. آيه ٥١، از همين سوره. [↑](#footnote-ref-106)
107. آيه ٥١، از سوره ٦٨: قلم. [↑](#footnote-ref-107)
108. آيه ٦٥، از سوره ٣٩: زُمَر. [↑](#footnote-ref-108)
109. آيه ٣١ تا ٣٥، از سوره ٧٥: قيامت. [↑](#footnote-ref-109)
110. آيه ١٦ از سوره ٧٥: قيامت. [↑](#footnote-ref-110)
111. آيه ١٥، از سوره ١٠: يونس. و تمام آيه اين طور است: ﴿وَ إِذا تُتْلى‌ عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى‌ إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. [↑](#footnote-ref-111)
112. اقتباس از آيه ٢١ تا ٢٣، از سوره ٥ ٧٢ جِنّ؛ زيرا که در آيه شريفه اوّلًا ﴿ضَرًّا وَ لا رَشَداً﴾ مى‌باشد، و ثانياً کلمة إِنْ عَصَيتُهُ در آيه نيامده است. [↑](#footnote-ref-112)
113. آيه ١٠ و ١١، از سوره ٧٣: المُزَّمِّل. [↑](#footnote-ref-113)
114. آيه ١٥ تا ١٨، از سوره ٧٧: مُرسَلات. [↑](#footnote-ref-114)
115. آيه ٥٣، از سوره ١٠: يونس. [↑](#footnote-ref-115)
116. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٥٣٨. و «الغدير»، ج 4، ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-116)
117. آيه ٧٤، از سوره ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-117)
118. «مناقب ابن شهرآشوب»، ج ١، ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-118)
119. همان. [↑](#footnote-ref-119)
120. «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١، ص ٩٣٥. [↑](#footnote-ref-120)
121. «ذخائر العُقبى» ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-121)
122. «أسدالغابه» ج ٤، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-122)
123. در نسخه کتاب مَوْلائى با الف ممدودة ضبط شده است. و اين اشتباه است زيرا مَوْلى بر وزن مَفْعل با الف مقصوره است. [↑](#footnote-ref-123)
124. «حَبيب السَّير» طبع حيدرى، ج ١، ص ٤١١. [↑](#footnote-ref-124)
125. «روضة الصّفا» طبع سنگى، ج دوّم، وقايع سال دهم هجرت. [↑](#footnote-ref-125)
126. «الغدير» ج ١، ص ٢٧٢ تا ص ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-126)
127. «تفسير المنار» شيخ محمّد عَبْده، ج ٦، ص ٤٦٥ و ص ٤٦٦. و اين فقره جزئى از آيه ١٠، از سوره ٥٩؛ حشر است. [↑](#footnote-ref-127)
128. «الإمامة و السِّياسة» طبع مصر، سنه ١٣٢٨ هجرى، ص ١٢ و ص ١٣. أحمد امين مصرى در جلد اوّل از کتاب «ضحى الاسلام» ص ٤٠٢ گويد: ابن قُتيبه: أبو محمّد عبدالله بن مسُلم است. اصل او فارسى و از اهل مرو است. در بغداد به رشد و کمال علمى خود رسيد و سمت قضاوت را عهده دار شد و پس از آن قضاوت دينور را به عهده داشت و از اين جهت او را دينورى گويند، و سپس در بغداد معلّم شد. و مدّت حيات او از سنه ٢١٣ تا سنه ٢٧٦ هجرى بوده است. [↑](#footnote-ref-128)
129. «اسْد الغابة»، ج ١، ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-129)
130. «الإمامة و السِّياسة» ص ١٢. [↑](#footnote-ref-130)
131. «فرائد السِّمطين» حَمُّوئى، ج ١، حديث ١٠٩، باب ٢٧، ص ١٤٥، و حديث ١١٠، باب ٢٨، ص ١٤٧. [↑](#footnote-ref-131)
132. همان. [↑](#footnote-ref-132)
133. «حِلْية الأولياء» ج ١، ص ٦٤ از محمّد بن عمر بن غالب، از محمّد بن أحمد بن ابى خيثمه، از عبّاد بن يعقوب، از موسى بن عثمان حضرمى از اعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس، از رسول خدا (ص) روايت کرده است. و در «تاريخ ابن عساکر» ج ٢ از ص ٤٢٨ تا ٤٣٠ پنج روايت با سندهاى مختلف به همين مضمون و يا مشابه آن روايت کرده است. و ابن شهرآشوب «در مناقب» ج ١ ص ٥٤٦ چنين گويد: جماعتى از ثقات روايت کرده‌اند از اعمش، از عبايه اسدى، از على بن أبى طالب؛ و نيز روايت کرده‌اند از ليث، از مجاهد و سدى، از أبو مالک؛ و ابن ابى ليلى، از داود بن على، از پدرش؛ و ابن جريج از عطاء و عکرمه و سعيد بن جبير همگى از ابن عبّاس؛ و نيز روايت کرده است عوام بن حوشب، از مجاهد؛ و روايت کرده اعمش، از زيد بن وهب از از حذيفه؛ جميعا از رسول خدا (ص) روايت کرده‌اند که: آن حضرت فرموده است:

     ما أنزل الله تعالى آيه فى القرآن فيها ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾“ إلّا و علىُّ أميرها و شريفها و در روايت حذيفه اينطور است:” الّا کان لعلىّ بن أبى‌طالب لُبُّها و لُبابها.” و در رواياتى اينطور است:” إلّا علىُّ رأسها و أميرُها” و در روايت يوسف بن موسى قطان و وکيع بن جراح:” أميرها و شريفها لأنّه أول المؤمنين إيماناً.” و در روايت ابراهيم ثقفى و أحمد بن حنبل و ابن بطّه عکبرى از عِکرَمة، از ابن عبّاس: الّا علىُّ رأسها و شريفُها و أميرها. و در صحيفه حضرت رضا علیه السّلام اين طور وارد است که:” ليس فى القرآن‌“” ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾“”ُ إلّا فى حقّنا، و لا فى التّوراة“” ﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ﴾“”ُ إلّا فينا” [↑](#footnote-ref-133)
134. «فرآئد السِّمطين» ج ١، باب ٣٢ حديث ١١٩، ص ١٥٧؛ و «غاية المرام» قسمت أوّل، ص ١٧، حديث هفتم. و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ١ ص ٥٤٨ و ص ٥٤٩ آورده است که اين قضيه را خطيب در «تاريخ بغداد» در سه جا ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-134)
135. «مناقب» خوارزمى، طبع نجف، فصل دوّم، قتال اهل جمل، ص، و «غاية المرام»، قسمت اوّل، ص ٢١ و ص ٢٢، حديث چهل و دوم. [↑](#footnote-ref-135)
136. کتاب «الإمام المهاجر» تأليف محمّد ضياء شهاب، و عبدالله بن نوح، که در أحوال أحمد بن عيسى بن محمّد بن على العَريضى بن الامام جعفر الصادق صلّى الله عليه و آله نگارش يافته است، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-136)
137. «حلية الاولياء»، ج ١، ص ٦٥. [↑](#footnote-ref-137)
138. ابن أثير جَزَرى در «الکامل فى التاريخ» طبع بيروت سنه ١٣٨٥ هجرى درج ٢، ص ٣١٧ گويد: در محرّم از سنه يازدهم لشگرى را براى شام تجهيز کرد، و امير آن لشگر را اسامَة قرار داد. اسامَة فرزند زيد پسر خوانده حضرت بود. حضرت او را امر کرد که: اسبان تجهيز شده را تا مرز بلقاء و داروم از زمين فلسطين ببرد. منافقين در امارت و رياست اسامَة به گفتگو پرداختند و گفتند: يک جوان را بر قسمت اعظم از مهاجرين و انصار امير گردانيده است. رسول خدا (ص) فرمود: إنْ تطعنوا فى إمارته فقد طَعَنْتُم فى إمارة أبيه من قبلُ؛ و إنّه لخليقُ للإمارة، و کان أبوه خَليقاً لها. و أوْعَبَ مع اسامَة المهاجرونَ الأوَّلون منهم: أبو بکر و عُمَر: «اگر شما در امارت و رياست اسامَة زبان به طعن و ايراد گشوديد چيز تازه‌اى نيست چون در امارت و رياست پدرش نيز قبل از اين زبان به طعن و ايراد گشوديد. و به درستى که حقّاً اسامَة سزاوار براى رياست است، همچنانکه پدرش نيز سزاوار براى رياست بود. حضرت براى تجهيز جيش اسامَة تمام مهاجرين سابقين و پيشين را که از جمله ايشان أبو بکر و عُمَر بودند بسيج کرده و همگى با اسامَة بسيج شدند» ابن اثير، ج ٢، ص ٣٣٥. [↑](#footnote-ref-138)
139. «شرح نهج‌البلاغه» ابن ابى الحديد، بيست جلدى، ج ١٧، ص ١٨٣، و «الکامل فى التاريخ»، ابن اثير، ج ٢، ص ٣٣٥. [↑](#footnote-ref-139)
140. مردان عرب چون دستمالى بر روى سر مى‌گذارند که از اطراف گردن آنها آويزان است، براى نگهدارى آن بر روى سر چيزى را به شکل چنبره دائره شکل مى‌گذارند، آن چيز را عِقال گويند. [↑](#footnote-ref-140)
141. «تاريخ دمشق» ابن عساکر، ج ٢، از ص ٤٦٤ تا ص ٤٨٠ روايات کثيرى را بدين مضمون نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-141)
142. «تاريخ دمشق»، ج ٢، ص ٤٥٩. [↑](#footnote-ref-142)
143. «تاريخ دمشق»، ج ٢، ص ٤٥٧. [↑](#footnote-ref-143)
144. «تاريخ دمشق»، ج ٢، ص ٢٥٩ و ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-144)
145. آيه ٥٤ از سوره ٤: نِساء. [↑](#footnote-ref-145)
146. «مناقب ابن شهرآشوب» ج ١، ص ٥٤٦ و ص ٥٤٧؛ و «غاية المرام» قسمت اوّل ص ٢١، حديث چهلم. [↑](#footnote-ref-146)
147. «کتاب سُلْيم بن قَيس» ص ١٤٨. و ما در درس ١١٦ خواهيم آورد که از جمله احتجاج‌هاى سلمان به أبو بکر اينست که با وجود أعلم در ميان امَّت تو چگونه متصدّى مقام شده‌اى؟! و عذرت در تقدّم چه خواهد بود؟! و به اين اخبار و نظائر آن مى‌توان استدلال به وجوب حکومت أعلم و تقليد أعلم نمود. و همچنين در خطبه حضرت امام حسن عليه السّلام در حضور معاويه اين حقيقت بيان شده است «امالى طوسى» ج ٢ ص ١٧٢ و «غاية المرام» ص ٢٩٨ حديث ٢٦ و ٢٧. [↑](#footnote-ref-147)
148. در «مناقب» اين شهرآشوب ج ١ ص ٥٤٧ و ص ٥٤٨ آورده است که از ابن عبّاس روايت است که: على بن أبى‌طالب به رسول خدا عرض کرد: السّلام عليک يا رسول الله! حضرت رسول پاسخ او را دادند: و عليک السّلام يا أميرالمؤمنين و رحمه الله و برکاته! على عرض کرد: شما زنده هستيد و مرا أميرمؤمنان مى‌خوانيد! پيغمبر فرمود: آرى! اين نام گذارى را جبرئيل از جانب خداوند در حالى که من زنده‌ام گذارده است. اى على تو ديروز برمن در حالى که مشغول سخن با جبرائيل بودم عبور کردى و سلام نکردى! جبرائيل گفت: چرا أميرالمؤمنين بر ما سلام نکرد؟ سوگند به خدا اگر سلام کند شاد مى‌شويم و جواب سلامش را به او ردّ مى‌کنيم. و اصحاب ما اماميه جايز نمى‌دانند که لفظ أميرالمؤمنين را به هيچيک از ائمّه بگويند. و مردى به حضرت صادق علیه السّلام گفت: يا أمير المؤمنين! حضرت گفتند: ساکت شو! هيچ کس به اين لقب راضى نيست مگر اينکه به بلاء أبو جهل مبتلا مى‌شود. انتهى در «تاريخ طبرى» طبع دار المعارف مصر درج ٤ ص ٢٠٨ آورده است که أبو جعفر گفته است: اولين کسى را که مردم أميرالمؤمنين خواندند عمر بن خطّاب بود. و اين تسميه همين طور جارى بود و خلفا تا امروز آن را استعمال مى‌کردند. حديث کرد از براى من أحمد بن عبد الصّمد انصارى از أمّ عمرو: دختر حسّان کوفى از پدرش که او گفت: چون عمر ولايت امور مردم را در دست گرفت به او گفتند: يا خليفه خليفه رسول الله! عمر گفت: اين جمله طول مى‌کشد چون هر خليفه که بيايد به دنبال ديگرى بگويند: يا خليفه خليفه خليفه رسول الله! وليکن شما مؤمنين هستيد و من امير شما هستم. و از اينجا به او أميرالمؤمنين گفتند. [↑](#footnote-ref-148)
149. «الإمامة و السياسة» ابن قتيبة دينورى، طبع مصر، سنه ١٣٢٨ هجرى قمرى، ص ٢٣ و ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-149)
150. آيه ١٢٨، از سوره ٩: توبه. [↑](#footnote-ref-150)
151. «تاريخ طبرى»، طبع دار المعارف مصر، ج ٣، ص ٢٠٩. و «تاريخ الکامل»، طبع بيروت ١٣٨٥ هجرى قمرى، ص ٣٢٦. و بيت دوّم را در اين دو کتاب، مَعْکوسٌ بِرُمَّتِهِ آورده‌اند. و عکس عبارت است از بستن گردن حيوان به يکى از دستهايش. [↑](#footnote-ref-151)
152. «الإمامة و السِّياسة»، ص ٦، و «شرح نَهْج البلاغه» ابن أبى الحديد، طبع دار إحياء الکتب العربية، ج ١، ص ١٦٠ و ص ١٦١. [↑](#footnote-ref-152)
153. «الامامه و السِّياسة»، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-153)
154. «نَهْج البلاغه»، خطبه پنجم. [↑](#footnote-ref-154)
155. از سوره قصص: ٢٨، آية ٣٨. [↑](#footnote-ref-155)
156. «نَهْج البلاغه» خطبه سوّم، و اين خطبه را نيز استاد و شيخ سيد رضى: شيخ مفيد بتمامه و کماله در «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٥٩ و ١٦٠، و نير مرحوم صدوق در «معانى الأخبار» ص ٣٦٠ ـ ٣٦٢ ذکر کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-156)
157. گفتار أبو بکر است که: در مشکلات و وقايع حادثه مى‌گفت: «بيعت مرا برداريد، بيعت مرا برداريد! من بهترين شما نيستم در حالى که على در ميان شما هست» [↑](#footnote-ref-157)
158. شتر در هنگام هيجان چيزى را شبيه به ريه از دهانش خارج مى‌کند که آن را شِقْشِقَه نامند، و بعضى مى‌پندارند که آن، زبان اوست. و در وقت خارج کردن شقشقه، شتر صدائى مى‌کند که آن را هدير نامند، و هَدَر البَعيرُ يعنى شتر در وقت بيرون کردن شقشقه صدا کرد. و در عبارت حضرت: تلک شِقشِقة هَدَرت نسبت هَدرت به شقشقه داده شده است از باب نسبت به آلتْ مجازاً؛ و در حقيقت تلک شقشقة هَدْر البعيرُ بها بوده است. ثُمَّ فَرَّت يعنى سپس شتر شقشقه را فرو برد و هيجانش خوابيد و شقشقه در محلّ خود قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-158)
159. «شرح نَهْج البلاغه» ابن أبى الحديد، تحقيق‌محمّد أبو الفضل ابراهيم، ج ١١، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-159)
160. «الإمامة و السِّياسة» ص ٩. [↑](#footnote-ref-160)
161. جمله فَلْيُتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النّار، ممکن است به صيغه مجهول و نائب فاعل خوانده شود يعنى: «بايد نشيمنگاه او در آتش قرار گيرد.» و ممکن است به صيغه معلوم و مفعول خوانده شود، يعنى: «بايد نشيمنگاه خود را در آتش قرار دهد» [↑](#footnote-ref-161)
162. «غاية المرام» قسمت دوّم، ص ٥٥٢، حديث اوّل از باب پنجاه و چهارم [↑](#footnote-ref-162)
163. ما گروه انبياء درهمى و يا دينارى از خود به ارث نمى‌گذاريم؛ آنچه را که ما باقى مى‌گذاريم، صدقه براى عموم مسلمين است.» [↑](#footnote-ref-163)
164. «اصحاب من، مانند ستارگان آسمانند، به هر کدام از آنها که شما اقتدا کنيد، شما را رهبرى مى‌نمايند.» معلوم است که همه ستارگان هادى و رهبر نيستند؛ بلکه بعضى از آنها همانند جَدّى و عَيّوق و زُهْرَة راهنما هستند. و اگرکسى به هر ستاره‌اى که دلش بخواهد رهبرى جويد، جز گمراهى و هلاکت چيزى دستگير او نمى‌شود. [↑](#footnote-ref-164)
165. اين قضيه را ابن أبى الحديد اين طور بيان مى‌کند که: مرفوعاً از ابن عبّاس مروى است که او گفت: تفرّق الناس ليلة الجَابية عَن عُمَر؛ فسار کلّ واحدٍ مع إلفه؛ ثمّ صادفتُ عُمَر تلک اللّيلة فى مسيرنا، فحادثته؛ فشکى الى تخلّف على عنه. فقلت ألم يعتذر اليک؟ قال: بلى. فقلت: هو ما اعتذر به؟ فقال: يا بن عبّاس انّ اوّل مَن رَبيکم عن هذا الأمر أبو بکر؛ أنّ قومکم کرهوا أن يجمعوا لکم الخلافة و النّبوّة! قلت: لم ذاک يا أمير المؤمنين؟! ألم تنلهم خيراً؟ قال: بلى، و لکنّهم لو فعلوا لکنتم عليهم جَحْفاً جَحْفاً. (شرح نَهْج، ج ٢، ص ٥٧ و ص ٥٨). [↑](#footnote-ref-165)
166. «تاريخ طبرى»، طبع دار المعارف مصر، تحقيق محمّد ابو الفضل ابراهيم، ج ٤، ص ٢٢٢؛ و طبع مطبعة استقامت قاهره، ج ٣، ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-166)
167. آيه ٩، از سوره ٤٧: محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم، و آيه قبل اينست: ﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ﴾. [↑](#footnote-ref-167)
168. عبارت طبرى اين طور است: قَد کانتَ نبلغنى عنک أشياءِ کنت أکره أن أفُرَّک عنها. فَرّ، يَفُرُّ، فَراًّ و فَرَاراً و فِراراً و فُرَاراً، با فاء از باب مَدَّ يمُدُّ اگر با عَنْ استعمال شود معناى بحث کردن را مى‌دهد. و ممکن است از مادّه فَرَّک باشد و کاف آن ضمير مفعولى نباشد، و فرک به معناى ماليدن چيزى است به چيزى تا باطن آن ظاهر شود. و فَرَّک از باب تفعيل مبالغه در آن است. ولى ابن اثير با قاف ضبط کرده است: اقِرَّک، و أقَرَّ يقِرُّ، اقرَاراً از باب افعال چنانچه با باء استعمال شود به معناى اذعان و اعتراف است. اقّرک بِها يعنى کراهت دارم تو را درباره آن به اذعان و اعتراف وا دارم. [↑](#footnote-ref-168)
169. «تاريخ طبرى» طبع دار المعارف مصر، تحقيق محمّد ابو الفضل ابراهيم، ج ٤، از ص ٢٢٢ تا ٢٢٤؛ و طبع مطبعه استقامت، قاهره ج ٣، از ص ٢٨٨ تا ص ٢٩٠. و «ايضاح» فضل بن شاذان، طبع دانشگاه طهران، شماره ١٣٤٧، ص ١٦٦ تا ص ١٧١ آنرا از حکايت و روايت فقهاء مدينه آورده است. و در پايان آن آورده است که ابن عبّاس گفت: مَازِلْتُ أعْرِفُ الغَضَبَ فى وَجْهِهِ حَتَّى هَلَک «پيوسته از آن روز به بعد، من آثار غضب و خشم را در چهره عُمَر مى‌ديدم تا وقتى که به هلاکت رسيد.» و نيز اين داستان را ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» در مقام بيان سيره و سياست عُمَر، ج ٣، از طبع مصر سنه ١٣٢٩، ص ١٠٧، از روايت عبدالله بن عُمَر ذکر کرده است. و ابن اثير در ضمن بيان احوال عُمَر، ج ٣، ص ٢٤ در حوادث سنه ٢٣ آورده است. و سيوطى در ترجمه احوال زهير بن أبى سُلمى در ضمن شرح شواهد «مُغنى اللّبيب» طبع لجنة التراث العربى با تعليقه شنقيطى، در ج ١، ص ١٣٢، از «أغانى» از سعيد بن مسيب آورده است. و سيوطى در ص ١٣١ گويد که: أبى سلمى در اينجا با ضمّه سين است، و در عرب سُلمى با ضمّه غير از اينجا نيامده است. و نام أبى سُلمى: ربيعة بن رياح بوده است.

     و ابن‌ابى‌الحديد در آخر اين قضيه آورده است که: چون عبدالله بن عبّاس برخاست و رفت، عُمَر به هم مجلسان خود گفت: واهًا لِابْنِ عَبَّاس! مَا رَأيْتُهُ لَاحَى أحَداً قَطُّ إلَّا خَصَمَهُ. «اى واى بر ابن عبّاس! هيچگاه من او را نديده‌ام که با احدى به بحث و جدال پردازد مگر اينکه بر او غالب شده است» [↑](#footnote-ref-169)
170. «عقد الفريد» طبع اوّل، سنه ١٣٣١ هجريه، ج ٣، ص ٧٧؛ و طبع مکتبة النّهضة المصرية. ج ٤، ص ٢٨٠. [↑](#footnote-ref-170)
171. «تاريخ ابن خَلْدُون» ج ٣، ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-171)
172. «تاريخ التمدَن الإسلامى» جُرْجى زَيْدان، ج ١، ص ٥٣. و شاهد بر اين گفتار جرجى زيدان، خطاب عُمَر است به ابن عبّاس در همين روايتى که اخيراً از طبرسى نقل نموديم. در اين روايت طبق عبارتى که ابن أبى الحديد در ج ٣، از «شرح نهج البلاغه» ص ١٠٧، از طبع مصر سنه ١٣٢٩ آورده است، در ضمن گفتگو، عُمَر به ابن أبى عبّاس مى‌گويد: کرِهَتْ قُرَيشُ أن تَجْتَمِعَ لَکمُ النُّبُوة وَ الخلافَة فَتَجْعفوا النّاسَ جَحْفاً، فَنَظَرَتْ قُرِيشٌ لِنَفْسِهَا فاخْتَارَتْ، وَ وُفِقَت فَأصَابَت. (قريش را ناخوشايند بود که در ميان شما خاندان بنى هاشم هم نبوّت و هم خلافت را مجتماً ببينند، تا بدين وسيله شما از افتخار و سربلندى چيزى ديگر براى مردم باقى مگذاريد! فلهذا قريش خودش خليفه انتخاب کرده و در اينکار موفّق شد و به هدف رسيد.) ابن عبّاس مى‌گويد: وَ أمَّا قُوْلُک: إنَّا تَجَحَفُ، فَلَوْ جَحْفنَا بالْخِلافَة جَحَفْنَا بِالْقِرابَة وَلِکنَّا قَوْمٌ أخْلاقُنا مُشْتَقَّة مِن خُلْقِ رَسُولِ اللهِ الَّذى قَالَ الله تَعَالَى لَهُ: ﴿وَ إِنَّك لَعَلى‌ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. و قالَ لَهُ: ﴿وَ اخْفِضْ جَناحَك لِمَنِ اتَّبَعَك مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾» (و امّا اين سخن تو که مى‌گويى: ما در افتخار و سرافرازى براى أحدى ديگر مرتبه‌اى نمى‌گذاشتيم، اگر ما به خلافت افتخار مى‌کرديم به قرابت رسول خدا افتخار مى‌نموديم و آن چيزى نيست که از ما جدا شود؛ وليکن ما اهل تکبّر و خود فروشى نيستيم و افتخار ما موجب سرکشى و بلند پروازى نمى‌شود؛ زيرا که اخلاق ما از اخلاق رسول خدا مشتقّ شده است؛ و خداوند درباره او مى‌گويد: «و حقّاً و تحقيقاً اى پيغمبر! تو داراى اخلاق عظيم هستى؟!» و نيز او مى‌گويد: «اى پيغمبر بالهاى مهر و محبّت و تواضع خود را بر مؤمنانى که از تو پيروى مى‌کنند پائين بياور»!

     تا اينکه عُمَر به او مى‌گويد: عَلَى رِسْلِک يا ابنَ عَبَّاسٍ! أبَتْ قُلُوبُکم يا بَنِى هَاشِمٍ الّا غشاًّ فى أمرِ قُرِيش لا يزول وَ حِقداً لا تَحوُلُ. (اى ابن عبّاس! آرام باش! دلهاى شما اى بنى هاشم درباره قريش پيوسته سرشار از غشّ و کدورتى است که از بين نمى‌رود، و پر است از حِقد و کينه‌اى که تعبير نمى‌يابد). و ابن عباس در اينجا بعد از قرائت و استشهاد به آيه تطهير مى‌گويد: وَ أَمَّا قَوْلُک حِقْداً، فَکيْفَ لا يَحْقِدُ مَنْ غُصِبَ شَيئُهُ وَ يرَاهُ فى يدِ غَيره (چگونه در دلش حقد و کينه نباشد کسى که حقّ او را غصب کرده‌اند، و او آن حقّ را در دست غير خود مى‌بيند؟ ...) الخ [↑](#footnote-ref-172)
173. آيه ٥٤، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-173)
174. «حلية الاولياء» ج ١، ص ٦٤؛ و «کفاية الطّالب»، طبع نجف، ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. همان. [↑](#footnote-ref-175)
176. «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الکتب العربية، تحقيق محمّد أبو الفضل ابراهيم، ج ٢، ص ٥٥، ضمن شرح خطبه ٢٦: و «صحيح مسلم»، ج ٣، ص ١٢٥٩. و «طبقات ابن سعد»، ج ٢، ص ٢٤٤، طبع بيروت سنه ١٣٧٦، هجرى قمرى. و اين حديث را سُلَيم بن قيس هلالى در کتاب خود ص ٢٠٩ و ص ٢١٠ بدين عبارت آورده است که: سُليم گويد: إنّى لعند عبدالله بن عبّاس فى بيته، عنده رهط من الشيعة فَذَکروا رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم و موته فبکى ابن عبّاس و قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و اله و سلّم يوم الإثنين و هو اليوم الّذى قبض فيه و حوله أهل بيته و ثلاثون رجلًا من أصحابه: ايتونى بکتف اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدى و لا تختلفوا بعدى، فقال رجل منهم: إنّ رسول الله يهجر. فغضب رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم و قال: إنّى أراکم تختلفون و أنا حى فکيف بعد موتى! فترک الکتف. ابن أبى الحديد بعد از بيان روايت به عبارتى که از او ذکر کرديم چنين گويد: هَذا الحديث قد خرّجه الشيخان محمّد بن اسماعيل البُخارى و مسلم بن الحجّاج القشيرى فى صحيحها؛ و اتّفق المحدثّون کافة على روايته. [↑](#footnote-ref-176)
177. روايات گفتار عُمَر را که لا تأتوه بشئ فانّه قد غلبه الوجع. شيخ مفيد با سند متصّل خود در «أمالى» ص ٣٦ و ص ٣٧ آورده است. و در «بحار» ط کمپانى ج ٦، ص ٧٨٧ از «أمالى» نقل کرده است. و امّا گفتار عُمَر إنَّ الرَّجلَ لِيهْجُرَ را از روايت ابن عُمَر از غير کتاب حميدى در «جمع بين صحيحين» (مسند بخارى و مسند مسلم) و به لفظ ما شأنه هَجَر از کتاب حميدى، سيد ابن طاوس در «طرائف» آورده است بمسند بخارى و سند مسلم) و به لفظ ما شأنُهُ هجر. از کتاب حميدى. سيد ابن طاووس در «طرائف» آورده است. و مجلسى از او در ج ٨ «بحار» ص ٢٧٤ نقل مى‌کند. و اخبار اين باب را از کتب عامّه مجلسى در دو جا آورده است: أوّل در شرح حالات حضرت رسول و وصيت آن حضرت ج ٦ ص ٧٨٧. و دوّم در کتاب الفتن الواقعة بعد الرّسول در باب مثالب عُمَر در طعن اوّل ج ٨ ص ٢٧٣ و ص ٢٧٤، و سپس چند صفحه در اين موضوع شرح و بحث مى‌کند. و در ج ٦ گويد: خبر طلب رسول الله دوات و کتف را و منع عُمَر از درخواست. با اختلاف ألفاظ آن داراى تواتر معنوى است. بخارى و مسلم و غير اين دو نفر از محدّثان عامّه در کتب صحاح خود آورده‌اند. و بخارى در مواضعى از «صحيح» خود آورده است: از جمله در صفحه دوّم از ابتداى کتابش و گويد: و کفى بذلک لک کفراً و عناداً و کفى به لمن اتّخذه مع ذلک خليفة و اماماً جهلًا و ضلالًا. و در ج ٨ ص ٢٧٤ گويد: سيد رضى الدين ابن طاووس در کتاب «طرائف» گويد: از بزرگترين وقايع طرفه و شنيدنى که بر مسلمين وارد شده است آنست که: جميع مسلمين گواهند بر آنکه پيغمبرشان در وقت وفاتش اراده کرد که براى آنها مکتوبى بنويسد که بعد از آن هيچگاه به ضلالت نيفتند و عُمَر بن خطّاب سبب منع آن حضرت از اين مکتوب شد و سبب ضلالت هر کس که از امَّت پيغمبر به ضلالت افتد. و سب اختلاف آنها و ريخته شدن خون‌ها در ميان آنها، و سبب تلف اموال و سبب اختلاف در شريعت، و هلاکت هفتاد و دو فرقه از فرقه‌هاى اسلام، و سبب مخلّد شدن آن کسى از آنها که در آتش مخلّد مى‌شود. و با اين احوال مى‌بينم که‌اکثريّت از آنها پيروى از عُمَر بن خطّاب مى‌کنند در خلافت، با آنکه خودشان به اين کارهاى عُمَر شهادت مى‌دهند، و او را بزرگ مى‌شمارند، و کسى را که به عُمَر اشکال کند کافر مى‌شمارند. [↑](#footnote-ref-177)
178. «طبقات» ابن سعد، ج ٢، ص ٢٤٢. [↑](#footnote-ref-178)
179. «تاريخ طبرى» ج ٢، ص ٤٣٦. و «البداية و النّهاية»، ج ٥، ص ٢٢٧. و «الکامل فى التاريخ»، ج ٢، ص ٢١٧. و «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد، ج ١، ص ١٣٣ از طبع چهار جلدى. [↑](#footnote-ref-179)
180. « شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الکتب العربية، ج ٢، ص ٥٨، ضمن خطبه ٢٦. [↑](#footnote-ref-180)
181. «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الکتب العربية، ج ٢، ص ٥٧، ضمن خطبه ٢٦. [↑](#footnote-ref-181)
182. ينبع ـ به فتح ياء و سکون نون و ضَمّ باء موحّده و عين مهمله ـ محلى است آباد و داراى چشمه آب و درخت و زراعت. در طرف راست کوه رَضوى است نسبت به کسى که از مدينه سرازير شده و مى‌خواهد به طرف دريا برود. تا رَضوى يک شب راه فاصله دارد؛ و تا مدينه هفت مرحله است. (معجم البلدان). [↑](#footnote-ref-182)
183. «فَلْتَة امر ناگهانى و تصادفى بدون احکام و تدبير قبلى را گويند. [↑](#footnote-ref-183)
184. «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد، طبع دار إحياء الکتب العربية، ج ٢، ص ٥٦ و ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-184)
185. «نهج البلاغه»، خطبه دوّم، از طبع‌محمّد عبده، مصر، ص ٣٠ [↑](#footnote-ref-185)
186. «نهج البلاغه» خطبه ششم، از طبع محمّد عبده، مصر، ص ٤١ و ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-186)
187. در «نهج البلاغه» محمّد عبده، حَتَّى يؤمَّ النَّاسَ هَذَا ضبط کرده است. ولى در شرح ابن أبى الحديد، و شرح ملّا فتح الله کاشى حَتَّى يومِ النَّاسِ هَذَا ضبط شده است، يعنى تا اين روز فعلى که مى‌گذرد. [↑](#footnote-ref-187)
188. کتاب «عقيدة الشّيعة»، طبع مطبعه سعادت مصر در سنه ١٣٦٥، ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-188)
189. اين کلام در ضمن خطبه حضرت امام حسن مجتبى عليه السّلام در حضور معاويه وارد شده است که چون حضرت بر منبر رفتند و مناقب و فضائل اهل بيت را شمردند، مفصّلًا خطبه بليغى ايراد مى‌کنند و از جمله مى‌فرمايند: وَ قَد قَالَ رَسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: مَا وَلَّتَ امَّة أمَرها رجلًا و فيهم من هو أعلم منه إلّا لم يزل أمرهُم يذهَبُ سَفالًا حتَّى يرجعوا إلى ما تَرَکوا («أمالى» شيخ طوسى، طبع نجف، ج ٢، ص ١٧٢، و «غاية المرام» قسمت اوّل حديث ٢٦، ص ٢٩٨. و نيز در حديث ٢٧ با سند ديگر نظير همين عبارت را در خطبه از آن حضرت نقل کرده است). [↑](#footnote-ref-189)
190. آيه ٢٥، از سوره ٥٧: حديد. [↑](#footnote-ref-190)
191. آيه ١٤٦، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-191)
192. آيه ٥٤، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-192)
193. آيه ٢٥١، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-193)
194. آيه ٣٥، از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-194)
195. آيه ٧٩، از سوره ٥٦: واقعه: «قرآن را مسّ نمى‌کنند مگر طهارت يافتگان» و چون قرآن داراى باطن و بلکه داراى هفت باطن است، حقيقت آن معانى حقيقيه و نوريه را ادراک نمى‌کنند مگر آنان که دلشان از زنگار هوى و هوس پاک، و چشم از غير خدا دوخته باشند. [↑](#footnote-ref-195)
196. «اعيان الشيعة» ج ٤، جزء دوّم، ص ٨٨، سيرة الإمام الکاظم عليه السّلام و أخباره. [↑](#footnote-ref-196)
197. «تاريخ يعقوبى»، طبع بيروت، ج ٢، ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-197)
198. اين طرز روايت ابن أبى الحديد شافعى معتزلى است. و أمّا در روايات شيعه وارد است که مى‌خواهند با أميرالمؤمنين على بن أبى‌طالب عليه السّلام بيعت کنند. [↑](#footnote-ref-198)
199. «شرح نهج البلاغه»، طبع دار إحياء الکتب العرّبيه، ج ١، ص ٢١٩ تا ص ٢٢١ [↑](#footnote-ref-199)
200. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بيعت کرده‌اند، اين ابيات را خواند.

     و مرحوم محدّث ارموى در «تعليقه نقض» گويد: اين اشعار را سيد مرتضى در کتاب «الفصول المختاريه» به ربيعة بن الحارث بن عبد المطلّب نسبت داده است. و قاضى نور الله شوشترى در مجلس سوّم از کتاب «مجالس المؤمنين» در ترجمه عبّاس بن عُتْبَة بن أبى لَهَب اين قول را اختيار کرده است.

     قاضى نور الله چنين گويد که: «در کتاب (إصابه) مسطور است که پدر عباس بن عُتْبَه يعنى عُتْبه به دعاى حضرت پيغمبر، کافر مُرد. و از او فرزند همين عبّاس ماند؛ و در روز وفات آن حضرت جوانى رسيده بود، و پسرى داشت که نام او فَضْل بود، و شاعرى مشهور است؛ و اوست صاحب قصيده مشهوره در حقّ أميرالمؤمنين على که مطلع آن اين است: مَا کنت أحْسِبُ إلى آخر أبيات.»

     و سپس قاضى نور الله گفته است: بعضى گفته‌اند که: اين شعر از حسّان بن ثابت است که در ايّام خلافت ابوبکر پيش از آنکه عثمان او را به بيت المال، مُخْلِص فدائى خود سازد و او را از وادى محبّت امير دور اندازد، آن ابيات را گفته است. و قاضى بيضاوى در تفسير خود و غير او در غير آن، تصريح به آن نموده‌اند. أقول: «مؤيد اين حمل اينست که در شرح شيخ محمّد محيى الدّين شيخ زاده بر تفسير «بيضاوى» در ج ٢، ص ١، بعد از بيت اوّل، بيت دوّم را بدين عبارت آورده است:

     أ لَيسَ أوّل مَن صَلَّى لِقِبْلَتِکمْ‌ \*\* وَ أعْرَفَ النَّاسِ بِالقُرآنِ وَ السُّنَنِ‌

     و گويد: اين ابيات از حسّان بن ثابت انصارى است.» و أصّح آن است که: آن اشعار از ربيعة بن الحارث عبد المطلّب است که در وقت بيعت مردم به أبو بکر گفته است؛ چنانچه حضرت مرتضى علم الهدى در کتاب «مجالس» به آن تصريح نموده است.

     و قرينه نسبت کذب او به پسر عبّاس بن عتبه آن است که مضمون اين مصراع را که: «مَا کنْتُ أحْسِبُ هَذَا الْأمْرَ مُنْصَرِفاً» کسى مى‌تواند بگويد که پيش از انصراف خلافت از حضرت موجود باشد، و گمان انصراف خلافت را از آن حضرت نداشته باشد. و ظاهر است که عبّاس را در زمان انصراف خلافت، چنين پسرى نبود؛ به خلاف حَسّان که در زمان حضرت پيغمبر بوده، و انصراف آن امر خطير از حضرت امير در ضمير او نبوده، و گمان آن را نمى‌کرده است.» انتهى کلام قاضى نور الله.

     در کتاب سُلَيم بن قيس هلالى اين ابيات را در ضمن خبر طويلى به عباس بن عبد المطلّب نسبت داده است. بدين عبارت که: فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ، وَ أنْشَأ الْعَبَّاسُ يقُول: مَا کنْتُ أحْسِبُ ـ إلى آخر. و اين حديث را مجلسى ـ رحمة الله عليه ـ در جلد هشتم «بحار» در باب غصب خلافت (ص ٥٧ ج ٨ طبع کمپانى) نقل کرده است. و اشاره به اين قول و ناظر به اين دو روايت است آنچه صاحب «رَوْضَة الصّفا» در اواخر جلد دوّم از کتاب خود، در ضمن بيان امورى که در دَوْمَة الْجَنْدَل روى داده است، گفته است به اين عبارت:

     «امّا عدى بن حاتم طائى، در اين مقام به مخالفت آمده و گفت که: مقالته کردن، بى رخصت امام وقت جايز نيست. و اين صورت بر اهل حجاز و عراق بسيار شاقّ آمد، خصوص بر بنى هاشم، و ايشان زبان به ابياتى که عبّاس بن عبد المطلّب در وقت بيعت أبو بکر انشاد کرده بود، گويا کردند که مضمون آن ابيات اينست:

     ندانم خلافت چرا منْصَرِف‌ \*\* شد از هاشم آنگاه از بو الحسن؟

     نه او أوَّلين مُقْبِل قبله بود؟ \*\* نه او أعلَم وحى بود و سُنَن؟

     نه اقرب به عهد نبى بود او؟ \*\* معين جبرئيلش به غَسْل و كفَن؟

     جز او مجمع جمله اوصاف كيست؟ \*\* ز قدر على و ز خُلقِ حَسن؟

     و قاضى نور الله در «مجالس المؤمنين» اشاره به اين مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوّم، ترجمه عبّاس بن عبد المطلّب، ص ٣٨، طبع اوّل): «صاحب روضة الصّفا» آورده که در وقتى که أبو بکر خلافت را از روى خلافت غصب نمود، عبّاس چند بيتى انشاء کرد که مضمون آن أبيات اين است: ندانم خلافت چرا منصرف؟ الى آخر ابيات.»

     و در «بحار» (ج، ص ٦٨) از ابن أبى الحديد نقل کرده که او گفته است: و قال بعض وُلْد أبى لَهَب بن عبد المطلّب: مَا کنت أحسبُ ـ إلى آخر أبيات. و بالجمله نسبت اين ابيات به خزيمة بن ثابت در جائى ديده نشده است. گرچه خزيمه در باب امامت أميرالمؤمنين عليه السّلام اشعار دارد وليکن اين ابيات نيست. (نقض ص ٣٠، ص ٣١.) [↑](#footnote-ref-200)
201. آيه ٢٥، از سوره ٨: انفال [↑](#footnote-ref-201)
202. «تاريخ يعقوبى» ج ٢، ص ١٢٣ تا ١٢٦ [↑](#footnote-ref-202)
203. امّ مِسْطح دختر أبو رْهم بن مطّلب بن عبد مناف است که فرشيّه مطلبيه است. و اسم أبوُرهْم أنيس است. ام مسطح دختر خاله أبو بکر بوده و مادرش دختر صخر بن عامر است. و گفته شده است که اسم مادرش سَلْمَى دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تيم بن مُرّة است. «اسد الغابة» ج ٥، ص ٦١٨ از طبع قديم؛ و از طبع جديد شَعْب، ج ٧، ص ٣٩٣). [↑](#footnote-ref-203)
204. «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الکتب العربّة، ج ٢، ص ٥٠ [↑](#footnote-ref-204)
205. آيه ٢٥، از سوره ٤٧: محمّد صلّى الله عليه و آله [↑](#footnote-ref-205)
206. آيات يکم تا ششم از سوره عنکبوت: بيست و نهمين سوره از قرآن کريم [↑](#footnote-ref-206)
207. «نهج البلاغة» خطبه ١٥٤. [↑](#footnote-ref-207)
208. تفسير مجمع البيان طبع صيدا، ج ٤، ص ٢٧٢ [↑](#footnote-ref-208)
209. «تفسير صافى» ص ٤١٢ [↑](#footnote-ref-209)
210. «غاية المرام»، قسمت دوّم ص ٤٠٣ و ص ٤٠٤، حديث سوّم و چهارم [↑](#footnote-ref-210)
211. همان [↑](#footnote-ref-211)
212. «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حديث أوَّل و چهارم از عامّه. و روايت اوّل در «تفسير قمى» ص ٤٩٤ است. [↑](#footnote-ref-212)
213. در نسخه «غاية المرام» و «تفسير برهان» طبع سنگى ج ٢ ص ٨٠٢ اين روايت را به همين عبارت قال رسول الله ذکر کرده است، و مسلّماً در روايت افتاده و سقط دارد، و بايد اينطور باشد: قال أبو عبدالله عليه السّلام يا قال أبو الحسن عليه السلام: رسول الله صلّى الله عليه و آله ـ الخ، زيرا در غير اين صورت عبارت صحيح نيست. و چون سماعة بن مهران از أصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم عليهما السّلام است، فلهذا عبارت سقط شده معلوم است که يکى از آن دو بزرگوار هستند. [↑](#footnote-ref-213)
214. «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حديث أوَّل و چهارم از عامّه. و روايت اوّل در «تفسير قمى» ص ٤٩٤ است. [↑](#footnote-ref-214)
215. «غاية المرام»، قسمت دوّم، ص ٤٠٤، حديث پنجم از عامّه. [↑](#footnote-ref-215)
216. در «لغت نامه دهخدا»، کتاب «ص»، ص ١٣٢، در مادّه صبر آورده است که: صبر با فتحه اوّل و کسره دوم است، و سکون حرف دوم آن جايز نيست مگر در صورت ضرورت شعر. و آن عصاره تلخ است از درختى که به هندى ايلوا گويند. اما از «قاموس» معلوم مى‌شود که شعراى عرب به سکون دوم جايز دانسته‌اند بنابر ضرورت، در اين صورت تصرّف فارسيان نباشد که به سکون دوم مى‌خوانند. [↑](#footnote-ref-216)
217. کتاب «نقض»، ص ٦٥٢ و ص ٦٥٣. [↑](#footnote-ref-217)
218. چنانکه صاحب کتاب «نقض»: عبد الجليل بن أبى الحسين قزوينى، خودش در مقدمه کتاب گويد: از اين کتاب براى او در ماه ربيع الأوّل پانصد و پنجاه و شش از هجرت نقل کرده‌اند، و ظاهرا در همان ايّام نوشته شده است (يعنى کتاب بعض فضائح الرَّوافض)، و مرحوم قزوينى هم ظاهراً در همان سنوات پاسخ داده است و نام آنرا «بعْضُ مَثَالب النواَّصِب فى نَقْضِ بَعْضِ فَضائحِ الرَّوافِض» گذارده است. [↑](#footnote-ref-218)
219. بنا به روايت طبرسى در «احتجاج» ج ١، ص ٩٩ و ص ١٠٠ چون سلمان برخاست براى احتجاج، قال: کرديد و نکرديد! اى فعلتم و لم تفعلوا. و قد کان امتنع من البيعة قبل ذلک حتّى وُجئ عنقه. يعنى: «بجاى آورديد و بجاى نياورديد. و قبل از آمدن به مسجد، سلمان از بيعت با أبو بکر امتناع کرده بود، تا جائى که گردنش پيچيده شد و مضروب شد». و ما در درس‌هاى ١١٠ تا ١١٥ از «امام شناسى» ص ١١٢ روايتى را از سليم بن قيس از أميرالمؤمنين عليه السّلام درباره وجوب رجوع به أعلم آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-219)
220. شِبْر به معناى فاصله بين سر انگشت ابهام تا سر انگشت کوچک خِنْصِر است، وقتى دست را باز کرده و انگشتها را بکشند. و فِتْر به معناى فاصله بين سر انگشت ابهام تا سر انگشت سبّابه است، در وقتى دست را باز کنند. و معناى قِسْ شِبْرَک بِفِتْرِک اين مى‌شود که: پيوسته به امور خود و حساب خود مشغول باش! و از حد خودت تجاوز مکن! و مجلسى ـ رضوان الله عليه ـ اينطور معنى کرده است که: همانطور که فتر تو نمى‌تواند به اندازه شبر تو شود، همچنين مراتب رجال به حسب قابلّيت مختلف است و ممکن نيست شخص پائين‌تر به درجه شخص بالاتر برسد. (بحار کمپانى ج ٨ ص ٤٣) [↑](#footnote-ref-220)
221. مصّحح و مُعَلّق کتاب «نقض» گويد: عبارت ميان دو ستاره در نسخه موجوده چنين است: «با أکثر وعظکم رسول الله صلّى الله عليه و آله، و لا يسمعوا امَّتى أکبر ما سمعتم من نبيکم». [↑](#footnote-ref-221)
222. و طبق روايت وارده در «احتجاج» شيخ طبرسى، ج ١، ص ١٠٤، خالد بن وليد با هزار مرد آمد، و سالم مولى أبى حُذيفه با هزار مرد، و معاذ بن جبل با هزار مرد آمد، و پيوسته يک يک اضافه مى‌شد تا مجموعاً به چهار هزار نفر رسيد. [↑](#footnote-ref-222)
223. پنبه زن. [↑](#footnote-ref-223)
224. کتاب «نَقْض»، معروف به: «بَعْض مَثَالِبِ النَّواصِب فى نَقْضِ بَعْضِ فَضَائح الرَّوافِض»، از ص ٦٥٤ تا ص ٦٦٩. [↑](#footnote-ref-224)
225. الذَّريعة إلى تَصانيف الشِّيعة» علّامه شيخ آقا بزرگ طهرانى، ج ٢، ص ١٢٢. و همين مرد جليل صاحب رجال، داراى کتاب «مَحاسن» است که از کتب اصول شيعه محسوب مى‌شود. و چون وفات کلينى در سنه ٣٢٨ و يا ٣٢٩ بوده است فلهذا کلينى به‌واسطه از او روايت مى‌کند. و در حقيقت او از مشايخ مشايخ کلينى است. [↑](#footnote-ref-225)
226. خطاب أبو أيُّوب با جمله اتَّقِ اللهَ به أبو بکر است، و خطاب او با جمله رُدُّوا الْأمْر به تمام دست اندرکاران سقيفه. [↑](#footnote-ref-226)
227. «رجال برقى» ص ٦٣ تا ص ٦٦. در اين روايت گفتار آن دوازده نفر مهاجر و أنصار به طريق بديعى روايت شده است، مراجعه و ملاحظه شود. [↑](#footnote-ref-227)
228. «خصال» صدوق، طبع مطبعه حيدرى، باب الواحد الى اثنا عشر، ص ٤٦١ تا ص ٤٦٥ تحت عنوان: الذين انکروا على ابى‌بکر جُلُوسَه فى الخلافة و تَقَّدُمَه على علىّ‌بن‌أبى‌طالب عليه السَّلام اثنا عشر. [↑](#footnote-ref-228)
229. «احتجاج»، ج ١، ص ٩٧ تا ص ١٠٥. [↑](#footnote-ref-229)
230. «الذَّريعة»، ج ١٨، ص ٦٩ شماره ٧٢٠. و نيز گويد: کتاب «کشف اليقين» ابن طاووس، در مطاوى «بحار الأنوار» آورده شده است، و علامت رمز آنرا «شَفْ» قرار داده است وليکن مجلسى پنداشته است که آن کتاب، کتاب «کشف اليقين» علّامه حلّى است و آن را نسبت به علّامه داده است با اينکه «کشف اليقين» علّامه که طبع شده است، در آن احاديث مذکوره در «بحار الأنوار» نيست. علّامه حلّى کتابى دارد بنام «کشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين» که تحت شماره ٧٢١ در «الذَّريعة» مذکور است. [↑](#footnote-ref-230)
231. «بحار الأنوار»، ج ٨، از طبع کمپانى، باب کيفيّة غَصْب لصوص الخلَافَة و أهلِ الجلافَة، ص ٤٢ و ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-231)
232. «بحار الأنوار»، ج ٨، ص ٣٨ تا ص ٤٤. [↑](#footnote-ref-232)
233. «تنقيح المقال»، ج ١، الفائدة الثانية عشرة، ص ١٩٨ تا ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-233)
234. «تاريخ الجمعيّات السِّرية، و الحرکات الهدّامة»، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-234)
235. «تاريخ ابن خَلْدون»، ج ٣، ص ١٧٠ و ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-235)
236. وصيّت رسول خدا به أميرالمؤمنين عليهما السّلام در مرض موت، جاى شبهه نيست و أعاظم و أعلام در کتب سير و تاريخ بيان کرده‌اند، وليکن چون عائشه که دختر خليفه انتخابى أوّل و از سرسخت على است، آنرا انکار کرده است، همين انکار او، ابن خلدون عامّى مذهب را که در حد قداست عائشه را مى‌ستايد بر آن داشته که: به شهادت عائشه حکم به عدم وصيّت کند، و روايات و أحاديث بى‌شمارى را که از امّ سَلَمَه زَوجه والاتبار رسول خدا و حضرت صدّيقه زهراء فاطمه بنت رسول الله و أهل البيت و غيرهم وارد شده است ناديده انگارد. [↑](#footnote-ref-236)
237. «مُرَوج الذَّهَب» طبع دار الاندلس، بيروت، ج ٢، ص ٣٤٢ و ص ٣٤٣، و طبع مطبعه سعادت مصر ١٣٦٧، و ج ٢، ص ٣٥١ و ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-237)
238. يعنى أبو سفيان اين مطلب را فقط مى‌خواست در جمع بنى اميّه بگويد بطورى که يکنفر از غير بنى اميّه از طرفداران بنى هاشم در ميان آنها نباشد، که فاش نشود و اين مطلب گفتار سرّى باشد. و ما در درس‌هاى ٩١ تا ٩٣، از «إمام شناسى» در ص ٤١، از جلد هفتم، گفتار أبو سفيان را با عبارت ديگرى آورده‌ايم. و ابن أبى الحديد در جلد دومّ از «شرح نهج البلاغة» ص ٤٤ از أحمد بن عبد العزيز روايت کرده است که: إنَّ أبا سفيان، قال لمّا بويع عُثْمان: کان هذا الأمر فى تَيْم، و أنىَّ لتَيْم هذا الأمر؟ ثمَّ صار إلى عَدّى، فأبعد و أبعد، ثمّ رجعتْ إلى منازلها و استقرَّ الأمر قراره، فتلقّفوها تلقف الکرة. يعنى چون با عُثْمان به خلافت بيعت شد، أبو سفيان گفت: اين أمر ولايت مردم در قبيله تَيْم أولا بوجود آمد، و چگونه براى تيم اين أمر است؟ و پس از آن در قبيله عدّى به وجود آمد، پس دورتر و باز هم دورتر شد. و سپس به منازل و محلّ‌هاى خود برگشت، و اين أمر ولايت در محلّ قرار خود استقرار يافت، بنابراين شما آن را مانند توپ بازى براى خود محکم بگيريد! و به همديگر ردّ کنيد و پاس دهيد!

     و نيز ابن أبى الحديد در ص ٤٥، از أحمد بن عبد العزيز روايت کرده است که: إنَّ أبا سفيان قال لعُثْمان: بأبى أنت أنفق و لا تکن کأبى حجر! و تداولوها يا بنى اميّة تداول الولدان الکرة! فو الله ما من جنّة و لا نارٍ. و کان الزبير حاضراً، فقال عُثْمان لأبى سفيان: اعزب! فقال: يا بنىّ أ ههنا أحد؟! قال الزبير: نعم و الله لا کتمتها عليک! «أبو سفيان به عُثْمان گفت: اموال را يکسره بده، و مانند فلان که کارش مَنع بود مباش! و اى بنى اميَّه شما مانند اطفال که در بازى خود توپ را از دست رقيب مى‌گيرند و به همديگر پاس مى‌دهند شما هم حکومت و إمارت را به يکديگر پاس دهيد! سوگند به خدا نه بهشتى است و نه آتشى! زبير در آن مجلس بود. عُثْمان به أبو سفيان گفت: دور شو! أبو سفيان گفت: اى پسران من مگر در اينجا کسى هست؟! زُبَير گفت: آرى سوگند به خدا که من اين داستان را پنهان نمى‌کنم.»

     راوى اين روايت: مغيرة بن محمّد مهلّبى مى‌گويد: من چون اين داستان را با اسماعيل بن اسحاق قاضى به بحث و بيان گذاردم، گفت: اين نقل درست نيست. گفتم: چطور؟ گفت: من منکر اين سخن از أبو سفيان نيستم، ولى منکر اين هستم که عُثْمان اين سخن را از وى شنيده و گردن او را زده است. (يعنى اگر أبو سفيان چنين گفته بود عُثْمان گردن او را مى‌زد.) [↑](#footnote-ref-238)
239. در کتاب «کشف الظّنون» ج ١، ص ٢٧ آورده است که: «أخبار الزمان و من أباده الحَدَثان» در تاريخ، تصنيف إمام أبى الحسن علىّ بن محمّد بن الحسين (علىّ بن الحسين بن علىّ) مسعودى متوفى در سنه ٣٤٦ مى‌باشد و آن تاريخ کبيرى است که در آن ذکر چگونگى زمين و شهرها و کوهها و نهرها و معادن و أخبار عظيمه و شأن ابتدا و اصل نسل بنى آدم و انقسام اقاليم و اختلاف و تباين مردم را مقدم داشته است و پس از آن ذکر پادشاهان گذشته و امّتهاى از بين رفته و قرون خاليه و أخبار انبيآء را آورده و سپس ذکر حوادث را هر سال پس از سال ديگر آورده است تا زمان تأليف «مُروج الذَّهب» که سنه ٣٣٢ بوده است. و بعد از تأليف کتاب «أخبار الزمان» کتاب متوسّطى که به تفصيل آن نيست تأليف کرده و در آن کتاب «اوْسَط» اجمال آنچه را که در «أخبار الزمان» آورده است جمع کرده است، و در آخر کار کتاب مختصرى تأليف نموده. و کتاب «أخبار الزمان» را در سى فنّ ترتيب داده است. [↑](#footnote-ref-239)
240. «تاريخ دمشق» ترجمة الإمام علىّ بن أبى طالب، ج ٣، ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-240)
241. «ضحى الإسلام»، ج ٣، ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-241)
242. «شرح نهج البلاغة» ج ١، ص ١٥٩ و ص ١٦٠، و «احتجاج طبرسى»، ج ١ ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-242)
243. «احتجاج»، ج ١، ص ٩٠. [↑](#footnote-ref-243)
244. «کتاب نقض» ص ٣٢. و همين نامه و پاسخ نامه را در «احتجاج طبرسى»، ج ١ ص ١١٤ به وجه مبسوط ترى آورده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. احتجاج طبرسى» ج ١، ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-245)
246. «مُنْتَخَبَ ذَيْل المْذَيَّل» ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-246)
247. «مُسْتَدرک حاکم»، ج ٣، ص ١٢٨. و در پايان بيان حديث گويد: اين حديث بدون تخريج شيخين صحيح الإسْناد است. [↑](#footnote-ref-247)
248. آيات يکصد و دومّ تا يکصد و پنجم از سوره کهف: هجدهمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-248)
249. «روضۀ کافى» طبع مطبعة حيدرى، ص ٥٨ تا ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-249)
250. «سُنن بَيْهَقى» از مُسْلِم، از أبو نضره بنا بر نقل «تفسير الميزان» ج ٢، ص ٩٠ و ٩١. [↑](#footnote-ref-250)
251. آيه ١٨، از سوره ١٢: يوسف: «و در اين مصيبت صبر جميل مى‌کنم؛ و خدا فقط مورد اتّکاء و يارى من است در رفع اين بليه که شما اظهار مى‌داريد.» [↑](#footnote-ref-251)
252. «و خداوند در هر روزى به شأن و کارى خاصّ پردازد.» و آيه مبارکه ٢٩: از سوره ٥٥: الرّحمن اينطور است: ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾. [↑](#footnote-ref-252)
253. اين مطلب که عبد الرّحمن مى‌گويد: «با مردم مشورت نمودم» در «تاريخ طبرى» طبع حسينيه مصريه سنه ١٣٢٦، و در «کامل ابن أثير» وجود ندارد. و ممکن است از اضافات در طبع باشد؛ و بر فرض آنکه عبد الرّحمن چنين مطلبى را گفته باشد دروغ گفته است. زيرا اگر راست بود به بزرگان أصحاب که در خلافت عُثْمان از کارهاى او خشمگين شدند و به او اعتراض کردند که اين عملى است که بدست تو صورت گرفته است پاسخ داده و مى‌گفت: بلکه اين نتيجه رأى و انديشه و عمل خود شماست که من با شما مشورت کردم. وليکن عبد الرّحمن چنين عذرى نداشت و فقط به أصحاب گفت: من ديگر در مدّت عمرم با عُثْمان سخن نمى‌گويم (قهر مى‌کنم) و با او ديگر سخن نگفت. و چون مريض شد و عُثْمان به ديدن او آمد رو به ديوار کرد سخن نگفت (عقد الفريد، ج ٣، ص ٧٣). آرى مگر قهر کردن و سخن نگفتن کفّاره گناه او مى‌شود که امّت مسلمان را در تحت سيطره مرد هواخواه و شکم‌پرست قرار داده است؟! [↑](#footnote-ref-253)
254. آيه ٢٣٥، از سوره ٢: بقره. ﴿حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ﴾ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-254)
255. «تاريخ طبرى» طبع مطبعة استقامت قاهره ج ٣، ص ٢٩٧، و طبع دار المعارف مصر، ج ٤، ص ٢٣٣ و «عقد الفريد» ج ٣، ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-255)
256. «الإمامة و السياسة» طبع مطبعة الامة بدرب شغلان، سنه ١٣٢٨ هجرى، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-256)
257. آيه ١٠، از سوره ٤٨: فتح [↑](#footnote-ref-257)
258. «تاريخ طبرى»، مطبعة استقامت، ج ٣، ص ٢٩٣، و ص ٢٩٤؛ و مطبعة دار المعارف، ج ٤، ص ٢٢٩، و ص ٢٣٠. و «عقد الفريد» طبع اوّل سنه ١٣٣١، ج ٣، ص ٧٢. [↑](#footnote-ref-258)
259. رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم از خديجه از جنس دختر، چهار دختر آوردند؛ زينب، رُقَيّه، امّ کلثوم، فاطمه سلام الله عليها. رقيه را در مکه به عُتبه بن أبى لهب تزويج کردند. چون سوره تَبَّتْ نازل شد ابو لهب پسرش را أمر کرد تا رقيه را طلاق دهد. و عتبه رقيه را قبل از دخول طلاق داد کرَامة مِن اللهِ و هَواناً لأبى لَهَبٍ. و رقيه را پس از طلاق، عُثْمان در مکه تزويج کرد. و رقيه با عُثْمان هجرت به حبشه کردند، در آنجا خداوند به رقيّه پسرى داد که او را عبدالله گفتند و به همين جهت عُثْمان را أبو عبدالله مى‌گفتند. اين پسر شش ساله شد و خروسى بر چشم او منقار زد و صورت او متورّم شد و در جمادى الاولى سنه چهارم از هجرت فوت کرد و رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بر او نماز خواندند. در وقتى که رسول خدا براى غزوه بدر مى‌رفتند دخترشان رقيه مريض بود. حضرت؛ عُثْمان را اجازه بدر ندادند و او را براى مراقبت از رقيه در مدينه باقى گذاردند. و رقيه در روزى که زيد بن حارثه به مدينه آمد و خبر ظفر رسول الله را بر مشرکين آورد از دنيا رفت. مرض رقيه حصبه بود که بر اثر آن وفات کرد. و امّا کلثوم را عُثْمان بعد از وفات رقيه تزويج کرد، و امّ کلثوم در خانه عُثْمان رحلت کرد. («تنقيح المقال» ج ٣، ص ٧٨ و ص ٧٣. و «إعلام الورى» ص ١٤٧ و ص ١٤٨. و «أسدالغابة» ج ٣، ص ٣٧٦ و ص ٣٧٧). [↑](#footnote-ref-259)
260. «تاريخ طبرى»، طبع مطبعة استقامت، ج ٣، ص ٢. [↑](#footnote-ref-260)
261. «تاريخ طبرى» طبع استقامت، ج ٢، ص ٦١٨ و ص ٦١٩؛ و طبع دار المعارف، ج ٣، ص ٤٢٩. و «الرياض النّضرة» با تعليقه‌محمّد مصطفى أبو العلاء، ج ٣، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-261)
262. در «أعلام زرکلى» ج ١، ص ١٥٣ چنين آورده است: محبّ الدين طبرى متولّد ٦١٥ و متوفىّ ٦٩٤ أحمد بن عبدالله بن محمّد طبرى، أبو العبّاس حافظ فقيه شافعى از متفنّنين در علوم مختلفى بوده است. تولّدش و وفاتش هر دو در مکه بوده است. و شيخ الحرم در مکه بوده است. تصانيف او عبارت است از: «السَّمط الثمين فى مناقب امّهات المؤمنين» و «الرياض النَّضرة فى مناقب العشرة» و «القرى القاصد امُّ القرى» و «ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى» و «الأحکام.» [↑](#footnote-ref-262)
263. «الرياض النَّضرة»، طبع دومّ، ج ٢، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-263)
264. «الرياض النّضرة»، طبع دومّ، ج ٣، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-264)
265. همان. [↑](#footnote-ref-265)
266. «کنز العمّال» طبع اوّل، ج ٣، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-266)
267. «الإمامة و السياسة» طبع مصر، ١٣٢٨ هجرى، ص ٩. [↑](#footnote-ref-267)
268. «الإصابة» ج ٣، ص ٤١٢. و در «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد، طبع دار إحياء الکتب العربيّة، ج ١، ص ٣٣٨ آورده است که: معاويه چهل و دو ساله حکومت کرد. از اين مدّت، بيست و دو سالش حکومت شام را بعد از مردن برادرش يزيد بن أبى سفيان بعد از پنج سال از خلافت عُمَر تا کشته شدن أميرالمؤمنين عليه السّلام در سال چهلم از هجرت، داشته است؛ و بيست سال به عنوان خلافت تا در سنه شصتم هجرى که مرگش فرا رسيده بوده است. [↑](#footnote-ref-268)
269. رسالة «تطهير الجَنان» مطبوع در هامش «الصَّواعِق المُحْرِقة» ص ٣٧ و ص ٣٨. و اصل اين حديث را ابن حجر عَسْقلانى شافعى در کتاب «الإصابة» ج ٣، ص ٤١٤، در ضمن ترجمة معاويه ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-269)
270. «الإمامة و السِّيَاسة» ص ٢٨، از طبع سوم، مصر، سنه ١٣٨٢ مطبعة مصطفى البابى الحلبى؛ و در اين طبع عبارت ما غَاب عَلَى با غين معجمه است، و بنابراين ترجمة آن همان است که در متن آورديم. وليکن در طبع مطبعة أمه، درب شغلان، مصر، سنه ١٣٢٨ در ص ٢٦ و ص ٢٧ که اين داستان را آورده است با عبارت ما عابَ عَلَى با عين مهمله آورده است. و بنابراين ترجمةاش اينطور مى‌شود: «آگاه باشيد سوگند به خدا که به هيچيک از معايبى که عيب گيرندگان از شما بر من عيب گرفته‌اند جاهل نيستم.» [↑](#footnote-ref-270)
271. «الإمامة و السِّياسة»، ص ٢٧. [↑](#footnote-ref-271)
272. «الإصابة» ج ٣، ص ٤١٣. [↑](#footnote-ref-272)
273. همان. [↑](#footnote-ref-273)
274. استاد ما علّامة آيت الله طباطبائى ـ رضوان الله عليه ـ در کتاب «شيعه» مذاکرات با پرفسور هانرى کربَن؛ در بيان مشکل أوّل: سقوط ولايت و حکومت إسلامى در ص ٢٧ در ضمن گفته‌اند: و علاوه، در قلمرو حکومت وى، معاويه در شام، سالها با يک وضع کسرائى و قيصرى، حکومت مى‌کرد، حکومتى که جز يک سلطنت استبدادى قيافه‌اى نداشت. بهانه معاويه اين بود که بواسطه مجاورت با امپراطورى روم، از اتّخاذ چنين رويه‌اى ناگزير است و خليفه عذر وى را پذيرفته و ديگر معترّض حالش نمى‌شد. و تعليقه زنندگان بر عبارات علّامة در ص ٣٢٤ و ص ٣٢٥ گفته‌اند: ابن أبى الحديد روايت مى‌کند: هنگامى که عمر به شام مى‌رفت، معاويه به استقبالش شتافت و در حالى که لباسهاى زيبا بر تن داشت و غلامان در أطرافش بودند، جلو آمده و دست عمر را بوسيد. عمر گفت: اى پسر هِنْد! خوشگذرانى و عياشى و لباسهاى خوب و نعمت فراوان دارى؟! شنيده‌ام که حاجتمندان و بيچارگان بر در خانه ات گرد آمده و انتظار إجازه دارند، و دربان و حاجب دارى؟ معاويه گفت: يا أمير المؤمنين! در کنار شهرهاى دشمنان إسلام هستيم (مرادش روم است) دوست داريم که نعمت خدا را در بر ما ببينند. و أمّا اينکه مردم را راه نمى‌دهيم ترس داريم که آنها جرى شوند. عمر گفت: چيزى از تو نپرسيدم مگر اينکه مرا در تنگناى سخن گير انداختى! اگر راست گفته باشى رأى عاقلانه است، و إلّا جواب أديبانه دادى!

     ابن حَجَر در «إصابه» ج ٣، و ابن أثير در «أسدالغابة» در ترجمه حال معاويه مطالبى از عمر درباره معاويه نقل کرده‌اند که روزى عمر معاويه را ديد و گفت: «اين مرد کسراى عَرَب است.» عمر مى‌بيند که: معاويه زندگانى کسرائى دارد، و بر خلاف طريقه پيغمبر اکرم رفتار مى‌کند وليکن رأى او را پسنديده و آنرا بر سيره پيغمبر اکرم ترجيح مى‌دهد و اين جنايتکار ستم پيشه را بر مردم مسلّط مى‌کند، که دنباله‌اش به جنگ صفّين و جنايت‌هاى بى شمار معاويه و يزدى و ملوک بنى اميّه و عمّال ستمگر آنها منتهى مى‌شود. طالبين به کتاب «النّصايح الکافية» تأليف سيد محمّد بن عقيل مراجعه کنند. [↑](#footnote-ref-274)
275. «عِقد الفريد» طبع أوّل، ج ٣، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-275)
276. «أنساب الاشراف» ج ٥، ص ١٨، و در جلد أميرالمؤمنين طبع جديد، ص ١٠٣: لَئِنْ وَلَّوْهَا الأجَيلْح وارد است. و «الرِّياض النّضرة» ج ٢، ص ١٨٢ و ص ١٨٣ به تخريج نسائى. و حافظ کبير عبد الرّزاق بن همّام صنعانى متوفّى در سنه ٢١١ هجرى در کتاب «المُصَنفّ» ج ٥، ص ٤٤٦ و ص ٤٤٧، از عمرو بن ميمون بدين عبارت آورده است: که قال: کنت عند عمر بن الخطّاب حين ولَّى السِّتَّة الأمر فلمّا جازوا اتبعهم بصره؛ ثمّ قال: لئن ولَّوها الأجَيلِحَ لَيرکبَّن بهم الطّريق ـ یريد عَلياً ـ [↑](#footnote-ref-276)
277. «استيعاب»، ج ٣، ص ١١٥٤ [↑](#footnote-ref-277)
278. «الرّياض النَّضِرة» ج ٢، ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-278)
279. در «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد از طبع ٤ جلدى، طبع دار إحياء التراث العَرَبى، ج ٢ ص ١٢٠ گويد: و طلحة هو الّذى قال لابى بکر عند موته: ما ذا تقول لربّک و قد ولَّيتَ فينا فظًّا غليظاً؟ و هو القائل له: يا خليفة رسول الله! إنّا کنّا لا نحتمل شراستة و أنت حى تأخذ على يديه، فيکف يکون حالنا معه و أنت ميتٌ و هو الخليفة؟ «طلحه همان کسى است که به أبو بکر در وقت مرگش گفت: جواب پروردگارت را چه خواهى داد که مرد غليظ بداخلاق درشت کلام سنگين دلى را براى أمر ولايت ما معين کردى؟! و همان کسى است که به أبو بکر گفت: اى خليفه رسول خدا! ما در زمان حيات تو که از او جلوگيرى مى‌نمودى تحمّل سوء اخلاق او را نمى‌توانستيم بکنيم؛ پس حال ما چگونه خواهد بود با او در وقتى که تو مرده‌اى و او به مقام خلافت رسيده باشد»؟! و نيز در ج ٢، ص ١١٩ و ١٢٠ از «شرح نهج البلاغه» ٤ جلدى که از سوء اخلاق عمر مطالبى را آورده است از جمله گويد: و کان عمر بن الخطّاب إذا غضب على واحدٍ من أهلهِ لا يسکن غضبه حتّى يعَضّ يدَهُ عَضّاً شديداً حتّى يدميها «و عادت عمر بن خطّاب اين بود که چون بر يکى از أهل بيت و أقربايش غضب مى‌کرد، غضب او آرام نمى‌گرفت تا اينکه دست او را با دندان چنان بگزد و گاز بگيرد که از آن دست خون جارى شود [↑](#footnote-ref-279)
280. «سيره ابن هشام» طبع ١٣٨٣ طبع مطبعة مدنى قاهره، ج ٤، ص ١٠٧١ تا ١٠٧٣. و در عبارت «أنساب الأشراف» جزء أوّل طبع دار المعارف مصر در ص ٥٨٤ اينطور وارد است. فَمن بايع رجلًا على غير مشورة فإنّهما أهلُ أن يقتلا. و إنّى أقسم بالله ليکفّنّ الرِّجال أو ليقطعنّ أيديهم و أرجلهم و ليصلّبنّ فى جذوع النّخل. و در صدر خطبه عمر آمده است که قَالَ فِيها: إنَّ فلاناً و فلاناً قالا: «لو مات عمر، بايعنا علياً فتمّت بيعته. فإنّما کانت معه الى أبى بکر فلتة وقى الله شرّها». و سپس بعد از نقل اين جمله از آن دو نفرى که گفته‌اند با على بيعت مى‌کنيم، مفصلًا عمر خطبه طويلى دارد. [↑](#footnote-ref-280)
281. «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحياء الکتب العَرَبية ج ٢، ص ٢٥؛ و طبع ٤ جلدى دار الاحياء الثّراث العَرَبى ج ١ ص ١٢٣. و ابن أبى الحديد اين مطلب را از شيخ خود أبو القاسم بلخى و او از شيخ خود أبو عثمان حاحظ نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-281)
282. «أنساب الأشراف» ج ٥، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-282)
283. همان. [↑](#footnote-ref-283)
284. «أنساب الأشراف» ج ٥، ص ١٩. و قريب به همين مضمون را در «عقد الفريد» ج ٣، ص ٧٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-284)
285. «کنز العمّال» ج ٣، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-285)
286. «قضاء أميرالمؤمنين عليه السّلام» تسترى، ص ٢٨١ و ص ٢٨٢. [↑](#footnote-ref-286)
287. آيه ١٨٧، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-287)
288. «سِرُّ العالمين» مطبعة النعمان النّجف الأشراف، سنه ١٣٨٥ هجرى ص ٢١. [↑](#footnote-ref-288)
289. آيه ٦٩، از سوره ٢٩: عنکبوت: «و آن کسانى که درباره ما جهاد مى‌کنند، ما را به راههاى خودمان ايشان را راهنمائى مى‌کنيم؛ و البتّه خداوند با نيکوکاران است». [↑](#footnote-ref-289)
290. «آية ٩٧، از سوره ١٦: نحل» «هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد، در حالى که مؤمن باشد، ما به حيات طيبه او را حيات مى‌بخشيم و پاداش آنها را به بهترين وجهى از آنچه به جاى آورده‌اند مى‌دهيم». [↑](#footnote-ref-290)
291. بهترين دليل براى تشيع او همين کتاب «سرّ العالمين» است. قاضى نور الله شوشترى در کتاب «مجالس المؤمنين» نقل مى‌کند که غزّالى در راه حجّ با سيد مرتضى علم الهدى ملاقات کرد و از برکت انفاس او از مذهب تسنّن برگشت و شيعه خالص شد و گفت:

     دوست بر ما عرض ايمان کرد و رفت‌ \*\* پير گبرى را مسلمان كرد و رفت‌

     و سپس مى‌گويد: شهيد اوّل أبو عبدالله محمّد بن مکى ملاقات غزّالى را با سيد مرتضى تکذيب کرده است. و خود قاضى نور الله احتمال مى‌دهد که ملاقات غزّالى با شريف مرتضى أبو أحمد پسر سيد رضى اتّفاق افتاده باشد. و صاحب «روضات الجنّات» و «طرائق الحقائق» نيز مطلب مذکور را از «مجالس المؤمنين» نقل کرده‌اند. و چون حيات غزّالى بين ٤٥٠ ـ ٥٠٥ هجرى و حيات علم الهدى بين ٣٥٥ ـ ٤٣٦ بوده است فلهذا ملاقات غزّالى با علم الهدى غير ممکن است و نيز به نوشته ابن أثير، أبو احمد پسر سيد رضى بعد از سيد مرتضى نقيب علويين شد و در سال ٤٤٩ يک سال قبل از تولّد غزّالى فوت کرد. او هم نمى‌تواند با غزّالى ملاقات کرده باشد. آقا محمّد على کرمانشاهى پسر وحيد بهبهانى در کتاب «قوامع الفضل» در پاسخ کسى که سؤال از احوال غزّالى کرده و از مناظره او با سيد مرتضى در راه مکه و شيعه شدن او و تأليف کتاب «سرّ العّالَمينَ» پرسيده است، گفته است: «ملاقات غزّالى با سيد مرتضى رازى صاحب کتاب «تبصرة العوام» عَرَبى است. و بعضى احتمال داده‌اند که غزّالى با سيد مرتضى علوى مقتول در سنه ٤٨٠: محمّد بن محمّد بن زيد حسينى که به فرمان خاقان ماوراء النّهر کشته شد ملاقات کرده باشد (ملخّص ص ٣٢٧ تا ص ٣٢٩ غزّالى نامه.) [↑](#footnote-ref-291)
292. «المحجّة البيضاء» فيض، ج ١، ص ١. [↑](#footnote-ref-292)
293. «غزالى نامه» شرح حال و آثار و عقائد و افکار ادبى و مذهبى و فلسفى و عرفانى إمام أبو حامد محمّد بن محمّد بن أحمد غزّالى طوسى. تأليف و تصنيف استاد جلال الدّين همائى، ص ٢٧٢ تا ص ٢٧٤. [↑](#footnote-ref-293)
294. ج ١، ص ٥٠٠، قال أبو حامد الغزّالى فى کتاب «سرّ العالمين»: شاهدت قصّة الحسن بن صبّاح ـ الخ. [↑](#footnote-ref-294)
295. ص ٢١٥، و قال أبو حامد الغزّالى فى کتاب «سرّ العالمين» ـ الخ. [↑](#footnote-ref-295)
296. ص ٣٦ و ذکر أبو حامد الغزّالى فى کتاب «سرّ العالمين و کشف ما فى الدارين» ـ الخ. [↑](#footnote-ref-296)
297. ج ٣، ص ٩٨ از جمله کتابهاى غزّالى ـ ١٠ «سرّ العالمين و کشف ما فى الدارين» يبحث فى نظام الحکومات ـ منه نسخه خطية فى الکمتبة الخديوية و نسخه فى مکتبة برلين. [↑](#footnote-ref-297)
298. ج ١، ص ١، ان أبا حامد کان حين تصنيف الإحيآء عامى المذهب و لم تشبّع بعد؛ و انّما رزقه الله هذه السعادة فى أواخر عمره، کما أظهره فى کتابه المسمّى بسرّ العالَمين و شهد به ابن الجوزىّ الحنبلىّ. [↑](#footnote-ref-298)
299. طبع کمپانى ج ٩، ص ٢٣٦: و النعم ما قال الغزّالى فى «کتاب سرّ العالمين». [↑](#footnote-ref-299)
300. ج ١، ص ٣٩١ پاورقى: لا شک فى نسبة الکتاب إلى الغزّالى فقد نصّ عليه الذهبى فى سميران الاعتدال» فى ترجمة الحسن بن صبّاح الإسماعيلى و ينقل عنه قصّته؛ و صرّح بها سبط ابن الجوزى فى التذکذرة ص ٣٦ و شطراً من الکلام المذکور. [↑](#footnote-ref-300)
301. سيد محمّد صادق بحرالعلوم. [↑](#footnote-ref-301)
302. «الذريعة» ج ١٢، ص ١٦٨. و نيز در همين صفحه آورده است که کتاب «سرّ العالَمين» ديگرى نيز هست، در حقيقت دنيا و عقبى، للشيخ الفقيه المفسّر نعمت الله بن يحيى ديلى شاگرد شيخ بهائى، و در «رياض العلمآء» گويد: اسم اين کتاب را از «سرّ العالمين» تأليف غزّالى اخد کرده است. [↑](#footnote-ref-302)
303. «الإمامة و السِّياسة» ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-303)
304. «الإمامة و السيِّاسَة» ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-304)
305. آن مرد، رَبيعة بن أبى شدّاد خُثْعَمى است که در جنگ جَمَل و صفّين با أميرالمؤمنين عليه السّلام حضور داشت. و خُثعَم ـ با ضمّ خآء و سکون ثآء و فتح عين ـ نام قبيله‌اى است که به نام نياى آن قبيله ناميده شده‌اند. [↑](#footnote-ref-305)
306. مروج الذهب» طبع مطبعة السعادة سنه ١٣٦٧ هجرى، ج ٢، ص ٣٥٠. [↑](#footnote-ref-306)
307. «مروّج الذهب» مطبعة السعادة سنه ١٣٦٧ هجرى، ج ٢، ص ٣٥١. [↑](#footnote-ref-307)
308. در شرح «نهج البلاغه» ابن أبى الحديد، ج ٦، ص ١٤٨ آورده است که: مروان بن حکم بن أبى العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف در سال دوّم از هجرت متولّد شد و در وقت رحلت رسول الله هشت ساله بود. پدرش حَکم را رسول خدا به طائف تبعيد کردند و گويند که مروان در آن زمان طفل خردسالى بوده و رسول خدا را نديده بود. حکم در طائف بود تا زمان خلافت عثمان، عثمان او را و پسرش مروان را به مدينه بازگردانيد و امور خود را بدانها سپرد، و مروان تازه جوان همه کاره عثمان بود. حَکم بن أبى العاص عموى عثمان است که در روز فتح مکه مسلمان شد و از مؤلّفة القلوب است. حَکم چند ماه قبل از کشته شدن عثمان از دنيا رفت. [↑](#footnote-ref-308)
309. «الإمامة و السياسة» ص ٣٠، و ص ٣١. [↑](#footnote-ref-309)
310. از جمله و الله لو وجدُته تا آخر در «نهج البلاغه» خطبه ١٥ است. و تمام اين جملات را شيخ محمّد عَبْده در تعليقه خود از کلْبى مرفوعاً از أبى صالح از عبدالله بن عبّاس روايت کرده است که: خطب على عليه السّلام و قال کذا. [↑](#footnote-ref-310)
311. در شب‌هاى ماه رمضان هزار رکعت نماز مستحبّى را رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم سفارش کرده‌اند و در کيفيت آن اختلاف است. و آنچه به نظر، أقرب مى‌رسد آنست که بعد از نماز مغرب هشت رکعت و بعد از نماز عشآء در دهه اوّل و دوم دوازده رکعت، و در دهه سوّم بيست و دو رکعت، اين مى‌شود مجموعاً هفتصد رکعت، و در هر يک شب از شبهاى قدر نيز يک صد رکعت علاوه مى‌شود و مجموع هزار رکعت مى‌شود. خود رسول خدا اين نمازها را انجام مى‌داده‌اند به‌طور فُرادى، و حتّى در مسجد چون مشغول مى‌شدند و مردم ندانسته اقتدا به جماعت با آن حضرت مى‌کردند حضرت منع نموده، و علاوه در فواصلى نمازها را رها کرده و به منزل مى‌رفتند تا به صولت جمعيت شکسته شود. و چون نافله است به جماعت انجام دادن آن حرام است. در زمان ابوبکر نيز به‌طور فرادى انجام مى‌شد تا در زمان خلافت عمر يک شب در ماه رمضان که به مسجد آمد و ديد مردم متفرقاً به طور فرادى انجام مى‌دهند، خوشش نيامد و گفت: براى جمعيت مردم خوب است به جماعت گزارده شود. يک نفر را به إمامت نصب کرد و از آن به بعد تا به حال عامّه اين نماز را به جماعت بجاى مى‌آورند. و به صلاة تراويح مشهور است. و اين جماعت از بدعتهاى معروف عمر است. [↑](#footnote-ref-311)
312. «روضه کافى» ص ٥٨ تا ص ٦٣. [↑](#footnote-ref-312)
313. «تاريخ طبرى» طبع مطبعة استقامت ١٣٥٨ هجرى، ج ٦، ص ١٩٦ و ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-313)
314. «تاريخ ابن خلدون» ج ٤، ص ٥. [↑](#footnote-ref-314)
315. ابن أبى الحديد در شرح «نهج البلاغه» ج ١، ص ٣٣٨ گويد: معاويه از قديم الأيام دشمن على بن أبى‌طالب عليه السّلام بوده است و شديداً از او منحرف بوده است. و چطور اينگونه نباشد در حالى که در روز جنگ بدر، على عليه السّلام برادر او: حَنْظَله را کشت و دائى او خالد بن وَليد بن عُتبه را کشت، و با عموى خود حمزه در کشتن جدّ او عُتبه و يا با عموى خود حمزه در کشتن عموى او شيبه نيز ـ على اختلاف الروايتين ـ شريک بوده است. [↑](#footnote-ref-315)
316. «مروّج الذّهَب» طبع استقامت، ج ٤، ص ٤٠ و ص ٤١. و طبع دار الاندلس، ج ٣، ص ٤٥٤ و ص ٤٥٥. [↑](#footnote-ref-316)
317. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ١٠، ص ١١٢. [↑](#footnote-ref-317)
318. «تُحَف العُقُول» ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-318)
319. «مِلَل وَ نِحَل» شهرستانى در هامش کتاب «فِصَل» ابن حَزْم، طبع مصر ١٣١٧ هجرى، ص ٢٣٤ از آخر ج ١، و ص ٢ از اوّل ج ٢. [↑](#footnote-ref-319)
320. «ظهر الإسلام» ج ٤، ص ١١٤ و ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-320)